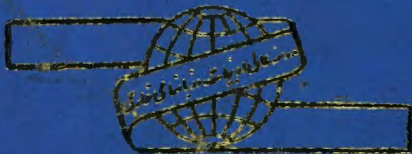




# ۲۲ مقاله

بمناسبت بزرگداشت جشن دوهزار و پانصدمین سال  
بنیان گذاری شاهنشاهی ایران



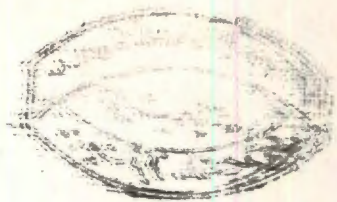
11

۲

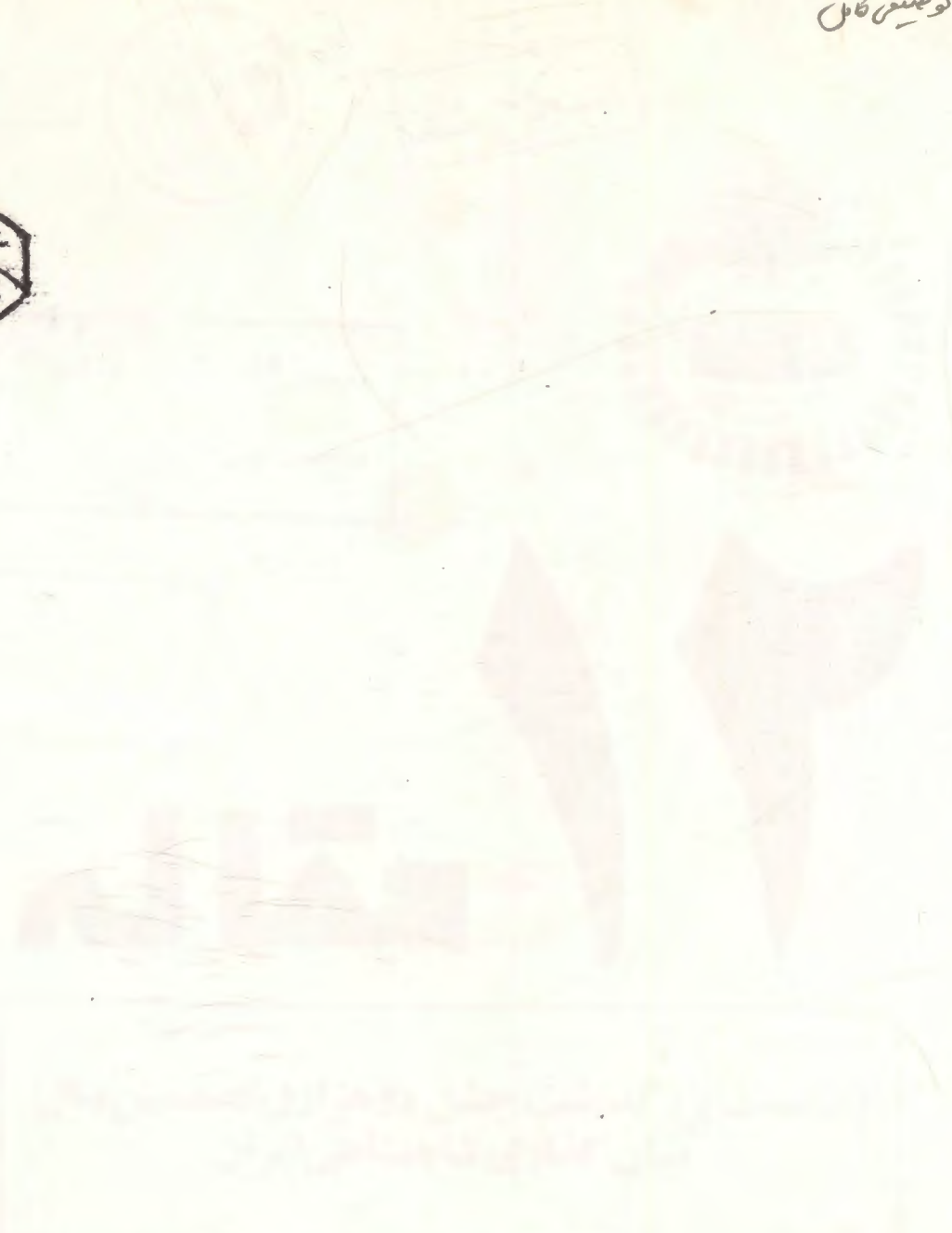
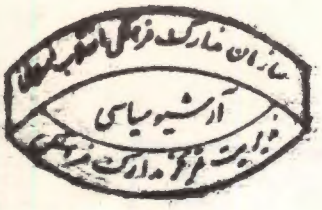
۲۰۰

۳۲

۳۶

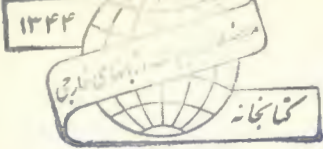








۱۷۲۵۳۱  
خانه در -



اسکن شد



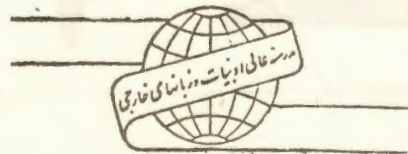
ردیف: \_\_\_\_\_ شماره ثبت: \_\_\_\_\_  
مشخصات فیش: \_\_\_\_\_



۱۲

# مقاله

بمناسبت بزرگداشت جشن دوهزاروپانصدمین سال  
بنیان گذاری شاهنشاهی ایران



از انتشارات مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی

(شماره ۱۱)

چاپ مازگرافیک



فهرست مقالات :

صفحه	نویسنده	مقاله
۲۱	دکتر صادق رضازاده شفق	کوروش، بنیادگذار سیاست جهانی شاهنشاهی ایران
۳۷	دکتر نصرالله فلسفی	نظری به تاریخ و تمدن ایران پیش از اسلام
۹۳	عبدالرحمن فرامرزی	ذوالقرنین کوروش بوده است نه اسکندر
۱۰۹	حبیب یغمائی	انوشیروان
۱۲۹	سیدمحمد محیططباطبائی	محمد زکریای رازی پیش آهنگ عصر جدید تجربه
۱۵۳	دکتر ذبیح الله صفا	سخنی درباره شاهنامه
۱۷۱	دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	انسان خوب در شاهنامه
۱۸۹	دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی	شاه عباس و کرمان
۲۳۵	دکتر محمد اسماعیل رضوانی	نظم و نثر فارسی در انقلاب مشروطیت
۲۶۵	دکتر حسین بحر العلومی	نتایج اقتصادی و اجتماعی انقلاب سفید ایران
۲۸۳	عبدالرحمن فرامرزی	از نادر تا رضا شاه
۲۹۱	ع - هاشمی حائری	چهره درخشان شاهنشاه آریامهر





## بنام یزدان پاك

فر ایزدی و الهام آسمانی شاهنشاه  
بزرگ ایران آریامهر را برانگیخت که با  
اندیشه‌ای حکیمانه و ابتکاری شگفت جشن  
دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران  
را برپای دارد و جهانیان را به سهم عظیم  
ملت ایران در ایجاد حکومت ملی اجتماعی  
و روش انسانی و رهنوردی و راهنمایی در  
زمینه ادب و فرهنگ بشری توجه دهد.  
برپا داشتن چنین جشنی بزرگ و  
جهانی در طی بیست و پنج قرن گذشته  
در اندیشه هیچ یک از پادشاهان و حکیمان  
و بزرگان این کشور راه نیافته، و بی هیچ  
تردید پیدایش آن در تاریخ جهان از  
قضایای بسیار مهم شناخته خواهد شد، و  
تا نوع بشر زندگی می کند و تا کتاب و خط



وقایع جهان را ثبت می کند ، این حادثه با خط برجسته در نظر خردمندان دنیا جلوه گر خواهد بود. عظمت این ابتکار و اقدام شگفت انگیز را اکنون نمی توان درک کرد ، تصور فرمائید در قرن های آینده که فرزندان ایران چنین واقعه ای را در تاریخ خواهند خواند تا چه حد لذت معنوی خواهند برد و تا چه پایه سرافرازی خواهند جست.

این جشن شایسته ترین وسیله توجه مردم دنیاست که در دوهزار و پانصد سال پیش شخصیتی ظهور کرده به نام کورش ، از مردم پارس ، که بگواهی سنگ نبشته ها و به اتفاق مورخان جهان اوست که تمدن بشری را پی افکنده ، اوست که رسم و راه





جهان‌داری را آموخته، اوست که قوانینی را که امروزه بشر سعادت خود را در اجرای آن‌میداند وضع فرموده، اوست که نگرهبانی حقوق ملت‌ها را دستور داده، اوست که بساط ستمگری و ظلم به زیر دست را درهم‌نوردیده، اوست که از استقلال و آزادی ملت‌ها حمایت کرده، او برگزیده یزدان در راهنمایی نوع بشر به مقصد سعادت و نیک‌بختی است و رسالتی ایزدی داشته که بعد از او پیامبران چنان رسالتی یافته‌اند. درست است که مبداء و سرچشمه دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران بنام کورش است، اما مورخان دقیق و محققان با خرد از ساحل جویبارانی که از این سرچشمه زاینده جریان پیدا کرده با



تامل و اندیشه می گذرند می دانند که از این چشمه و از این جویباران چه فیضها و چه بهره ها به جهانیان رسیده و بزرگان و دانشمندان ایران در هر عصر و در هر قرن در اشاعه علوم و فرهنگ و ادب و اخلاق و عرفان و حکمت چه خدمت ها به جامعه بشری کرده اند و چه رنج ها برده اند و چه یادگارهای ارزنده بجای گذارده اند.

بعبارت دیگر از زمانی که کورش بزرگ چراغ هدایت بشر را برافروخته و برافراشته در قرون بعد همواره شاهان بعد از او این چراغ فروزنده را از دست ننهادند ، درست است که گاهی تندباد حوادث شعله این چراغ فروزان را فرو نشانده ولی هیچگاه خاموش نشده است .



پس دست به دست از پدرها  
گردید و رسید تا پسرها  
و امروز این شعله مقدس را شاهنشاهی دانا  
و حکیم جانشین و یادگار کورش بزرگ  
برای راهنمایی بشر به سرمنزل نیکویی و  
سعادت روشن و در پیش دارد .  
بی هیچ شائبه ستایش و اغراق بگواهی  
تاریخ در میان پادشاهانی که در طی این  
بیست و پنج قرن زمام کشور ایران را  
بدست داشته اند هیچ یک به کمال انسانی  
شاهنشاه آریامهر نبوده اند . شاهی است با  
دانش و باهروبا خرد و با اندیشه و مهربان  
و خوش خوی و سخنور و نویسنده و مطلع  
از اوضاع جهان ، کشور دوست و ملت  
نواز ... که اگر در هر یک از این صفات



شاهانه بخواهند دلایلی یاد کنند کتابها  
باید نوشت.

شهنشاه هنرور آریامهر  
خدیو دادگستر آریامهر  
بخوان تاریخ پیشین روزگاران  
بین احوال دیگر شهریاران  
که ازدوران کورش تارضا شاه  
نبوده است این چنین شاهی دل آگاه  
شهنشاهی که با لطف الهی  
نپوید جز به راه خیر خواهی  
توانائی بیخشد لشکرش را  
که تا آرام دارد کشورش را  
توان کاری چو با تدبیر کردن  
نشاید کار با شمشیر کردن





گره بادست چون بتوان گشودن  
نشاید خصم را دندان نمودن  
اگر کشور گشائی سخت کاری است  
از آن دشوار تر کشورمداری است  
جهان گیران چوسیل کوهساران  
جهان داران چوباران بهاران  
تباه از سیل گردد خاندانها  
ز باران گل دمد در بوستانها  
به عهد اوست ایران چون بهشتی  
خوشاملکی بدین سان سرنوشتی  
جشن دو هزار و پانصدمین سال  
شاهنشاهی ایران متعلق به همه افراد ایرانیان  
از دور و نزدیک، و از این نسل تا نسلهای  
بعد است، امتیاز و افتخاری که ماراست  
این است که در این عصر همایون زندگی  
می کنیم و در این جشن شرکت می جوئیم.



نه تنها هر مؤسسه و هر انجمن و هر جمعیت  
 بل هر يك از افراد مردم ایران بستگی و  
 علاقه و شادمانی خود را از ایجاد چنین  
 جشنی به نوعی خاص ابراز می‌دارند که  
 گواهی آشکار است از دوستی کشورشان  
 و شهریارشان.

\* \* \*

مدرسه ادبیات و زبان‌های خارجی  
 بیادبود این جشن مقدس تقدیم هدیه‌ای را  
 در ادای سپاسگزاری بهتر از کتاب نیافت  
 نویسندگان این مجموعه از ادبای صاحب نظر  
 و از استادان معروف ایران‌اند و اطمینان  
 دارد که مندرجات این مجموعه همواره  
 مورد توجه و مطالعه دانشوران خواهد بود.  
 ران ملخی نزد سلیمان بردن  
 عیب است، ولیکن هنر است از موری

# کوروش بنیادگذار سیاست جهانی شاهنشاهی ایران

نوشته: آقای دکتر صادق رضا زاده شتی

استاد دانشگاه تهران





Handwritten text in Arabic script, possibly a title or description, located on the upper part of the object.

Handwritten text in Arabic script, possibly a title or description, located on the right side of the object.



چنانکه میدانیم خاندان شاهنشاهی هخامنشی از فارس برخاست . نیای بزرگ  
این خاندان هخامنش نام داشت . کلمه هخامنش بمعنی مهربان یا « دوست منش »  
میآید . هخامنش از بزرگان و نامیان زمان خود محسوب میشد و پسری داشت بنام  
« چیشپیش » که او نیز فرمانروا بود . از دو پسر این شخص که یکی کوروش و  
دیگری آریارمنه باشد دو دودمان فرمانروایی بوجود آمد . دودمان کوروش  
عبارت بود از خود کوروش و پسرش کمبوجیه و پسر او کوروش ( دوم ) و پسر  
او کمبوجیه ( دوم ) . دودمان آریارمنه عبارت بود از آریارمنه و پسرش آرشامه  
و پسر او ویشتاسپه ( گشتاسپ ) و پسر او داریوش و بقیه سلسله هخامنشی .  
هخامنشیان در ابتداء در ( آنتشان ) سلطنت داشتند که شامل ولایاتی از مغرب  
ایران ( یعنی عیلام یا ایلام ) و شوش بود . ولی این سلاله با آغاز حکومت  
کوروش دوم یا کوروش کبیر در تاریخ ۵۵۰ پیش از میلاد بشاهنشاهی سراسر ایران  
رسیدند و تا پایان سلطنت داریوش سوم یعنی ۳۳۰ سال پیش از میلاد بمدت ۲۲۰  
سال حکومت کردند و همگی هیجده تن بودند .

اینک خلاصه سلسله نسب این خاندان بوجه زیرین ترسیم میشود:

۱ - هخامنش

۲ - چیشپش

۳ - کوروش

۵ - کمبوجیه

۷ - کورش کبیر

۸ - کمبوجیه

۴ - آریارمنه

۶ - ارشامه

ویشتاسپه

۹ - داریوش

۱۰ - خشایارشا

۱۱ - اردشیر اول

۱۲ - خشایار شای دوم

۱۳ - سفدیان

۱۴ - داریوش دوم

۱۵ - اردشیر دوم

۱۶ - اردشیر سوم (وهوکه)

۱۷ - هوارشا

۱۸ - داریوش سوم

یکی از اقوام باستانی معروف قومی بود که پژوهندگان تاریخ آن را قوم هندو اروپائی یا آریایی می‌نامند که گویا مقر آن مراکز اروپا وکناره های رود دانوب بود. طوایف این قوم در حدود دوهزار سال پیش از میلاد شروع بمهاجرت



بجنوب و شرق و غرب کردند. تیره‌هایی از آنها که نیاکان ما یعنی ایرانیان باشند حوالی هزار و چند صد سال پیش از میلاد به نجد ایران رسیدند و در نقاط مختلف سکنه جستند و در هر نقطه حکومتها یا شاهی‌هایی بوجود آوردند. در آن هنگام یعنی هزاره پیش از میلاد نیرومندترین دولت ایرانی دولت ماد بود که مرکزش هکمتنه یا همدان و قلمرو حکومتش از آذربایجان و ولایت همدان تا حدود اصفهان و طهران امروز میرسید. میتوان گفت در قرن ششم پیش از میلاد در دنیای متحرک و حادثه آفرین خاورمیانه چهار قدرت بزرگ وجود داشت: ماد - لیدی - بابل - مصر. چنانکه اشاره شد ماد نیرومندترین دولت ایرانی شمرده میشد و در این

زمان پادشاه آن « ارشتیویگه » پسر هوخشتره بود. (۱)

این پادشاه ماد یعنی ارشتیویگه دختر خود (ماندانا) را به کمبوجیه (اول) پادشاه آکشان به همسری داد. ازین دختر پسری بدنیا آمد که نام او را کوروش نهادند. کوروش بسال ۵۵۹ پیش از میلاد بعنوان شاه باجگذار ماد در آکشان بحکمرانی پرداخت و در فارس محل پارساگده را برای حکومت خود برگزید. (۲)

۱ - به تلفظ یونانی استیاگس Astyages (آستیاز). خاورشناسان مانند هرتسفلد تلفظ ایرانی این نام را ارشتیویگه *Arshativiga* دانسته و کمانگیر یا نیزه‌انداز معنی کرده‌اند *Huvakhshatre* هوخشتره یعنی شاهی خوب نام صحیح پادشاه ماد است که یونانیان کیاخساریس *Cyascaria* تلفظ کردند

۲ - پارساگده *Parsagada* معمولاً در منابع اروپایی پارسارگاد یا پازارگاد ضبط شده که بقول آنها و بر روایت از هرودتس شاید نام قبیله‌ای بوده. ضبط (پارسا) با تقدیم (ر) به (س) از قدیم نظر ابن‌جانب منطقی جلوه میکرد و موقعی که امستد *Olmstead* مورخ امریکائی در سنوات جنگ دوم جهانی بطهران آمد این نظر را با او در میان نهادم و او بعداً در یکی از منابع قدیم ضبط پارساگده *parsasada* را پیدا کرد (رجوع شود به متن تاریخ امستد چاپ ۱۹۴۸ ص ۶۰) ولی برخی دانشمندان دیگر مانند کامرون *Cameron* همان ضبط پازارگاد را اصیل میدانند و اله اعلم.

که اکنون آنجا را دشت مرغاب می نامند.

بدین نسق کوروش کبیر پا بمیدان کشورگشایی و کشورداری نهاد وی در اندک مدتی با ارشتیویگه اختلاف پیدا کرد. از قرار اخباریکه بما رسیده ارشتیویگه پادشاه نالایقی بود و روزگار خود را با عیاشی و تن پروری می گذرانید و لیاقت پدر خود هوخشتره و نیای خود فرورتیس (۱) را که دولت مادر را توسعه بخشیدند و رقیب بزرگ خود دولت آشور را شکست دادند، نداشت. اساسا یک نوع رقابت میان دو دولت ایرانی یعنی ماد او پارسه یا مادیان و پارسیان بوجود آمده بود و پارسیان نمیخواستند زیر سلطه مادیان بمانند. اینک کوروش ازین فرصت استفاده کرد و طوایفی از جنگاوران پارسی را گردآورد و ناگهان برضد ماد برخاست و در ۵۵۰ سال پیش از میلاد ماد را شکست داد و (هگمتنه) مقر حکمرانی آن را بتصرف خود درآورد پس سرزمین وسیع پارسه و ماد و برخی ولایات مجاور تحت فرمان کوروش درآمد و در واقع ازین تاریخ ببعده وی بر تخت شاهنشاهی ایران نشست و سیاست گسترش ماد را بممالک مجاور مانند بین النهرین و سوریه و آشور و ارمنستان و کاپادوکیا پیش گرفت.

**فتح لیدیا** - کرزوس (۲) پادشاه لیدیا (یکی از ممالک زورمند آسیای صغیر) از شکست ماد که متفق او بود بهراس افتاد و درصدد برآمد پیشدستی جوید و از بقیه تصرفات ماد بعضی را بملك خود بینزاید پس بنای پیشروی نهاد. این امر سبب شد کوروش بفکر پیشگیری بیفتد بنابراین روبه لیدیا نهاد و بر سر راه ارمنستان و کاپادوکیا را منقاد ساخت. کرزوس از همدستان خود در مصر و بابل کمک خواست ولی موفق نشد و باتمام نیروی مجهز که داشت از کوروش شکست خورد.

پس لیدیا بسال ۵۴۷ قبل از میلاد بتصرف ایران در آمد. و شهر ساردیس (۳)

Cyaxares و phraortes

۱- بضبط یونانی

Groesns

۲-

S)parda و در کتیبه داریوش سپاردا

۳- بضبط یونانی



که مرکز لیدیا بود اشغال شد نخستین اثر این فتح پس از تسلیم بزرگترین دولت آسیای صغیر بهمرسیدن ایرانیان و یونانیان بود که از لیدیا تا سواحل مدیترانه گسترده و حکومت های شهری یا شهرستانها بوجود آورده بودند و در واقع در این موقع متمولترین و پیشرفته ترین و پرنفوس ترین قسمت یونانستان را تشکیل میدادند که زیر فرمان شاهنشاه ایران رفتند. در میان این یونانیان ساحل نشین آسیای صغیر گروههایی طرفدار و گروههایی مخالف کوروش بودند ولی غیبتگویان مراکز روحانی (دلفی) همیشه جانب ایران را می گرفتند و پیروزی کوروش را پیش بینی میکردند.

کوروش پس از بسط تسلط خود در لیدیا و سایر ولایات آسیای صغیر برحسب لزوم روم و بسوی مشرق کرد و گرگان و پرتو وسغد و خوارزم و باختر و مرو و هرات و بطور کلی ولایات عمده ماوراءالنهر را بربقه فرمان خود کشید و در حوالی ۵۴۰ پیش از میلاد پیروزمندانه باز بمشرق ایران برگشت که تنها دولت نیرومند در آنجا بابل بود.

خالی از فایده نیست نظری کلی بتاریخ نواحی بین النهرین بیفکنیم از اقوام موثر که در این منطقه جا گرفتند قوم سامی بود که مرکز عمده حکومتش بابل بود و میتوان این حکومت سامی را بسه دوره منقسم ساخت. دوره اول از ۲۶۰۰ تا ۱۷۵۰ پیش از میلاد ادامه داشت و شاهانی مانند سارگن (شروین) و جمورابی در آن دوره فرمانروایی کردند. پس ازین دوره حدود هزار سال حکومت بابل بدست اقوامی مانند (کاسی)ها و (هیتی)ها افتاد که از شمالشرقی و شرقی آن سرزمین آمدند تا اینکه دوره دوم حکومت سامی آغاز کرد و از ۱۷۵۰ تا ۶۱۲ پیش از میلاد ادامه یافت و آن دوره آشور است که سلاطینی مانند سارگن دوم (سناخریب) و آشوربانی پال (آشوربانی بل) فرمانروایی کردند.

دوره سوم بابلی دوره کلدانی است که از ۶۱۲ تا ۵۳۸ پیش از میلاد دوام کرد و شاهانی مانند بختنصر (۵۴۱-۶۰۴-ق.م.) سلطنت کردند در زمان بختنصر شهر

بابل آباد شد و علم نجوم پیشرفت غربی کرد. بسال ۵۸۱ بختنصر به سرزمین یهود تاخت و بیت المقدس را ویران ساخت و مقادیر زیادی اموال یغما کرد و تعدادی برگزیدگان مردم آنجا را بروجه گروگان باسارت برد که از آنجمله اشعیاء نبی بود.

اخلاف بختنصر شایستگی خاصی نداشتند و ظرف شش سال سه تن از آنان حکومت کردند تا این که بسال ۵۵۵ پیش از میلاد شخصی بنام (نبونید) که از غیر دودمان بختنصر و از اهل بابل بود حکومت آنجا را بدست گرفت و نزدیک به ۱۸ سال بعنوان شاه بابل فرمانروایی کرد وی قسمت بزرگ اوقات خود را بامور مذهبی تخصیص داد و چون عقاید او با عقاید مرسوم فرقی داشت مردم بابل با او مخالفت داشتند غالباً در خارج شهر بابل صرف اوقات میکرد و پسرش بلشعر (۱) را بجای خود بحکومت برمیگماشت این شخص نیز تن پرور و عیاش بود و بامور کشور نمی پرداخت.

در چنین وضعی بود که کوروش در نتیجه پیشامدها از آنجمله بخواست خود مردم آسمان که از آشفته گی اوضاع ناخشنود بودند عزم تسخیر بابل کرد و این در حوالی سال ۵۴۰ پیش از میلاد اتفاق افتاد در ابتدای امر خود کوروش ظرف دو هفته شهر معروف (سیپار) (۲) را که در کنار فرات واقع بود بگرفت و دو روز بعد سردارش (گوباره) (۳) بفرمان او رو به شهر بابل نهاد و آنجا را بگرفت و (نبونید) (۴) را دستگیر ساخت. گوباره قبلاً والی (گوتیوم) (۵) یعنی

۱- Belsbazzar

۲- Cippar

۳- Gobryas

۴- Nabonidus

۵- Gutium



ناحیه بین فرات و زاب سفلی و دیاله بود.

با این ترتیب سال ۵۳۹ پیش از میلاد دولت مهم و نیرومند بابل جزو شاهنشاهی گشت. کوروش شاهنشاه کشورگشا و کشوردار ایران پس از تسخیر ماد و لیدیا و بابل با نفوذ آخرین دولت نیرومند یعنی مصر مواجه شد و چون اقدامات و اصلاحات در سراسر کشور پهناور و مقابله با خطرهایی که در نواحی خاوری در سرزمین بین‌النهرین وجود او را لازم داشت ده سال اخیر عمر خود یعنی از ۵۳۹ تا ۵۳۰ را مصروف این امر ساخت و فتح مصر را بعهده پسرش کمبوجیه گذاشت.

نقشه پیشروی ایران بسوی مصر در زمان فرعون موسم به (آماسیس) (۱) آغاز شد و در حکومت فرزند او پسامتیکوس (ضبط محلی پسامنتیو) (۲) بود که مصر به تصرف ایران درآمد و کمبوجیه فاتحانه وارد مصر گشت.

تا اینجا خلاصه‌ای از سلسله هخامنشیان و شرح کشورگشایی کوروش مذکور افتاد. اکنون موقع آن رسیده که موضوع جهانگشایی شاهنشاه ایران را که در آنباب مردان معروف دیگری هم از شاهان بابل و آشور و کلدان در همان زمان کارهایی کردند و نامی در ردیف فاتحان تاریخ از خود بیادگار مینهادند پایان دهیم و به موضوع جهان بینی و سیاست جهانی او بپردازیم. در این خصوص آنچه جالب و در واقع از نظر فلسفه تاریخ جای بررسی دقیق و تامل و تفکر است این است که کوروش در این امر مهم یک وضع استثنائی حیرت‌آوری دارد که مشکل بتوان در صف تمام حکمرانان زمان او همتایی برای او پیدا کرد. و بی‌گزاف هر ایرانی حق دارد از نظر بلندی فکر و وسعت نظر پیشوایان خود برخوردار باشد. زیرا می‌بیند در زمانیکه بزرگی در حفظ و حمایت خویشان و دلیری در کوبیدن بیگانگان و افتخار در شکست دادن و اسیر کردن و نابود ساختن دیگران و ویران ساختن آبادی‌ها و از بین بردن ازادی‌ها بود.

۱- amasis

۲- Psamtichus, Psammenitu

مردی بنام کوروش از این سرزمین ظهور کرد و توام با شجاعت رزمی و عواطف میهنی يك فراخ اندیشی اجتماعی از خود نشان داد و می‌توان گفت بنیان يك سیاست انسانی را نهاد. و از قیود قومی و حدود بومی پای فراتر گذاشت و پیش جهانی را در برابر تاریخ جلوه‌گر ساخت بی‌جهت نیست که نویسندگان و مولفان قدیم و جدید سخنی ازین بزرگی و بلند نظری او بمیان آوردند و کتاب تورات او را مسیح موعود خواند. و اکنون در زمان ما او را از بنیان‌گذاران حقوق بشر می‌شمارند.

اینک برای نمونه چندی از اینگونه روایات و عقاید را نقل می‌کنیم.

در کتاب تورات که قسمتی از آن مانند اسفار تکوین و خروج و لاویان و نظایر آن از قدیم بزمان ما رسیده و قسمتی نیز در زمان هخامنشیان تألیف یافته و این قسمت برای ما اهمیت تاریخی دارد چندین بار ذکر از کوروش بنیان آمده یکی در کتاب عزرا باب اول است که در آنجا چنین نوشته است:

بند ۱ - ۳ « خداوند روح کوروش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت: کوروش پادشاه فارس چنین می‌فرماید یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در بهود واقع است بنا نمایم ».

بند ۶ - ۷ « کوروش پادشاه ظروف خانه خداوند را که بنوکد نصر (بختنصر) آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد و کوروش پادشاه فارس آنها را از دست متردات (مهرداد) خزانه‌دار خود بیرون آورده به شیشبصر رئیس یهودیان برشمرد ... »

دیگری در کتاب اشیاء باب ۵۴ بند يك است که گوید:

«خداوند به مسیح خویش یعنی کوروش گفت که دست راست او را گرفتم

تا بحضور وی امتها را مغلوب سازم » (۱)



همچنین موارد و اشارتی دیگر .

در کتابی بنام «تورات تاریخی» (۱) تالیف کلر چنین آمده «بموجب تورات کوروش پادشاهی روشندل بود ... سیاست عاقلانه و بشردوستانه او او را از چهره‌های بسیار جالب خاور باستانی قرار داد استبداد ظالمانه حکمرانان مشرق‌زمین که قبل از او آمدند برای او نامفهوم بود... هیتی‌ها و کاسی‌ها و آشوری‌ها پیش از او به بابل تاختند ولی فتح او روش دیگر داشت و در شرق قدیم بی‌نظیر بود. زیرا این بار دود و حریق و گرد ویرانی بلند نشد و کشتار و کندن پوست مغلوبین وقوع نیافت ... کوروش پس از ورود به بابل دستور داد معابد خدایان را باز نو بیا دارند بردباری او سبب شد یهود با آرزوی دیرین خود برسد . (۲)

در تاریخ معروف کمبریج جلد چهارم چنین بیان شده :

«کوروش تخت بابل را بارضای خاطر مردم آنجا حتی توان گفت بموجب دعوت قهر اعظم آنان کسب کرد . او آمد تا مردم را از وجود حکمرانی که وابستگی آنان را به هیچ شمرده بود آزاد سازد. تخت شاهی آنجا را هدیه (مردوک) خدای بابل شمرد. مردوک پادشاهی را از بنوید که او را نمی‌شناخت گرفت و بکوروش داد.

تمام مردم بابل و سومر و اکد و امیران و حاکمان پای او را بوسیدند و بشاهی او شادمان گشتند و چهره‌هایشان درخشید. او را بنظر بنیانگذار یک سلسله نوین نگرستند نه یک فاتح بی‌گانه بی‌اعتنا نسبت به مصالح آنان . لافل کوروش خود بخود چنین جلوه کرد و نخستین وظیفه خود را در تامین صلح و آزادی و برآوردن احتیاجات بابل و مردم آن دید. کوروش مجسمه خدایانی را که بزور در بابل گرد آورده و انبار کرده بودند بمعابد اصلی آنها برگرداند و معابد را تعمیر کرد پس نبوت اشعیا (باب یازدهم) که مربوط به او بود حقیقت پیدا کرد (۳) جادارد برای تکمیل فایده از یک کتاب مهم دیگر که مولف آن از تاریخ‌نویسان

۲۳۱ - چاپ هفتم ۱۹۵۸ فصل سوم the Bible as History. w. keller

نامدار آمریکا و از خبرنگاران تاریخ خاورمیانه بخصوص مصر است و ایران را هم حدود چهل و پنج سال پیش دیده است یعنی (برستد) چند جمله نقل کنیم نام کتاب «روزگاران باستان است» (۱)

«اشعیسا پیامبر تبعید شدگان در کلام و نبوت خود ظهور کوروش را حسن استقبال میکند و میگوید خداست که ایرانیان را فرستاد تا کلدانیان را براندازند ....»

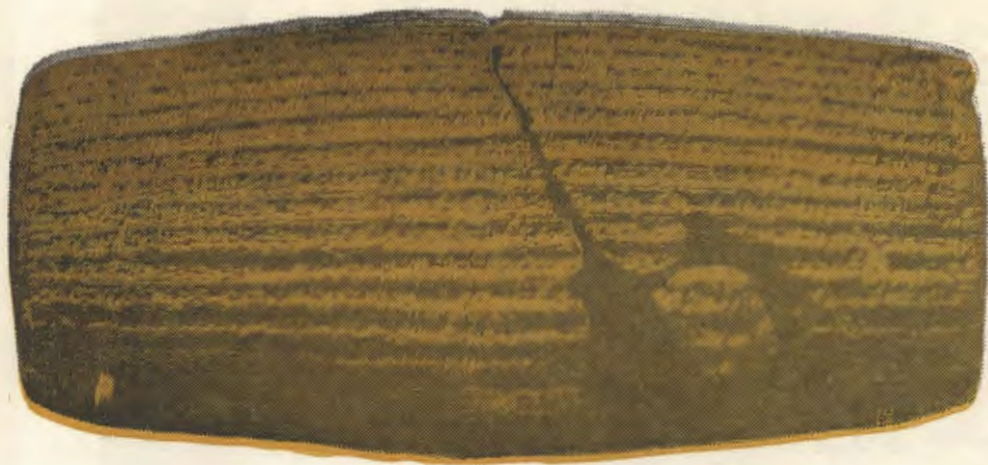
آنگاه که پادشاه پیروز ایران بابل وارد شد اسیران یهود او را بعنوان نجاتبخش خود شاباش گفتند شاهان ایران با انسانیت فراوان اسیران یهود را اجازه دادند بخانمان خود بازگردند و با آنان اختیار دادند کتابهای دینی خود را تدوین و نشر کنند. آنچه امروز ما دین یهود می‌شناسیم بواسطه همین بازگشتگان تشکیل شده یهودیان نوشته‌های کهنه و نو خود را در این موقع گرد کردند و کتابی را که امروز تورات می‌نامیم بوجود آوردند ...

پس از حقوق بسیار مهم که ایرانیان بگردن ما دارند اینست که آنها وسیله فراهم آوردند تا عبرانیها به فلسطین برگردند و بدین ترتیب بدستیاری ایرانیان بود که میراث بزرگ حیات عبریها که در تورات و در شخص حضرت عیسی داریم بما رسانیده شد. محقق شهیر آلمانی فردیناندیوستی گوید: کوروش از نظر تمام تاریخ باستان مردی خارق‌العاده شناخته شده ... ایرانیان او را پدر تاجدار یونانیان او را جهانگشا و قانونگذار نمونه و یهودیان او را مسیح خدا نامیدند. وی در فتوحات خود بجای ایجاد وحشت مردانه دست کمک بسوی شکست خورندگان خود دراز کرد ناچار در این عمل روح مهرپرست ایرانی او تاثیر داشت. سند بزرگ این روایات فرمان خود کوروش است که در فتح بابل یعنی سن ۵۳۹ پیش از میلاد بزبان و خط بابلی صادر کرد و آن بريك استوانه گل پخته ثبت شده و امروز بدست ما رسیده است.

۱—James H. Breasted. *Ancient Times* 1935 P 233-236

۲—E. Yusti, *Geschichte Irans* 1904





تصویر استوانه گل پخته به  
خط میخی بابلی حاوی فرمان  
کوروش بزرگ شاهنشاه  
هخامنشی مبنی بر اعطای آزادی  
بمردم پس از فتح بابل ( ۵۳۹  
پیش از میلاد ) که بسال ۱۸۷۹  
میلادی در کاوشهای باستانشناسی  
بابل بدست آمده و اکنون در  
موزه بریتانیاست.



این استوانه ارزنده را کاوشگران بسال ۱۸۷۴ میلادی یعنی نود سال پیش در بابل کشف کردند که در موزه بریتانی (انگلستان) محفوظ است اینک جمله هایی از آن بطور تلخیص نقل میشود :

منم کوروش شاه جهان ، شاه بزرگ ، شاه نیرومند ، شاه سرزمین سومر واکد... پسر کمبوجیه شاه بزرگ انشان نواده کوروش شاه بزرگ انشان... من هر روز به ستایش (مردوک) همت گماشتم سپاه بی شمار من بی مزاحمت در شهر بابل حرکت کرد . من بهیچ کس اجازه ندادم که سرزمین سومر واکد را دچار هراس کند . من نیازمندیهای بابل و پرستشگاه های آنها در نظر گرفتم و در بهبود وضعیتشان کوشیدم . من یوغ ناپسند مردم بابل را برانداختم . خانه های ویران آنها را آباد کردم به بدبختی های آنان پایان بخشیدم مردوک خدای بزرگ از کردارم خشنود شد . شهرها را آباد کردم و پیکره خدایانی را که جایگاه آنها در آنجاها بود بجای خودشان باز گرداندم...

پس ازین بررسی کوتاه بتحقیقی بزرگ برمیخوریم و آن عبارتست از فرهنگی پایه دار که ایران باستان دارا بوده است و هست . سیاست جهانی در ادواری که غرور قومی و تعصب شدید محلی رواج بود واقعا مشعر امتیاز خاصی است که ایرانیان همواره پیش از میلاد داشته اند . در زمانی که کشتار دیگران و ویران ساختن خانمان و آسیب کردن بازماندگان و باآتش کشیدن دارو دیار آنان نه تنها رسم جاری بود بلکه دلیل افتخار هم شمرده میشد ظهور چنان سیاست انسان دوستی با نوازش عواطف آدمی و شناسایی حقوق بشری در شخص شاهنشاه ایران بیگراف نمودار اصالت مردمی و سرزمینی است که او از آسمیان برخاست ، پس عجب نیست که امروز او را بنیانگذار حقوق بشر میخوانند و از پیشروان رسم مردم دوستی و مردم پروری میدانند . و ایرانیان برای یاد از آن روزگار افتخار جشن دوهزار و پانصد ساله برپا میدارند .

این روح آسمانی و فلسفه جهانی و سیاست انسانی در تمام این بیست و پنج قرن در دین ما و ادبیات و عملیات ما بانواع و اشکال ظهور کرد و امروز

در این عصر حاضر که جشن گرفته میشود بهترین گواه آن گذشته های سراسر  
افتخار همانا پندار و گفتار و کردار اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه  
آریامهر است که وجودش نمودار اوج فرهنگ مایه دار ایرانست . منشور اصول  
دوازده گانه شاه و ملت و بنیان گذاری عدالت اجتماعی و سیاست صلح جهانی  
و سهمی که ایران در منظومه امور بین المللی بمهده گرفته و نظری که جهانیان  
نسبت بایران پیدا کرده اند جملگی با روشنترین وجهی مینمایاند. این جشن توام با  
یاد شکوه گذشته شکوفایی حال و نوید آینده را هم دربردارد.





کعبه زردشت - نقش رستم  
نزدیک تخت جمشید - عهد  
داریوش اول  
آغاز قرن پنجم ق. م

# نظری به تاریخ و تمدن ایران پیش از اسلام

نوشته: آقای دکتر نصر تبریزی  
استاد دانشگاه تهران





۱۳۴۴  
کتابخانه و اسناد ملی  
موسسه عالی پژوهش و فناوری  
کتابخانه ملی

تاریخ ایران سند انکار ناپذیر معتبر است که کمال تمدن و سیاست و قدرت ما را در جامعه بشری از هزاران سال پیش به ثبوت میرساند ، و معلوم می‌سازد که ملت ایران از کهنترین ادوار تاریخ در تمدن و تربیت و اخلاق پسندیده ، و دیگر مظاهر نیک انسانیت ، سرمشق و راهنما و پیشوای جهانیان بوده است.

موضوع تاریخ بیان وقایع و حوادث است که در دوران زندگانی اجتماعی انسان روی داده ، و وجود آدمی در تحول آنها مؤثر بوده است. مانند تأسیس و اقتراض دولتها ، روابط دوستانه یا خصمانه ملل ، میزان پیشرفت تمدن اقوام مختلف و خدمات هر یک به علوم و ادبیات و صنایع و غیره ... لیکن آغاز تاریخ زندگانی اجتماعی و تمدن هیچیک از ملل گیتی بدرستی آشکار نیست ، چه تاریخ واقعی هر ملت از روزی آغاز میشود که آن ملت بنوشتن پی برده و خطی برای خویش برگزیده ، و از گزارش زندگانی خود اسناد و مدارک نوشته‌ای باقی گذاشته باشد ، و دوران پیش از آن را در اصطلاح دوران پیش از تاریخ می‌گویند.

چیچرو (سی سرون)<sup>۱</sup> سخنران معروف رومی ، در دوهزار سال پیش ، تاریخ



را نیکوترین گواه حوادث زمان ، چراغ حقیقت و آموزگار زندگانی خوانده است ، و تاریخ برآستی بهترین آموزگار زندگانی ماست . زیرا مردم هر عصری نیکوترین سرمشقهای میهن پرستی و جوانمردی و فداکاری و مردانگی و وفا ودلیبری را از تاریخ نیاکان خویش می آموزند . هرکس که از زیردست این آموزگار زبردست کامیاب برون آید ، و تعلیمات او را نیکو بکار بندد ، بیقین در حیات خود بمقامی خواهد رسید که تاریخ نام او را نیز بیزرگی ثبت خواهد کرد ، و زندگانی وی را سرمشق نسلهای آینده خواهد ساخت ، و هرکه از تاریخ درسی نگیرد ، مانند بسیاری از فرزندان آدم ، که چون جانوران بوجود آمده و بی آنکه نام و اثری پایدار از خود نهاده باشند ، در گذشته اند ، در وادی فراموشی نابود خواهد گشت .

رودکی چه نیکو گفته است:

هر که نامخت از گذشت روزگار  
 کار لایل نویسنده نامی انگلستان میگوید: «تاریخ در حقیقت آئینه زندگانی مردان نام دار است که درین جهان کار های بزرگ انجام داده اند ، مردان بزرگ راهنما و پیشوای انسانیتند و تمام ترقیات بشر در دوران حیات وی مرهون اعمال ایشانست. فکر بلند و اراده آهنین آنان همواره سرمشق عالم انسانیت بوده ، و باید گفت که روح پیشوایان و نامداران جامعه بشریست».

فردوسی نیز در آنجا که میگوید :

جهان چون تن و نامداران سرند  
 ازیرا چنین بر سران افسرند  
 میخواست است همین حقیقت را آشکار سازد . خوشبختانه تاریخ دوهزار و هفتصد ساله ایران سرشار از خاطره مردان بزرگ و نوابی است ، که یا در دلیری و سیاست و نیروی اراده سرمشق کشورگشائی و جهاننداری بوده اند ، و یا با فکر بلند و قریحه آسمانی خویش بتمدن جهانیان خدمت کرده و مایه پیشرفت نوع بشر در شاهره علم و معرفت گردیده اند.

ایران از نخستین روز تاریخ خویشی بر تمام ملتها و اقوام همعصر خود ، از لحاظ تمدن و مذهب و اخلاق و هنر برتری داشته است . زمانی که در کشور فراعنه آفتاب را بصورت های گوناگون ستایش میکردند ، و بخدائی گربه و نهنگ و گاو و حتی جمل ، ایمان داشتند ، و هنگامی که مردم کلد و آشور و یونان و فینیقیه اربلب انواع و خدایان متعدد را با صورتهای مختلف می پرستیدند ، در ایران یگانه پرستی دین رسمی بود ، و ایرانیان بخدای بی همتائی که دیدنی نیست ، و بصورت های این جهانی جلوه نمی کند ، پی برده بوده اند .

امروز همه ملل جهان می گویند که برای خود از هر جا افتخاری تاریخی یافته بدینا معرفی کنند. گاه نیز چون در تاریخ خود مایه افتخاری نمی یابند ، افتخارات دیگران را ببانه ها و دلائل بی اساس کودگانه بخود نسبت میدهند. پس ما که سراسر تاریخمان بوجود سیاستمداران و مدیران نامی و عالمان و شاعران و نویسندگان و هنرمندان بی نظیر آراسته است ، چرا باید در معرفی آنان بفرزندان این کشور کوتاهی کنیم ؟ شناساندن افتخارات گذشته برای تحرك حس میهن پرستی و ایجاد غرور ملی در دلهای جوان بهترین وسیله است . هرچه افراد این کشور بزرگی و قدرت و کماله تاریخی ایران عزیز در گذشته و حال بیشتر آشنا شوند ، دلبستگی و عشق بدین سرزمین پاک در وجود ایشان استوارتر خواهد شد. باید بجوانان بیاموزیم که ایران عزیز قرنهای برقمستی بزرگ از جهان متمدن مسلط بوده ، و بر کشورهای پهناوری از خاور تا باختر ، حکمروائی داشته است. ملت های



بزرگ جهان براو بدیده احترام و اطاعت می‌نگریسته‌اند ، و مردم گیتی از چین تا دریای آدریاتیک فرمانبردار و محکوم قوانین عاقلانه آن بوده‌اند .  
دولتهائی که اکنون بر قسمتی بزرگ از جهان حکومت می‌کنند ، همه با تحریک و تقویت حس میهن دوستی و غرور ملی ، و میل بسیادت در افراد ملت خویش ، بدین پایه رسیده‌اند ، در صورتی که تاریخ تمدن ایشان در برابر تاریخ پرافتخار ایران ما چند سطری بیش نیست .

## وضع و موقع جغرافیائی ایران قدیم

در دنیای کهن قسمت بزرگی از جهان ، مانند امریکا و اقیانوسیه و سبیری و بخش بزرگی از افریقا ، تا آغاز قرون جدید هنوز کشف نشده بود ، و حتی تا یکصد و پنجاه سال پیش ، مردم کشورهای تمدن قسمت مرکزی افریقا و نواحی قطبی و قسمتی از جزائر اقیانوسیه را نیز نمی‌شناختند .  
هنگامی که ایران ما بزرگترین کشورهای گیتی بود ، مردم جهان از آسیاتنها چین و هند و ایران و قسمت‌های غربی این قاره ، و از اروپای زمین‌های کنار دریای مدیترانه و قسمتی از سواحل اقیانوس اطلس ، مانند یونان و ایتالیا و اسپانی و فرانسه ، و از افریقا مصر و لیبی و برخی از سواحل شمالی آن را میشناختند .  
پس هرگاه چین و هند را ، که با تمدن و فرهنگ خاص خویش در نواحی دور دست مشرق و جنوب آسیا ، در پس دیوارهای طبیعی کوههای عظیم قرار داشت ، از جهان قدیم جدا کنیم ، خواهیم دید که قسمت پهناوری از دنیای معلوم آن زمان ، زمین‌های آسیای غربی ، یعنی فلات و دشتهای ترکستان و بین‌النهرین و شام و فلسطین و آسیای صغیر بوده ، که حدود طبیعی آن چنین است :  
از مشرق فلات پامیر و جلگه سند ، از شمال رود سیحون و دریای خزر و کوههای قفقاز و دریای سیاه ، از مغرب دریاهای مدیترانه و سرخ ، از جنوب

دریای عمان و خلیج پارس ، و چون بتاریخ ایران قدیم بنگریم خواهیم دید که دیر زمانی این سرزمین‌های پهناور ، با مصر و حبشه در باختر و قسمتی بزرگ از پنجاب هندوستان در جنوب خاوری ، یعنی سراسر جهان متمدن کهن ، در زیر لوای شاهنشاهان ایران اداره میشده است.

داریوش ، شاهنشاه بزرگ هخامنشی ، خود در الواح زرین و سیمینی که چند سال پیش در تخت جمشید بدست آمده ، در بارهٔ وسعت کشور های خود چنین نوشته است:

« .. اینست کشوری که من دارم : از سرزمین سکاها در آنسوی سمرقند ، تا گوش (حبشه) ، و از رود سند تا « سپردا » ( سارد ، در مغرب آسیای صغیر ) ، که اهورامزدا بزرگترین خدایان مرا داده است . اهورامزدا مرا و خاندانم را پاس دارد ... »

این کشور های پهناور را مردان این سرزمین در مدتی کمتر از دوست سال بتصرف آوردند ، و باگرفتن آنها دولتهای نیرومندی مانند آشور و لیدی و بابل و دولت فراعنه را ، که پشت عالم از بیمشان می لرزید ، از میان برداشتند. نژاد پاک ایرانی از زمانی که بفلات ایران رسید و وحشیان بومی این سرزمین را بفرمان خویش آورد و بتمدن آشنا ساخت ، بدین نکته توجه یافت که باید قوی و نیرومند بماند تا بتواند در برابر اقوام مهاجم مشرق و مغرب فلات ایران پایداری کند . زیرا این فلات مانند پلی میان آسیای مرکزی و آسیای غربی قرار دارد ، که از شمال بموانع طبیعی مانند دشتهای ترکستان و سیبری و دریای خزر و کوههای قفقاز ، و از جنوب به آبهای پهناور عمان و خلیج پارس می پیوندد و بهمین سبب یگانه راه اتصال مشرق و مغرب آسیاست.

از میان طوایف آریائی که در فلات ایران جای گرفتند ، نام دو طائفه بزرگ مادی و پارسی از حدود نهمصد سال پیش از میلاد در تاریخ دیده میشود . مادها در شمال غربی ایران ، در صفحات همدان و کرمانشاهان و آذربایجان ، و پارسیان در جنوب و جنوب غربی کشور ما ، یعنی در پارس و کوههای بختیاری تامرهای



الام (خوزستان) مسکن داشتند.

از میان این دو طایفه نخست مادی‌ها در اواخر قرن هشتم پیش از میلاد خود را از بند اطاعت آشوریان سامی نژاد رها کردند و دولتی مستقل پدید آوردند و به کشورگشایی همت گماشتند. پس از ایشان نیز پارسیان قدرت یافتند و دو دولت آریائی نژاد را یکی کردند، و در اندک زمان، چنان که پیش ازین نیز اشاره شد، قسمت بزرگی از جهان معلوم کهن را فرمانبردار نیروی سیاسی و اخلاقی خویش ساختند.

---

## علل اساسی پیشرفت در ایران پیش از اسلام

---

پیش از آنکه از علل اساسی کامیابی نژاد ایرانی در جهانگیری و جهانداری سخن گفته شود، باید بدین نکته مهم توجه داشت که منابع تاریخ باستانی ایران، گذشته از چند کتیبه و اثر انگشت شمار، که در ایران یا متصرفات قدیمی ما، مانند بین‌النهرین و مصر و شام و آسیای صغیر پیدا شده، بیشتر مبتنی بر تواریخ و نوشته‌های نویسندگان کلدانی و یونانی و رومی و ارمنی، یعنی آثار اقوام و ملت‌هایی است که بیشتر آنها بر ما بديدهٔ خصومت می‌نگریسته‌اند. زیرا کتب و آثار ایرانی و اسناد رسمی دولتی و دفاتر شاهنشاهی ایران، که بیشتر مورخان یونان و روم در آثار خویش از آنها نام برده، و برخی نیز مانند کتزیاس<sup>۱</sup> تاریخ نویس یونانی و پزشک اردشیر دوم هخامنشی در نگارش تاریخ خود از آنها استفاده کرده‌اند، بسبب حمله‌های اقوام بیگانهٔ وحشی، که بقصد یغماگری بدین سرزمین آباد می‌تاخته‌اند، از میان رفته است. اما با آنکه تاریخ این دوره را رقیبان و بدخواهان ما نوشته‌اند، باز سراسر آن لزقدرت سیاسی و نیروی تمدن و فرهنگ ایران باستان حکایت می‌کند، و نویسندگان بیگانه نیز، با همه غرض‌رانیها و



کینه‌های درونی خویش نتوانسته‌اند از بیان افتخارات تاریخی ما خودداری کنند. بنابراین بیشتر مطالبی که درین مقاله از نظر خوانندگان خواهد گذشت، ازین گونه آثار بدست آمده، و جز در قسمت های خاصی که اشاره خواهیم کرد، همه مبتنی بر آثار رقیبان ایران قدیم است، و بی‌گمان اگر از کتب و آثار قدیمی ایران چیزی در دست می‌بود، این افتخارات چندین برابر می‌شد.

پیش از آنکه در فلات ایران دولتی مستقل پدید آید، قسمت غربی آن میدان مهاجمات و تاخت و تازهای پادشاهان جبار آشور بود، و بنابر کتیبه‌های آشوری زمانی دامنه این تاخت و تازها تا مسکن ماد و پارس نیز کشیده شد. هرودت تاریخ نویس یونانی می‌گوید: «... نخستین مردمی که سر از اطاعت آشوریان باز زدند، اقوام مادی بودند که برای آزادی می‌جنگیدند، و بنیروی دلیری و پایداری، خود را از بند تسلط بیگانه آزاد ساختند، و کار ایشان سرمشق سایر مردم آسیا گردید...»

ازین بیان چنین برمی‌آید که نژاد ایرانی از کهنترین دوره‌های تاریخی خویش، دوستدار استقلال و آزادی و حکمروائی بوده، و هرگز به تحمل حکومت‌های بیگانه تن نمیداده است. اگر هم زمانی حوادث روزگار بیگانه را بر او مسلط ساخته، عمر این تسلط کوتاه و ایران پرستی و آزادمندی ایرانیان مانع از آن بوده است که فرمانروائی بیگانگان درین مرز و بوم پایدار ماند.

کشور ما بدان سبب که واسطه‌ای میان خاور و باختر آسیا بوده است، در دوران تاریخ پرافتخار خویش مکرر هدف تاخت و تازهای اقوام بیگانه سامی و مقدونی و هپتال و تازی و تاتار و مغول بوده، و گاه نیز ناگزیر زمانی کوتاه فرمانروائی این اقوام وحشی را تحمل کرده، اما دیری نگذشته است که استقلال و آزادی آن، با همت و فداکاری مردان دلیری که در دامان خود پرورده است، تجدید گشته و هر بار شمشیر یا تدبیر این گونه مردان بزرگ، کشور پرافتخار و عزیز ما را از ننگ تسلط بیگانگان رها ساخته است.

نهضت ایرانیان مادی برضد آشوریان در اواخر قرن هشتم پیش از میلاد

صورت گرفت ، و از روزی که ایرانی در حکومت خود استقلال یافت ، دیگر هیچ نیروئی نتوانست مانع پیشرفت و ترقی او گردد . چنانکه پادشاهان ماد از نخستین روز حکمروائی ، بجهانگیری پرداختند و در اندک زمان از جنوب تا خلیج پارس و از مشرق تا سرزمین باختر پیش رفتند ، و هنوز يك قرن از دوران فرمانروائی ایشان نگذشته بود که دولت بزرگ آشور را در نوردیدند و جهانی را از آسیب ستمکارها و مردم کشیهای پادشاهان خونخوار آن دولت رها ساختند . پنجاه و شش سال پس از انقراض دولت آشور ، کوروش بزرگ از میان پارسیان برخاست و بنیروی مردی و سیاست دوکشور ایرانی پارسی و مادی را متحد ساخت و در مدت بیست و دو سال پادشاهی ( ۵۵۰ تا ۵۲۹ پیش از میلاد ) ، دولتهای بزرگ لیدی و بابل را هم از میان برداشت ، و از شمال شرقی نیز دامنه متصرفات ایران را تا حدود سیحون پیش برد . این شاهنشاه بزرگ ، که حقا باید پدر ایران باستان خوانده شود ، نخستین کسی بود که شرق و غرب دنیای کهن را متحد ساخت و دولتی بنیان نهاد که تا آن زمان چه از لحاظ وسعت و قدرت و چه از جهت سازمان سیاسی و وحدت بی سابقه بود .

پس از کوروش جانشینان وی کمبوجیه و داریوش بزرگ نیز کشور های مصر و حبشه و لیبی و قسمت بزرگی از یونان قدیم را در مغرب ، و جلگه پنجاب هندوستان را در جنوب شرقی ، برکشور هلی کوروش افزودند ، و جهانی پهناور را بفرمان سیاسی و فرهنگی ایران درآوردند .

این حکومت سیاسی و فرهنگی در قسمت بزرگی از آسیا ، تا انقراض دولت ساسانی نیز دوام یافت ، و شاهنشاهی ایران ، که اقوام گوناگون را در سایه قوانین و نظامات و سیاست مدبرانه واحدی اداره می کرد ، دوازده قرن پایدار ماند . البته درین مدت نیروی سیاسی ایران را ، بسبب حوادث تاریخی چندین بار فراز و نشیبهای پدید آمد و از خاندانی ایرانی بخاندانی دیگر انتقال یافت ، اما در بنیان قدرت معنوی و روحی آن تزلزل و فتوری پیدا نشد ، و سبب اصلی و اساسی دوام این قدرت ، سیاست و مملکت داری عاقلانه و دلبستگی عنصر ایرانی



به‌دادگستری و حسن ادارهٔ کشور ، و توجه او به آبادانی و میهن پرستی ، و  
علاقهٔ مردم این کشور برآستی و درستی و اخلاق پسندیده و تمدن و علم و معرفت  
بوده است.

---

## ملکداری و سیاست

---

بنابر آثار تاریخی و باستانی موجود ، پیش از آن که در ایران دولتی پدید  
آید ، در مغرب افریقا دولت فراعنه ، در بین‌النهرین دولتهای کلدی و آشور ، در  
آسیای صغیر دولتهای خانی یا هیتی ، و لیدی و در ساحل مدیترانه دولتهای فنیقی  
و امثال آنها وجود داشت. بیشتر این دولتها در طی تاریخ طولانی خود فراز و  
نشیب‌های بسیار پیموده ، گاه یکی بردیگری تسلط یافته ، و گاه فرمانبردار او  
گشته و باز بقدرت رسیده و استقلال خود را خواه و ناخواه نگهداشته بودند .  
اما پس از آنکه نژاد دلیر ایرانی دولتی مستقل پدید آورد و بجهانگیری کمر بست ،  
در اندک زمان بساط خدائی فراعنه و جهانجویی پادشاهان آشور و بابل و حشمت  
وجلال فرمانروایان لیدی و امثال ایشان را در نوردید ، و این دولتها ، که سالیان  
دراز با یکدیگر زور آزمائی کرده و پس از افت و خیزهای بسیار بیشتر آنها باز خود  
را برپای نگهداشته بودند ، در برابر ارادهٔ شاهنشاهان ایرانی ، یکباره از پای  
درآمدند و اقوام و ملل گوناگونی که در بند تسنط آنها گرفتار بودند ، چنان  
حکومت ایرانی را با میل و اشتیاق پذیرفتند که گفتمی از دیرزمان در آرزوی  
آن بوده‌اند . هیچیک از آن دولتهای زورمندی که پادشاهانشان ادعای خدائی  
داشتند ، دیگر نتوانستند قد راست کنند ، و ملتهائی که فرمانبردار ایران شدند ،  
تا دولت هخامنشی برپای بود ، سر از فرمان آن نیچیدند و حکومت متین و  
قوانین عادلانهٔ ایران را با رغبت و شوق تمام گردن نهادند.

سبب اصلی این فرمانبرداری و اطاعت با دوام آن بود که اصول حکمرانی



ایرانیان با حکومت‌های فرعون‌ی و آشوری و بابل‌ی تفاوت بسیار داشت . شاهنشاه ایران بر تمام رعایای خود بیک چشم می‌نگریست و قوانین ایران در تمام کشورهای تابع یکسان اجرا میشد . تمام ملت‌های گوناگونی که در فرمان دولت شاهنشاهی ایران بودند ، از نعمت آسایش و امنیت برخوردار میشدند و طرز اداره کشور چنان بود که حکومت دادگستر مرکزی از احوال همه کشورهای تابع خویش خبر داشت ، و بحکمرانان آنها قدرت و اجازه ستمکاری و خودسری نمیداد . دولت مرکزی ایران با دین و آداب و رسوم ملی اقوام تابع کاری نداشت ، و ایشان را درین گونه مسائل آزاد می‌گذاشت .

دنیای کهن پیش از شاهنشاهان نامدار هخامنشی ، مانند کوروش بزرگ و داریوش اول نیز ، در مصر و کلدان پادشاهان کشورگشائی چون رامسس دوم و آشوربانی‌پال و بخت‌النصر دیده بود ، لیکن اساس حکومت این پادشاهان بر استبداد مطلق قرار داشت و برای حفظ فرمانروائی خویش از هیچ‌گونه ستمکاری و خونریزی و ایجاد بیم و هراس خودداری نمی‌کردند .

آشور بانی‌پال ( بنی‌بعل ) پادشاه آشور ، در کتیبه‌ای که پس از تسخیر دولت الام ( یا عیلام در خوزستان کنونی ) نوشته است ، افتخار می‌کند که : « ... خاك شوشان و شهرهای دیگر را به آشور کشیدم و کشور الام را از آبادی محروم کردم و از چشم و گوسفند و نعمات موسیقی بی‌نصیب گردانیدم ، و آن‌سرزمین را به درندگان و مارها و جانوران وحشی سپردم ! »

در بیشتر کتیبه‌های آشوری سخن از کشتار اسیران و کور کردن مردم و سوزاندن کودکان است . در آثار گوناگونی که از آشور قدیم بدست آمده ، یا صورت شاه را نقش کرده‌اند که نیزه‌ای در چشم اسیران فرو برده و یا تصویر سربازان آشوری را ، که بشمارش سرهای کشتگان دشمن مشغولند!

فراعنه مصر و پادشاهان بابل و آشور کشتن شاهان و سرداران دشمن را لازم می‌شمردند ، و غالباً فرمانروای اسیرگشته را با تمام کسانش ببدترین وضعی هلاک می‌کردند . اما رفتار شاهنشاهان ایران با فرمانروایان و مردم کشورهای که

میگرفتند چنین نبود . غالباً پادشاهان مغلوب را بجای کشتن یا در بند کردن ، با احترام و ادب می پذیرفتند و بحکومت کشور خود یا بکار های بزرگ و پسندیده دیگر می گماشتند . رفتار کوروش بزرگ با کرزوس پادشاه لیدی بهترین نمونه مردمی و اخلاق نیکست . این پادشاه هنگامی که شهر سارد پایتخت لیدی را گرفت ، کرزوس از خشم و نومیدی میخواست خود را در آتش بسوزاند ، اما کوروش فرمود تا او را از آتش بدر آوردند و نوازش کرد و ندیم خود ساخت ، و پادشاه لیدی تا پایان عمر در دربار شاهنشاهی ایران بسر برد .

رفتار نیکوی کوروش بزرگ با پادشاهان دیگر ، مانند آزی دهاک پادشاه ماد ، و تیگران پسر پادشاه ارمنستان ، و نبونید پادشاه بابل نیز ، در تاریخ ایران بدستان بی نظیر است .

مهربانی با اسیران و مغلوبان از کهنترین ایام ، آئین نژاد پاک ایرانی بوده است . بگفته اوستاد سخن فردوسی ، کیخسرو پادشاه دستانانی مانیز پس از آن که سرزمین توران را گرفت و بردشمن خود افراسیاب غالب آمد در کشور خصم بسپاهیان خویش چنین پند داد :

به ایرانبان گفت پیروز بخت ،	بما داد بوم و بر و تاج و تخت .
همه شهر توران گرفته بدست ،	چو ایران شما را سرای نشست .
ز دلها همه کینه بیرون کنید ،	بمهر اندرین کشور افسون کنید .
بکوشید و خوبی بکار آورید ،	چو دیدید سرما ، بهار آورید .
سر بیگناهان نباید برید ،	ز خون ریختن دست باید کشید .
نه مردی بود خیره آشوفتن ،	به زیر اندر آورده را ، کوفتن ،
ز پوشیده رویان ، بیوشید روی ،	هر آنکس که پوشیده دارد بکوی .
ز چیز کسان سر بیچید نیز ،	که دشمن شود دوست از بهر چیز .
نیاید جهان آفرین را پسند ،	که جویند بر بی گناهان آگزند .
هر آنکس که جوید همی رای من ،	بباید که ویران کند جای من .
دودینگر که خوانند بیداد و شوم ،	که ویران کند مهتر ، آباد بوم ...



رفتار شهریاران ایران با ملتهای مغلوب چندان با مهربانی و رأفت همراه بود که بیشتر ملل جهان حکومت ایشان را آرزو میکردند ، و گمان داشتند که منظور پروردگار از خلقت ایشان آن بوده است که جهان هستی را از سلطهٔ فرمانروایان ستمکار و خونخوار آزاد کنند ، و دامنهٔ عدل و داد یزدانی را در سراسر دنیا بگسترانند . نیکوترین دلیل این سخنان کتیبه‌ایست که از کاهنان و روحانیان بابل بدست آمده ، و ظاهراً هنگام ورود کوروش بزرگ بدان شهر نوشته شده است . مضمون این کتیبه که در خرابه‌های بابل یافته‌اند ، به اختصار اینست :

«... نبونید ( آخرین پادشاه بابل ) ضعیف‌النفس و نالایق بود . در سر اندیشه‌های باطل داشت و بسبب احکام ناشایست خویش خدایان را آزرده کرد . در پرستش مردوخ یا ( مردوک ) خدای بزرگ ، اهمال روا داشت . مردم از ستمکاریها و تحمیلات جانفرسای او براه نیستی رفتند . خدای بزرگ از استغاثهٔ خلق دز خشم شد و برویرانی کشور و مردمی که چون مردگان بی‌جان بودند ، رحمت آورد . آن‌گاه بتمام کشورها نظر افکند و ب جستجوی پادشاه دادگستری پرداخت که با دل او نزدیک باشد و دستش را بتواند گرفت . پس کوروش پادشاه ایشان ( یعنی قسمت کوهستانی مشرق خوزستان ) را نامزد کرد و به حکمرانی در جهان برگزید... با شادی بدو نگرست ، و برکات خود را در دل دادگستر وی جای داد ، و او را بشهر خویش ( یعنی بابل که جایگاه مردوخ خدای بزرگ بود ) فرستاد ، و چون رفیقی راهنمای وی گردید . کوروش با سپاهی که چون آب رود بی‌حسابست ، پیش می‌آمد . بی‌جنگ و جدال بی‌بابل رسید و آن شهر را از ستمکاری رها کرد . نبونید که از احترام مردوخ غافل شده بود ، بدست وی سپرده شد . تمام مردم بابل و سومر و اکد و بزرگان و حکام ، او را ( یعنی کوروش را ) تعظیم کردند و بردوپایش بوسه زدند . همه از پادشاهی او خرسند شدند . شادی و شرف از رویشان پدیدار بود . همه مردوخ را ، که مایهٔ حیات مردگان و رهائی مردم از فنا و بیچارگی بود ، تقدیس میکردند ...»

کوروش نیز خود در بیانیه‌ای که پس از ورود به بابل نوشته و در کاوش‌های



این شهر بدست آمده است ، می‌فرماید:

« .. منم کوروش ، شاه جهان ، شاه بزرگ ، شاه بابل ، شاه سومر و اکد ، شاه چهار کشور ، پسر کمبوجیه شاه بزرگ ، شاه انشان ، نوه کوروش شاه بزرگ ، شاه انشان ، شاخه سلطنت ابدی که نظر مهر و محبت خدایان بل و نبو ( از خدایان کلدی ) براوست .

هنگامی که من بی‌جنگ و جدال ، در میان شادی و سرور مردم به بابل آمدم و بر تخت بابل نشستم ، مردوخ خدای بزرگ قلوب نجیب مردم بابل را متوجه من ساخت . سپاه گران من به آرامی بشهر درآمد . نگذاشتم که دشمن بر سومر و اکد پای گذارد . احوال داخلی بابل دلم را آزرده کرد . مردم بابل به آرزوهای دیرینه خود رسیدند ، و از بند قومی بی‌دین رها شدند . از ویران کردن خانه‌های آنان جلوگیری کردم و نگذاشتم که دارائی ایشان ناچیز شود . پادشاهانی که در کشور های جهان و کاخ‌های خود نشسته‌اند ، از دریای برین تا دریای زیرین ... و پادشاهان غرب ، که در چادرها بسر می‌برند ، همگی باج‌های سنگین آوردند و در بابل پای مرا بوسه دادند ... »

گزنوفون<sup>۱</sup> مورخ یونانی ، که زندگانی کوروش بزرگ را موضوع کتابی ساخته است ، می‌نویسد که : « ... کوروش براستی لایق ستایش است . این پادشاه دل‌رعایای گوناگون خود را چنان فریفته بود که آرزو میکردند همواره مطیع فرمان و اراده وی باشند ... »

همین مورخ می‌نویسد که کوروش خود را شبان و رعایا را چون رمه می‌شمرد ، و چنان‌که سعدی نوزده قرن پس از وی گفته است ، معتقد بود که :

گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست .  
داریوش اول نیز چون بر تخت شاهنشاهی ایران نشست ، بجای آن که خویشان را در نظر ملتهای غیر ایرانی تابع ایران ، پادشاهی غالب و فاتح جلوه دهد ، فرستاده و نماینده خدایان آن ملل معرفی کرد ، و پادشاهی و فرمانروائی خویش

را مرهون عنایت و توجه آنان شمرد . در ایران خود را فرستاده اهورامزدا ،  
 در بابل نماینده مردوخ خدای بزرگ مردم بابل ، و در مصر فرستاده آمون<sup>۱</sup> ،  
 خدای خدایان مصر معرفی میکرد ، و چون از جانب خدایان تمام رعایای گوناگون  
 بکار پادشاهی برگزیده شده بود ، برخلاف فرمانروایان ستمکار و مستبد آشور ،  
 که خود را تنها مسئول خدایان ملت خویش می پنداشتند ، او خویشان را در  
 برابر خدایان تمام اقوام تابع ایران مسئول حفظ نظم و آسایش و استقرار عدل و  
 انصاف و رعایت حال مستضعفان و ضعیفان میدانست .

در زمان داریوش بزرگ باو خبر رسید که حکمران ایرانی مصر ، در آن  
 سرزمین ستمکاری آغاز کرده و مایه ناهرسندی مصریان گردیده است . پس خود  
 بدان سرزمین رفت . و حکمران ستمکار را بکیفر رسانید و برای جلب خاطر مصریانی،  
 با آنکه خود پیرو آئین مزدیسنا بود و بخدای یگانه ایمان داشت ، بمغایب آن  
 کشور داخل شد ، و برخدایان مصری بچشم ستایش و احترام نظر کرد ، و فرمان  
 داد تا معابدی را که ویران شده بود از نو بسازند و برای آمون خدای مصریان  
 معبدی تازه بنیان نهاد .

شاهنشاهان هخامنشی با چنین سیاست عادلانه و عادلانه ای، که تا آن زمان  
 درسراسرگیتی بی نظیر بود ، تمام ملت های جهان ، از مصری و فینیقی و کلدانی  
 و آشوری و یهود و یونانی را فرمانبردار حکومت واحد ایرانی ، که بنیانش  
 بردادگستری و مساوی شمردن تمام ملتها در برابر قانون و محترم شمردن عقاید دینی  
 و رسوم ملی اقوام مختلف بود ، ساخته بودند ، و در مدتی بیش از دوست سال  
 فرمانروائی ، جهانی را که تا آن زمان جزگشتار و چپاول و ستمکاری چیزی ندیده  
 بود ، با آسایش و امنیت و داد اداره کردند . علاوه بر این دولت هخامنشی تمدن  
 قدیم را از خطر استیلای اقوام وحشی نبرد پوست مشرق و شمال ، و طوایف  
 سامی مغرب ، که یگانه آرزوی ایشان تاخت و تاز و غارتگری در کشورهای  
 متمدن آباد بود ، برکنار داشت . چنانکه کوروش بزرگ بجان خود را درین راه



فدا کرد و داریوش بدین قصد تا شمال دریای سیاه پیش رفت  
داستان سیاست و ملکداری اشکانیان و ساسانیان نیز خود موضوع مقاله‌ای  
جداگانه است. اشکانیان و خاصه ساسانیان هم تمدن کهن را با سیاست مدبرانه  
و عاقلانه خویش پاسداری کردند، و شمشیر او تدبیر آنان، که از دیوار چین نیز  
مستحکم‌تر بود، کشورش را متدین مغرب آسیا را از خطر استیلای اقوام وحشی  
آسیای مرکزی، مانند تورانیان و هپتالیان و امثال ایشان برکنار داشت.

## دادگستری در ایران پیش از اسلام

یکی از اصول تمدن بشر عقیده و ایمان به انصاف و عدل و راستی و درستی  
است. ایرانیان از کهن‌ترین ادوار تاریخی خویش به دادگستری ایمان داشته‌اند،  
و بنیان سیاست و حکمروائی ایشان بر اساس دادگری استوار بوده است. اوستا  
کتاب مقدس ایرانیان کهن، رعایت دادگری و انصاف را بر همه مردم جهان  
واجب شمرده، و دادرس درستکار و با انصاف و هسل او را بیزدان و فرشتگان،  
و فرمانروای بیدادگر و همدستان او را به اهریمن و دیوان زشتکار تشبیه کرده:  
و رحم و شفقت و دادگستری را آرایش اقویا و زبور بزرگان خوانده است.

داریوش بزرگ در کتیبه بیستون می‌فرماید:

«... اهورا مزدا و ایزدان دیگر، از آن جهت مرا یاری کردند که من  
و دودمانم بد دل و دروغگو و بی‌انصاف نبودیم. من موافق حق و داد پادشاهی  
کردم. هیچ بنده‌ای را نیازردم و بر هیچ ضعیفی ستم روا نداشتم.

در کتیبه نقش رستم نیز چنین فرموده است:

«... آنچه کردم بعنایت اهورامزدا بود.. اهورا مزدا مرا و خاندان من و

کشورهای مرا از بدی نگاهدارد. اینست استغاثه من از اهورامزدا. امیدوارم  
که دعای مرا اجابت کند!... ای انسان، آنچه را که اهورامزدا امر کرده است



بتو می‌گویم : از راه راست مگرد . اندیشهٔ بد مکن . از گناه پرهیز ...»  
قوانین ایران در جهان کهن مشهور بود و در آثار یونانی و کتب دینی یهود مکرر از قوانین ایران سخن رفته است . داریوش نخستین شهریار یاری بود که یک قانون کامل مدنی برای تمام ملتهای گوناگون تابع ایران ، متناسب احوال و احتیاجات هر یک وضع کرد . قوانین او از آپس پایهٔ کار قانونگذاران رومی ، و سرانجام اساس قوانین امروزی جهان گردید . او خود نیز ظاهراً از اهمیت و ارزش قوانین خود آگاد بوده است ، زیرا در کتیبهٔ نقش رستم خود را چنین معرفی میکند : « خدای بزرگ‌گست اهورامزدا ، که این زمین و آسمان را آفریده و بشر را آفریده و خوشی را برای انسان آفریده و داریوش را شاه کرده ... یگانه شاهی از بسیاری ، و یگانه قانون‌گزاری از بسیاری ...»

شاهنشاه ایران در دوران هخامنشی بر همهٔ دادرسان کشور ریاست داشت ، و احکام نهائی از جانب او صادر میشد . مجازاتها همیشه بنسبت گناه تغییر میکرد ، ولی شاهان هخامنشی در مورد جنایات در مرتبهٔ نخستین کمتر حکم بکشتن کسی میدادند ، و این نیز یکی از خصائص تمدن ایران قدیم است . شاهان ایران معتقد بودند که در برابر کارهای زشت اشخاص ، اعمال نیکوی آنان را نیز فراموش نباید کرد . چنانکه داریوش بزرگ در بارهٔ یکی از قضات ، که بکشته شدن محکوم شده بود ، فرمان داد تا او را از چوبهٔ دار بزیر آوردند ، و گفت که : « این مرد پیش ازین ، خدمانی نیز کرده است .» اما در برخی موارد هم که دادرسان رشود میگرفتند ، یا حکمی برخلاف حق و انصاف میدادند ، بسختی مجازات میشدند . چنانکه کمبوجیه جانشین کوروش بزرگ ، در بارهٔ سی‌سامنس دادرس ، که رشود گرفته بود ، فرمان داد تا او را کشتند و پوستش را برمسند دادرسی گسترده . سپس پسرش را بجای وی شغل دادرسی داد ، و بدو گفت که : « بر پوست پسر بنشین و هرگاه که خواستی حکمی دهی ، بر آن نظری کن !»

گزنفون ، مورخ یونانی ، می‌نویسد که ایرانیان فرزندان جوان خویش را

با خود به دادگاه‌ها می‌بردند ، تا جریان محاکمات را ببینند و از جوانی با اصول عدالت آشنا شوند.

شاهنشاهان هخامنشی غالباً دامنهٔ دادگستری را بخارج از ایران نیز توسعه میدادند ، و تا آنجا که میسر بود میکوشیدند تا عدل و داد در کشورهای دیگر نیز رعایت شود . در میان مردم قرطاجنه (کارتاژ) مرسوم بود که کودکان خود را برای خدای بزرگ فنیقی بنام ملخ قربان میکردند ، و ترتیب قربانی آن بود که کودک بیگناه را روی دست مجسمهٔ خدا میگذاشتند و در زیر آن آتش می‌افروختند تا کودک بیچاره میسوخت . مردم گوتاه بقل فنیقی بدین کار ابلهانه چندان ایمان داشتند که مادران ، هنگام سوختن کودکان خویش ، گرد مجسمهٔ خدا بشادی و لهله و پایکوبی برمی‌خاستند ! داریوش بزرگ در عهدنامه‌ای که با حکومت قرطاجنه بست ، مخصوصاً شرط کرد که باید از آن پس سوزاندن و قربان کردن کودکان ، و نیز خوردن گوشت سگ ، در آن سرزمین ممنوع گردد ، و مگر نه گرفتار آتش خشم او خواهند گشت !

با آن‌که طرز حکومت ایران بظاهر استبدادی و شخصی بود، شاهنشاهان هخامنشی در کارها از مشورت با کارآگاهان و بزرگان کشور مضایقه نداشتند و درین گونه مجالس هرکس به آزادی سخن می‌گفت . کوروش بزرگ و جانشینان وی ، همیشه در امور مهم کشوری و لشکری با بزرگان و کارآگاهان ایرانی و یونانی و یهود و بابلی و مصری و غیره ، بمشورت می‌نشستند ، چنانکه در کارهای فنی و صنعتی و نظامی نیز از مهندسان و معماران و سنگتراشان و مجسمه‌سازان و پزشکان و سرداران و دریانوردان همه ملت‌های تابع ایران استفاده میکردند . رفتار کوروش بزرگ با بنی اسرائیل ، پس از گشودن شهر بابل ، یکی از بهترین نمونه‌های دادگستری شاهان بزرگوار ایران قدیم است . بنی اسرائیل از آغاز تاریخ خویش ، پیوسته گرفتار جور و ستم کلدانیان و مصریان و آشوریان بودند ، و سرزمین فلسطین همیشه عرصهٔ تاخت و تاز و مردمکشی و غارتگری



فراعنه مصر و پادشاهان کلد و آشور بود. از آن جمله بخت النصر در قرن ششم پیش از میلاد به فلسطین تاخت و شهر اورشلیم را ویران کرد، و هزاران تن یهودی را، از مرد و زن، در قید اسارت به بابل برد. در تمام این بدبختی‌ها چشم امید قوم یهود بفرات ایران بود، تا مگر نجات دهنده‌ای ازین سرزمین پاک برخیزد و با دادگستری بتیره روزهای ایشان پایان دهد. پیمبران بنی اسرائیل نیز همواره نوید میدادند که نجات دهنده بنی اسرائیل از ایران برخواید خاست، و ایشان را از بند اسارت رها خواهد کرد. از آن جمله اشعیا هنگامی که دولت آشور هنوز نیرومند بود، و دولت ماد نیز در ایران قدرتی داشت، میگوید: «... خداوند سپاه خویش را آماده ساخته و از کشوری دور بحرکت آورده است. هرکس که در راه این سپاه باشد، نابود می‌شود... من مادیها را برآنان برمی‌انگیزم. مردمی که بسیم وزر دلبستگی ندارند... بابل عروس کشورها دیگر آباد نخواهد شد و تا ابد از مردم تهی خواهد ماند... آنها کسانی را که اسیر میکردند، ببند خواهند کشید، و برآنان که جور و ستم بردیگران روا میداشتند، برتری خواهند یافت...»

و در جای دیگر در باره کوروش بزرگ گفته است: «... خداوند از مشرق برانگیخت کسی را که همه مرد خدایش میدانند... او همه ملل را به اطاعت خدا آورد و شاهان را بیای وی افکند... دست او را گرفته‌ام. او برگزیده من و از عنایت روح من بهره‌مند است... او راستی را برای بشر آورده... او دانه افراد بشر را از بیدادگران می‌ستاند، و تازمانی که داد را در روی زمین برقرار نسازد، فرسوده نمی‌شود... او شبان منست...»

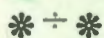
نویدهای پیغمبران یهود از جانب پروردگار راست بود. چه نخست دولت ماد کشور آشور را برانداخت و دست ستمکاری شاهان خونخوار آن را از قوم یهود و سایر ملل کوچک کوتاه کرد. پس از آن کوروش دولت بابل را منقرض ساخت و بنی اسرائیل را، که مدت‌ها در آنجا به اسارت زیسته بودند، آزادی داد و اجازه فرمود که به اورشلیم بازگردند. حتی غنائمی را که بخت النصر از اورشلیم



به بابل برده بود ، بهایشان باز داد و معا بدی را که پادشاه ستمکار بابل ویران ساخته بودند ، از خزانه خود تجدید کرد.

قوانین ایران در دوره هخامنشی تغییر ناپذیر بود و بانهایت دقت اجرا میشد . چنان که این امر در جهان آن عصر مثل شده بود و میگفتند : « مگر فلان امر قانون ایران است که تغییر ناپذیر باشد ؟ »

داریوش بزرگ قوانین و احکام سلطنتی را برای هر یک از ملل تابع ایران ، بخط و زبان آن ملت ، و یکی از سه زبان رسمی دربار ایران ، یعنی زبانهای پارسی و آرامی و بابلی ، میفرستاد و مخصوصاً در شهرهای شوش و بابل و همدان ، و در مرکز هر یک از ایالات بزرگ ایران ، مدارسی برای تربیت دبیران و نویسندگان دائر کرده بود.



شاهنشاهان ساسانی هم بدادگری و دادگستری دلبستگی خاص داشته اند و در کتب تاریخی ما درین باره حکایات بیشمار دیده میشود . چنانکه فردوسی در باره دادگستری اردشیر اول گفته است:

بمیدان شدی بامداد پگاه	برفتی کسی کو بدی دادخواه ،
نجستی بداد اندر آژرم کس ،	چه کهنتر چه فرزند فریاد رس .
ز دادش جهان یکسر آباد بود ،	دژ زیر دستان بدو شاد بود .

---

فرستاده بودی به گرد جهان ،	خردمند و بیدار کار آگهان .
بجائی که بودی زمینی خراب ،	و گرتنگ بودی برود اندر آب .
خراج اندر آن بوم برداشتی ،	زمین کسان خوار نگذاشتی ،
و رای دون که دمقان بدی تنگدست ،	سوی نیستی گشته کارش زهست ،
بدادی ز گنج آلت و چارپای ،	نماندی که پایش برفتی ز جای .
چو بیمایه گشتی یکی مایه دار ،	وز آن آگهی یافتی شهریار ،

چو بایست بر ساختی کار اوی ،  
همان کودکش را بفرهنگیان ،  
بهر برزنی بر دبستان یدی ،  
همان جای آتش پرستان بی .

داستان دادگستری انوشیروان و حکایاتی که درین باره از روزگار کهن در تواریخ ما آمده نیز نیازمند تذکار نیست و تکرار داستان زنجیرداد او و هزاران روایت دیگر ، که در باره دادگستری این شاهنشاه در آثار تاریخی و ادبی ایران دیده میشود ، درین مقاله زائد بنظر میرسد . در باره عدالت وی نیز بنقل چند بیت از شاهنامه استاد سخن فردوسی که از زبان انوشیروان گفته است ، قناعت می کنیم :

اگر بهر من زین جهان فراخ ،  
نجستی دل از من جز ازداد و مهر ،  
کنون روی گیتی همه سر بسر ،  
بشاهی مرا داد یزدان پاک ،  
نباید که جز داد و مهر آوریم ،  
شبانم کم اندیش و دشتی بزرگ ،  
نباید که بر زیر دستان ما ،  
بخشکی بخاک و بکشتی در آب ،  
ز بازارگانی که بر تر و خشک ،  
نباید که خور جز بداد و بمهر ،  
بدین گونه رفت این نژاد و گهر ،  
بجز داد و خوبی نبند در جهان

از دوران ساسانیان ترجمه نامه ای که تنسر نام ، هیربد هیربدان در زمان اردشیر بابکان به گشنسپ شاه پادشاه مازندران نگاشته ، امروز در دست است . درین نامه ، که بگمان محققان در عهد خسرو انوشیروان بصورت کنونی تنظیم شده است می نویسد که : « پیش ازین کافران و یاغیان و خائنان و فراریان جنگ را بی درنگ می کشتند ، و مرتکبان سایر جرائم نسبت بهم نوع ، مانند دزدی و



راهزنی و زنا و ظلم و امثال آنها را نیز سیاست های سخت بدنی یا اعدام محکوم می کردند . این شهنشاه ( یعنی اردشیر ، یا بگمان برخی از محققان انوشیروان ) سنتی پدید فرمود بهتر از آن ، و فرمان داد تا چنین کسان را بزندانی باز دارند ، و عالمان در مدت يك سال بهر وقت آنان را اندرز دهند و ادله و براهین برایشان عرض دارند . اگر به توبه و استغفار آیند رها سازند و گرنه بکشند ... »

این همان عقیده ایست که از قرن نوزدهم در اروپا پدید آمد که متهمان و مقصران را نباید کشت . زیرا ممکنست بخطا محکوم بمرگ شده باشند و پس از اجرای حکم ، بی تقصیر بودن ایشان معلوم شود . از طرفی نیز چون مقصران را بوسائل دیگر می توان از بدکاری و آزار دیگران بازداشت ، و براه راست و اخلاق پسندیده هدایت کرد ، چرا باید کشت ؟ این عقیده سبب شده است که امروز بسیاری از کشورهای جهان محکومان به اعدام را نمی کشند ، و می کوشند که در زندانها خوی زشت تبه کاران را با اندرز و موعظه و رهنمائیهای اخلاقی تغییر دهند ، و از وجود ایشان ، که در صورت اعدام ناچیز و بی ثمر خواهد شد ، بسود جامعه استفاده کنند .

---

## سازمان کشوری در ایران باستان

---

یکی از بزرگترین موجبات دوام قدرت و فرمانروایی ایران بر قسمت بزرگی از جهان قدیم ، سازمان کشوری عاقلانه و حسن اداره دولتهای ایران باستان بوده است . سازمان کشوری داریوش بزرگ ، که پس از وی نیز سایر شاهنشاهان هخامنشی آن را محترم داشتند ، و فرمانروایان اشکانی و ساسانی نیز اساس تشکیلات دولتی خویش را بر پایه آن استوار کردند ، در هیچیک از دولتهای بزرگ باستانی ، مانند کشور فراعنه و آشور و کلد و امثال آنها ، نظیر نداشته است . زمانی که داریوش بزرگ و شش تن از یاران و همدستان وی حکومت

گنومات غاصب را برانداختند ، برای انتخاب طرز حکومت ایران در مجلس مشاوره‌ای گردآمدند . درین مجلس هرکس عقیده خویش را به آزادی بیان کرد ، و حتی یکتن ازیشان خواست که در کشور پهناور هخامنشی حکومت عامه ، یعنی حکومتی آزاد ، نظیر حکومت شهرهای یونانی پدید آورند . اما داریوش این عقیده را نپسندید و گفت که بسبب وسعت متصرفات ایران ، و اختلاف ملت‌های تابع آن ، حفظ حکومت مطلق و اداره ایران با اصول دولت شاهنشاهی مناسب‌تر است .

از سازمان کشوری ایران در دوران مادی و شاهنشاهی کوروش بزرگ و کمبوجیه اطلاعات مسلم و دقیقی در دست نیست ، و چنانکه از تواریخ کهن بر می‌آید ، پس از چند ماه پادشاهی گنومات مغ و مرگ کمبوجیه بیم آن بوده است که بنیان قدرت و انتظام دولت شاهنشاهی هخامنشی سست گردد ، و همه زحمات کوروش بزرگ در ایجاد این دولت برباد رود . ولی تدبیر و اراده و عقل و کیاست داریوش اول ، که بزودی غائله گنومات مغ را فرونشاند ، و بدستیاری و صوابدید بزرگان ایران بر تخت نشست ، شاهنشاهی ایران را از خطر فاجات داد . وسعت کشوری که داریوش اداره میکرد ، از هندوستان تا دریای مدیترانه ، و از رود سیحون تا سرزمین حبشه بود . او خود در کتیبه نقش رستم پهناوری این کشور اشاره کرده و می‌گوید:

« ... وقتی اهورامزدا دید که کار زمین مختل گشته است آن را بمن سپرد و مرا شاه کرد . بیاری اهورامزدا کار زمین را سرانجام دادم . هرچه امر کردم چنان شد که اراده من بود . اگر میخواهی به اختلاف کشور هائی که داریوش اداره میکرد پی‌بری ، به این صورتهائی که تخت مرا می‌برند بنگر . ازین راه ایشان (یعنی ملل تابع) را خواهی شناخت . و خواهی دانست که نیزه های پارسی بسیار دور رفته و سربازان پارسی در تقاطعی که از پارس بسیار دور بوده است ، جنگیده‌اند ! »

با این عبارات شاهانه ، داریوش گذشته از آنکه وسعت متصرفات ایران وعده



ملل مختلفی را که در مشرق و مغرب مطیع قوانین و احکام دولت ایران بوده‌اند ، نشان می‌دهد ، دلیری و همت پارسیان ، یعنی هم میهنان خویش را نیز ، با بیان مؤثری می‌ستاید ، و عظمت و وسعت کشور را مرهون مردی و شجاعت ایشان می‌شمارد .

بزرگترین کاری که داریوش بزرگ از لحاظ اداره کشور کرد ، برافکندن ملوک‌الطوایفی و ایجاد حکومت نیرومند مرکزی بود . تا زمان او حکومت واحد مرکزی در هیچیک از کشورهای گیتی وجود نداشت . مثلاً کشور مصر در دوران فراغه به ۴۲ بخش کوچک ، که آن را نم می‌خواندند ، تقسیم میشد و در هر یک پادشاهی با استقلال داخلی حکومت می‌کرد . در ممالک آشور نیز حکام به استقلال حکومت می‌کردند ، و چنان که در تاریخ باید دید ، همین امر سرانجام موجب قیام نبوپولصر حکمران بابل و انقراض دولت آشور گردید . مردم یونان هم دولت پهناوری نداشتند و در آن سرزمین هر شهر حکومتی خاص خود داشت ، و اساساً عقاید دینی و اخلاق و آداب مردم شهرهای مختلف یونان ، مانع آمیزش و یگانگی ایشان با یکدیگر بود .

پس نخستین دولتی که در جهان قدیم ملتهای مختلف را در زیر لوای حکومت واحدی در آورد ، و مرکز کشور را بر سایر قسمتهای آن فرمانروا ساخت ، دولت هخامنشی ایران بود ، و نخستین کسی که بدین امر توجه خاص کرده داریوش بزرگ بوده است .

در جهان کهن ، این نخستین بار بود که دولتی بدین پهناوری و بزرگی و قدرت در مغرب آسیا و اروپا و آفریقا بوجود می‌آمد . وسعت هیچیک از دولتهای بزرگ پیش از آن ، از مصر و کلدان و آشور بدین پایه نرسیده ، و هیچ دولتی تا آنزمان نتوانسته بود ملل گوناگون و طوائف مختلف را بفرمان حکومتی واحد در آورد ، و جمله آنان را نیز با کمال عدل و داد و مروت ، در سایه یک قانون اداره کند ، و این مسئله خود نیکوترین دلیل برتری استعداد و تمدن و فرهنگ ایرانیان قدیم بر ملتهای معاصر ایشانست .

داریوش پس از استقرار وحدت کامل در کشور ، آن را با ملاحظات ملی و سیاسی به سی قسمت کرد ، و از میان بزرگان و سران ایران ، مردان لایق و کاردانی را بفرمانروائی هر قسمت گماشت . اینگونه حکام را خشرپاون یا شهربان می‌گفتند ، و پدر داریوش بنام ویشتاسپ ، حکمران سرزمین پارت (خراسان) بود. برای آنکه شهربانان از حدود اختیارات خویش فراتر نروند و بستمکاری و آزار مردم نپردازند ، با هر یک از ایشان مأموری فرستاده میشد که بظاهر دبیر مخصوص شهربان بود ، ولی پوشیده‌کار های او را بازرسی میکرد و اخبار و وقایع حوزه حکمرانی وی را بدربار شاهی میفرستاد . این مقام در ایران تا بعد از اسلام نیز باقی بوده و اینگونه مأموران را دردوره اسلامی صاحب‌بریدمی خوانده‌اند. داریوش بزرگ بکسب اطلاع از جزئیات و وقایع کشور علاقه بسیار داشت ، و بهمین سبب شهربانان ناگزیر بودند که اخبار حوزه حکومت خود را پیوسته بمرکز بفرستند تا با اطلاع شاهنشاه رسد . هرودوت مورخ یونی می‌نویسد : « ... هیچ جنبنده‌ای از چابک سواران و چاپاران ایران تندتر نمی‌رود. در منزلهای میان راه همیشه اسب برای ایشان آماده است ، و هرچاپاری نامه‌های دولتی را از مرکز خود به نزدیکترین چاپارخانه برده تسلیم چاپار دیگر می‌کند ، و او نیز همچنان بچاپاری دیگر میدهد و بدین طریق شب و روز چاپاران در راهند ... » چاپاران مخصوص را از میان اشخاص محترم و نزدیکان شاه برمی‌گزیدند ، چنانکه داریوش سوم پادشاه هخامنشی ، پیش از آنکه بسطنت رسد چاپار مخصوص بود.

در حوزه حکومت هر یک از شهربانان یکنفر نیز بریاست سپاهیان محلی گماشته میشد که مامور حفظ امنیت آن حوزه و دفاع از آن هنگام بروز خطرات احتمالی بود . علاوه براین داریوش بزرگ سالی دوبار نیز بهر یک از کشورهای تابع دو بازرس مخصوص میفرستاد ، که آن دورا چشم و گوش شاهنشاه می‌خواندند. سازمان کشوری ایران باستان بدین صورت تا حمله اسکندر مقدونی به ایران و شکست یافتن داریوش سوم و انقراض شاهنشاهی هخامنشی دوام داشت .



پس از آنکه اسکندر بر ایران دست یافت و بساط دوات شاهنشاهی هخامنشی برچیده شد، در سازمان کشوری و اجتماعی ایران نیز تغییرات فراوان روی داد، چه اولاً اسکندر، که بدستیاری حوادث بردولت عظیم هخامنشی غالب آمده و از پادشاهی سرزمین ناچیز مقدونیه بفرمانروائی کشور پهناور ایران رسیده بود، و هیچگونه آگاهی از رموز کشورداری و سیاست نداشت، نتوانست وحدتی را که شاهنشاهان نامدار هخامنشی در قلمرو پهناور دولت خویش پدید آورده بودند، نگاهدارد و تسلط حکومت مرکزی را بر سراسر کشوری که با مرگ داریوش سوم بدست وی افتاده بود، حفظ کند. این جوان حادثه‌جوی بی‌سیاست، گذشته از آنکه بسبب خونریزیها و غارتگریها و ویران ساختن و سوزاندن مراکز بزرگ تمدن و هنر آن عصر، مانند شهرهای میله‌توس و صور و غزه و تخت‌جمشید و امثال آنها، بنیان تمدن بی‌نظیری را که نژاد ایرانی در طی چندین قرن برپای کرده بود، متزلزل ساخت و قوانین و اصول مبتنی راکه دولت هخامنشی در اداره جهان آنروزی، اختیار کرده بود برهم زد، مدنیت تازه‌ای هم که شایسته جانشینی تمدن ایرانی باشد، بنیان نهاد و حکومتی که پس از دولت سست بنیاد چند روزه او پایدار بتواند ماند، برپای نکرد.

نوشته‌اند که اسکندر میخواست تمدن یونانی را در ایران جانشین تمدن ایرانی سازد، ولی هنوز مدتی کوتاه در ایران نمانده بود که مقتون آداب و رسوم و اخلاق ایرانی گردید. تا آنجا که لباس ملی خود را بدور افکند و پلباس شاهنشاهان ایران درآمد، و تاج کیانی بر سر نهاد و مراسم دربار سلطنتی ایران را تقلید کرد. پس از اسکندر، چنان که یکی از نویسندگان بزرگ انگلستان نوشته است، دولت پهناور او از مقدونیه تا هندوستان، که بدست اقبال و حوادث از ایران ر بوده بود، چون ظرف گرانبهائی که بدست کودکی نادان سپرده شود، درهم شکست و چندین پاره شد. متصرفات وی از هرسو گرفتار هرج و مرج گردید و حکام نواحی مختلف هر یک جداگانه کوی استقلال زدند، و از آنجمله قسمتی از ایران هخامنشی بدست امیران سلوکی افتاد.

دولت سلوکی نیز در ایران دوام نیافت . پادشاهان این خاندان شهرهائی در کشور های غربی ایران بنا کردند و گروهی از مردم یونان را بدان شهر ها کوچانیدند و مایهٔ رواج تمدن و آداب یونانی در صفحات غربی ایران شدند . ولی باز نتوانستند در اصول تمدن و آداب و رسوم ملی ایران ما نفوذ یابند ، و بیش از دو یا سه قرن نگذشت که قومیت خود را یکباره از یاد بردند و در دریای تمدن ایران نابود شدند .

با تأسیس دولت اشکانیان بار دیگر حکومت بدست نژاد پاك ایرانی افتاد . ولی چون اشکانیان در ابتدای کار بسبب همسایگی با مردم دور از تمدنی ، مانند اقوام سکائی و تاتار ، از اصول تمدن هخامنشی و سازمان کشوری و اداری و دینی آن دولت بی خبر بودند ، و در آغاز دولت خویش نیز بیشتر با سلوکی ها و تمدن یونانی باختر ارتباط داشتند ، از تمدن هخامنشی یدور افتادند و سازمان متین آن دولت ، گرچه در عهد ایشان یکباره ناچیز نشد ، متزلزل و ناستوار گردید . وحدت حکومت به ملوک الطوائفی مبدل گشت و قسمت بزرگی از کشور پهناور ایران میان پادشاهان کوچکی ، که بظاهر فرمانبردار شاهنشاه اشکانی بودند ، تقسیم شد و بهمین سبب حکومت مرکزی قدرتی را که در زمان شاهنشاهان هخامنشی داشت ، از دست داد .

از طرفی دین زردشت نیز راه فراموشی سپرد ، و از اوستا ، که دو نسخهٔ منحصر آنرا اسکندر مدونی سوخته و نابود کرده بود ، جز در سینهٔ مؤمنان اثری نماند ، و مذاهب بیگانه ، که بیشتر مبتنی بر پرستش ارباب انواع و ستارگان و عناصر طبیعی بود ، در قسمت بزرگی از ایران جانشین دین زردشت گشت .

اشکانیان به آبادی و ترویج زراعت و تجارت نیز دلبستگی فراوان نداشتند ، و این دو امر بزرگ هم در دوران سلطنت ایشان گرفتار ضعف و اختلال گردید . اینحال نزدیک پانصد و پنجاه سال دوام داشت ، تا آنکه یکی از ایرانیان پاك نژاد پارسی ، که خود را از دودمان شاهنشاهان هخامنشی میشمرد ، قدم بر روی علم کرد و بر آن شد که دولت نیاکان خود را تجدید کند .



درین مقاله فرصت آن که از خدمات اردشیر در احیای تمدن و فرهنگ و سازمان‌های کشوری و لشکری و اجتماعی و دینی ایران باستان بتفصیل سخن گفته شود، نیست. این شهریار ساسانی پس از آنکه بر آخرین پادشاه اشکانی غالب آمد و حکومت ملوک‌الطوایفی آن سلسله را برانداخت، در سراسر ایران حکامی که فرمانبردار حکومت مرکزی بودند گماشت، و بدین طریق بار دیگر قدرت حکومت شاهنشاهی را بر سراسر کشور استوار ساخت. از لحاظ اجتماعی نیز مردم ایران را به طبقات مشخص تقسیم و برای هر طبقه وظائفی معین کرد.

در تقویت دین زردشت نیز سعی فراوان نمود، و دستور داد تا از اوستای پراکنده مجموعه‌ای ترتیب دادند و آتشکده‌های خاموش گشته را روشن ساختند و موبدان دانشمند را به اجرای مراسم دینی و پاسداری آتش گماشت. اردشیر دین و دولت را پیوسته بهم میدانست و میگفت:

که گوئی که در زیر یک چادرند.  
بر آورده پیخ خرد یافته.

چنان دین و دولت بیکدیگرند  
دو دیباست در یکدگر بافته

---

## وضع مالی دولتهای ایران پیش از اسلام

---

پیش از داریوش اول در ایران مالیاتها بترتیبی درست گرفته نمیشد و ملتهای تابع ایران همه سال هدایائی برای شاهنشاه میفرستادند. داریوش برای هر ایالت، با ملاحظه آبادانی و میزان محصول آن، مالیاتی از نقد و جنس معین کرد که در تمام ایالات و کشورهای تابع ایران از قرار ده درصد درآمد محصولات کشاورزی گرفته میشد. هردت، تاریخ نویس نامی یونانی در کتاب خود میزان و نوع مالیات هر یک از ایالات ایران را به تفصیل نوشته است، و بگفته او جمع درآمد نقدی خزانه ایران، در زمان داریوش اول همه سال در حدود ۳۸۲۳۴۶ کیلوگرم نقره بوده است.

پلوتارکس<sup>۱</sup> مورخ دیگر یونانی می‌نویسد که داریوش چون مقدار مالیاتهای نقدی و جنسی هر ایالت را معین کرد ، از بهی تحقیق برخاست تا بداند که مردم می‌توانند آن مقدار مالیات را تحمل کنند یا نه ، و چون از همه جا خبر رسید که پرداخت آن بر مردم دشوار نیست ، باز آنچه را که معین کرده بود نصف کرد ، و گفت که چون شهربانان و حکام نیز برای مصارف خویش از رعایا چیزی خواهند گرفت ، باید از میزان مالیاتها کاسته شود تا بر مردم کشور تحمیلی نباشد .

کشتزارهای سرزمین پارس نیز از مالیات معاف بود ، و پارسیان هیچگونه مالیاتی نمی‌پرداختند . از میان کشورهای تابع ایران مالیات نواحی هندونشین سند و پنجاب از همه بیشتر بود ، و ازین نواحی همه سال در حدود سیصد و شصت تالان یونانی (هر تالان نزدیک ۲۶ کیلوگرم) خاک طلا به خزانه شاهی میرسید .

درآمد مالیاتها در دوران هخامنشی بمصرف مخارج کشوری و لشکری و درباری و اموری که برای همه مردم کشور سودمند باشد ، مانند ساختن راههای بزرگ و کندن ترعه‌ها و بستن سدها و پلها و امثال آن میرسید . ولی باز مقدار زیادی طلا و نقره در خزانه های شاهی گرد می‌آمد . چنانکه اسکندر مقدونی پس از تصرف شهر شوش ، تنها از خزانه شاهی آن شهر معادل یکصد و هشتاد هزار تالان نقره (نزدیک پنجهزار تن) بغنیمت برد .

وضع مالی ایران در دوره اشکانیان بدرستی معلوم نیست . در دوره ساسانیان نیز پیش از پادشاهی خسرو انوشیروان وضع مالیات ترتیب پسندیده‌ای نداشت . از آنجمله کسی نمیتوانست میوه باغ یا محصول زمین خود را بردارد ، مگر آنکه مأموران دولت آن را برای تعیین میزان مالیات ممیزی کرده باشند . بهمین سبب غالباً محصول یا میوه فاسد میشد و زیان آن بدولت و ملت هردو میرسید . خسرو فرمان داد تا املاک و اراضی را مساحی و ممیزی کردند و برای هر جریب زمین ، با ملاحظه نوع محصول آن ، مالیاتی معین کرد . این ترتیب چنان

1. *plutarcos (Plutarque)*



عادلانه و مقرون به انصاف بود که خلفای اسلامی و پادشاهان ایرانی بعد از اسلام نیز از آن پیروی کردند .

اثو شیروان مالیات سرانه ، یا سرگزیت را نیز اصلاح کرد و مقرر داشت تا همه کسانی که پیشه و حرفه ای معین داشتند ، بجز بزرگان و نجبا و سربازان و دیران و کارکنان دربار شاهنشاهی ، از بیست تا پنجاه سالگی بمیزان دارائی خویش مالیاتی پردازند . این مالیات را که تا حدی بمالیات بردرآمد امروزی شباهت داشته است ، درسه قسط (سَمَرَك) یعنی چهار ماه یکبار میگرفته اند .

صورت جزء مالیاتها در خزانه دولت محفوظ بود و رونوشتهای آن را برای مأموران وصول مالیات بنواحی مختلف کشور میفرستادند . خسرو مخصوصاً مراقب بود که مأموران بیش از آنچه دولت معین کرده است ، از مردم چیزی نستانند و بزمان وی به کسانی که بر محصولشان آفتی میرسید ، بمیزان آفت تخفیف میدادند . از مأموران خاص دارائی اسلامی این اشخاص در تواریخ کهن برده شده است : ۱- اران آمارکار ، یا رئیس دارائی . ۲- درآمارکار یا رئیس حسابداری دربار . ۳- و سپهران آمارکار یا مأمور وصول عواید دولت از املاک رؤسای هفت خانواده درجه اول ایران . ۴- شهرپاد آمارکار یا مأمور رسیدگی بحساب شهرداران و حکام . ۵- آذرآبادگان آمارکار یا مأمور جمع مالیاتهای آذربایجان .

---

## راههای ایران در دوران پیش از اسلام

---

برای آنکه خبرهای کشور از هر سو بزودی وآسانی بدربار ایران رسد ، و روابط تجاری و سیاسی و اداری و نظامی میان پایتخت و نواحی دوردست برقرار بماند ، داریوش بزرگ بساختن شاهراههای چند همت گماشت . بزرگترین راهی که بفرمان وی ساخته شد راه شاهی بود ، که از بندر یونانی نشین افروزس<sup>۱</sup> (در

ساحل دریای مدیترانه در آسیای صغیر) آغاز میشد و از شهر ساره پایتخت لیدی (در مغرب آسیای صغیر) میگذشت ، و از آنجا از راه فریگی<sup>۱</sup> و کاپادوکی<sup>۲</sup> و کلیکی<sup>۳</sup> و سوریه و بین‌النهرین بشهر شوش ، پایتخت دولت هخامنشی میرسید .

طول این راه نزدیک ۲۹۰۰ کیلومتر بوده است . هرودت که خود این راه را پیموده ، از خوبی آن و وسائل آسایشی که در همه جا برای مسافران و کاروانها فراهم بوده است ، توصیف فراوان میکند و می‌نویسد : « در هر چهار فرسنگ میهمانسرائی ساخته‌اند و همه جا خوراک و اسب و لوازم سفر آماده است ، و این راه دراز را کاروانها در صد و یازده روز و مسافران چابک‌سوار در نود روز می‌پیمایند ... »  
دوره دیگر نیز از شوش تا دریای مدیترانه و مصر ساخته شد ، که یکی از سوریه و فنیقیه بدریای مدیترانه میرسید ، و دیگری از سوریه و فلسطین و شبه جزیره سینا به مصر می‌پیوست . راه‌های دیگری هم شوش را به شهر استخر پارس و کرمان و سواحل خلیج فارس متصل می‌ساخت . راه‌هایی نیز از همدان به شوش و بابل وری و آذربایجان و خراسان و مرز هندوستان کشیده شده بود .

---

## راههای دریائی

---

داریوش بزرگ بر راههای دریائی و ترویج تجارت از راه دریا نیز توجه و علاقه خاص داشت .

در آغاز پادشاهی هیتی مرکب از پانزده تن از بزرگان پارس را بادموکدس<sup>۴</sup> پزشک یونانی ، که از یونان بدربار ایران فرستاده شده بود ، مأمور کرد که بدریای مدیترانه روند و در سواحل یونان و ایتالیا تحقیقاتی کنند . پس از آن هم که در سال ۵۱۷ پیش از میلاد ، از ایران به مصر رفت ، فرمان داد تا میان دریای سرخ و شاخه شرقی رود نیل ترعه‌ای بکنند ، و ازین راه خلیج فارس و دریای عمان را از دریای

1- phrygie 2- Cappadoce 3- Cilicie 4- Democedes



سرخ با مدیترانه متصل سازند .

پیش از آن برخی از فراعنه مصر ، مانند ستی اول (اواخر قرن چهاردهم پیش از میلاد ) و نخائو ( قرن ششم پیش از میلاد ) نیز بساختن چنین ترعه‌ای همت گماشته ولی آن را بیایان نرسانیده بودند . این ترعه ، که چهل و پنج متر عرض آن بود ، فرمان شاهنشاه ایران کنده شد و بیست و چهار ( یا بگفته دیگر سی و دو ) کشتی ، که رانندگان آن از مردم بندر فنیقی بیبلس<sup>۱</sup> بودند ، ازین ترعه بدریای احمر و از آنجا بخلیج فارس رفتند . ازداریوش درکنار این ترعه ، که آثار آن در برخی نقاط هنوز هم باقیست ، قطعات کتیبه‌های گوناگونی بدست آمده که معروفترین آنها کتیبه شدوف است .

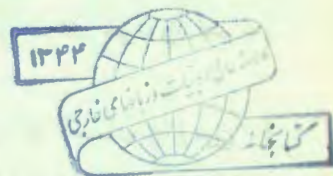
در يك سوی سنگ این کتیبه ، بخط و زبان مصری قدیم ، و در سوی دیگر آن‌به زبان آسیائی پارسی قدیم و الامی و آشوری و بخط میخی ، تفصیل‌کندن ترعه نیل بفرمان داریوش نوشته شده است . در قسمت مصری تصویر شاهنشاه ایران بصورت فراعنه مصر نشان داده شده و او را آن‌تریوش فرعون مصر خوانده و سایر کشورها را تابع وی شمرده‌اند ، و منظور داریوش ازین کار قطعاً جلب‌خاطر مصریان و تظاهر به اینکه هیچک از ملل تابع را بردیگری برتر نمی‌شمارد ، و خود را پادشاه همه آنها ، بی ملاحظه نژاد و ملیت میداند ، بوده‌است . اما در قسمتی که به خط میخی و زبان‌های آسیائی نوشته شده ، شاهنشاه ایران پارسی بودن خود را تصریح کرده ، و مضمون آن چنین است :

« داریوش شاه گوید : اهورامزدا خدای بزرگ‌یست که آسمان و زمین را آفریده ، بشر را خلق کرده و خویشی را به بشر اعطا فرموده و داریوش را پادشاه ساخته و او را بشاهی کشوری رسانیده که بزرگست و مردان و اسبان خوب دارد . »  
« داریوش شاه گوید : منم داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه کشور هائی که مسکن تمام نژادهاست . شاه این زمین پهناور تا کشورهای دوردست . پسر و یشتاسپ هخامنشی . »

« داریوش شاه گوید : من پارسی‌ام ، از پارس مصر را گرفتم . امر کردم این ترعه را بکنند ، از «پی‌رو» (رود نیل) که در مصر جاریست تا دریائی که از پارس بدان روند . این ترعه کنده شد ، چنانکه امر کردم ، و کشتیها روانه شدند ، چنانکه اراده من بود.»

پس شاهنشاه بزرگ ایران دوهزار و چهارصد سال پیش از آنکه دولتهای تمدن اروپا به اهمیت اتصال دریای سرخ و مدیترانه پی‌برند ، بچنین کار بزرگی برخاسته و آنرا به انجام رسانیده است.

پنجسال پس از آن هم ، که داریوش قسمتی از کشورهای غربی هندوستان و حوزه رود سند را گرفت ، برآن شد که برای تجدید حیات اقتصادی آن سرزمین و ایجاد روابط بازرگانی میان هندوستان و متصرفات آسیائی خویش از راه دریا ، يك خط کشتیرانی از رود سند تا دریای احمر و مدیترانه ایجاد کند ، و بدین قصد یکتن از دریانوردان یونانی بنام اسکولاکس<sup>۱</sup> را ، که در خدمت او بود ، مأمور کرد که کشتیهائی بسازد و از حدود پنجاب در رود سند کشتیرانی کند و معلوم سازد که این رود بکدام دریا میریزد . زیرا درین زمان وضع اقتصادی و تجاری پنجاب در ضعف و انحطاط چنان بود که کشتیرانی در رود سند نیز بکلی موقوف شده بود . اسکولاکس تا مصب رود سند پیش رفت و در آنجا بفرمان شاهنشاه ایران بندری بناکرد . سپس باز بدستور آن پادشاه ، با کشتی‌های چند از دریای عمان و سواحل عربستان بسوی مصر رفت ، و پس از سی ماه مسافرت دریائی بدان کشور رسید ، و از ترعه نیل بدریای مدیترانه داخل شد ، و چنانکه هرودت نوشته است ، بفرمان شاهنشاه ایران با کشتیهای خود گرد افریقا را نیز گردش کرد !... ازین زمان راه بازرگانی مصر با هندوستان و کشورهای اطراف مدیترانه از دریا گشوده گشت ، و از اهمیت راه زمینی فلسطین و بابل کاسته شد و شهر قدیمی بابل عظمت و اعتبار دیرین خویش را از دست داد.





## دانش و فرهنگ در ایران باستان

از علوم و ادبیات و فنون ایران در ادوار مادی و هخامنشی اطلاعات فراوان صریحی در دست نیست. اما چنانکه از آثار تاریخی کهن برمی آید شاهنشاهان هخامنشی به علم و معرفت توجه خاص داشته‌اند. از آنجمله در بارهٔ علاقهٔ مخصوص داریوش بزرگ بدانش و ترویج علم و ادب سندی گرانها بدست آمده است که مضمون آن را درینجا نقل می‌کنیم.

در موزه واتیکان (در ایتالیا) مجسمه‌ای از یکنفر مصری که با کمبوجیه و داریوش بزرگ شاهنشاهان هخامنشی معاصر بوده است، وجود دارد و براین مجسمه مطالبی نوشته شده که حاکی از سرگذشت صاحب آنست. این سند گرانهای تاریخی را در محل تی‌ولی<sup>۱</sup>، که مقر تابستانی یکی از قیصران روم بنام آدریانوس<sup>۲</sup> بوده است، یافته‌اند و از جملهٔ آثاری است که این امپراطور از مصر گرد آورده بود. صاحب این مجسمه اوزاهاررینیتی<sup>۳</sup> نام داشته و در زمان پسامتیک سوم<sup>۴</sup> فرعون مصر، که دولتش بدست کمبوجیه، شاهنشاه هخامنشی منقرض گردید، کاهن معبد نیت<sup>۵</sup> الهه بزرگ مصر، و فرمانده کشتیهای فرعون بوده است. کمبوجیه پس از تصرف مصر این مرد را (بگفتهٔ خود او) به ایران فرستاد. ولی داریوش در آغاز پادشاهی، بار دیگر او را به مصر بازگردانید، و فرمان داد تا بشهر سائیس<sup>۶</sup> پایتخت مصر رود و مدرسه بزرگ پزشکی آن شهر را، که در لشکرکشی کمبوجیه به مصر ویران شده بود، از نو بسازد و وسائل تحصیل دانشجویان مصری را در آنجا فراهم کند. اوزاهاررینیتی در کتیبهٔ خویش درین باره چنین نوشته است:

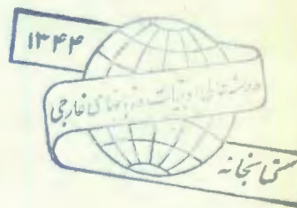
« اعلیحضرت پادشاه مصر علیا و سفلی، داریوش بن امیر کرد که به مصر روم. او که درین هنگام پادشاه بزرگ مصر و تمام کشورهای دیگر بود، در الام

1- Tivoli 2- Hadrianus 3- Ouzaharrisnit 4- Ptsameticque III 5- Neith 6- Sais

(خوزستان) برمی برد . مأموریت من آن بود که بناهای «پراآن‌خا» (قسمتی از معبد نیت) را که ویران گشته بود ، از نو بسازم . آسیائیان مرا از کشوری بکشور دیگر بردند ، تا چنانکه فرمان شاهنشاه بود به مصر رسانیدند ، من چنانکه اراده اعلیحضرت بود ، به مؤسسات کتاب دادم و جوانان را در آنها داخل کردم ... و ایشان را به مردان کارآموده سپردم ، و برای هر یک چیزهای مفید و آلات و ادوات لازم ، موافق کتابهای ایشان فراهم ساختم . چنین بود اقدام شاهنشاه ، چه او فایده پزشکی را میدانست و میخواست جان بیماران را از خطر مرگ برهاند...» بدیهی است شاهنشاهی که در مصر به تأسیس و تکمیل مدرسه طب همت گماشته ، در کشور خود نیز از تأسیس اینگونه مدارس و بیمارستان‌ها غافل نبوده و پزشکان و دانشمندان و صنعتگران و هنروران را تشویق و تربیت میکرده است . چنانکه دموکدس پزشک یونانی را نیز از یونان بدربار خود خوانده و تله‌فانس سی‌کویونی<sup>۱</sup> ، نقاش نامی یونان را هم ، با گروهی دیگر از هنرمندان و سنگتراشان و مجسمه‌سازان یونانی و ملتهای دیگر ، برای ساختمان و تزئین بناهای تخت جمشید استخدام کرده بود ، و خود در کیسه قصری که در شوش ساخته ، صریحاً نوشته است که در بنای آن قصر از هنرمندان و صنعتگران ساردی و یونانی و هندی و بابلی و غیره استفاده کرده است ، و از آن جمله بقدردانی یاد می‌کند و هر یک را بنام می‌ستاید...

از احوال فرهنگی و هنری ایران در دوران اشکانی نیز اطلاعات کافی در دست نیست . اما مسلمست که از آغاز شاهنشاهی ساسانیان بار دیگر علم و معرفت در ایران رونق گرفت ، و مخصوصاً اردشیر بابکان نخستین شاهنشاه آن سلسله ، دانشمندان و دبیران و نویسندگان را با لطف و مهربانی در درگاه خویش گرد آورد.

فردوسی در باره دانش دوستی و خردمندی آن پادشاه چنین فرموده است:





بدیوانش کار آگهان داشتی  
بلاغت نگه داشتندی و خط  
چو برداشتی آن سخن رهنمون  
کسی را که کمتر بدی خط و ویر  
نویسنده گفتی که گنج آکند  
دیران چو پیوند جان مند

به بیدانشان کار نگذاشتی  
کسی کو بدی چیره بریک نقط  
شهنشاه کردیش روزی فزون  
نرفتی بدرگاه شاه اردشیر  
هم از نام او رنج پیرا کند  
همه پادشا بر نهان مند

لیکن علوم و ادبیات و حکمت ، در دوران خسرو انوشیروان رونق تازه یافت ، چه این پادشاه بیش از نیاکان خویش بعلم و ادب و حکمت مایل ، و خود از آن بهره مند بود . از طرز تعلیمات ایران در دوران ساسانی اطلاعات کافی در دست نیست . همینقدر میدانیم که تعلیمات بیشتر جنبه دینی داشته است و آموزگاران بیشتر روحانیان زردشتی بوده اند .

جوانان طبقه اول و نجیب زادگان ، چنانکه در دوران هخامنشی نیز مرسوم بود ، نزد اندرزبدا سواران تعلیم می گرفتند ، و خواندن و نوشتن و حساب کردن و اصول دین و چوگان و شطرنج بازی و سواری و شکار و تربیت اسب و ورزش از جمله دروس و فنونی بود که مخصوصاً بدیشان آموخته میشد ، و جوانان را در بیست سالگی دانایان و هیربدان و دستوران امتحان میکردند .

تعلیم موسیقی و ستاره شناسی و آواز و طبخی و طرز لباس پوشیدن و بسیاری از بازیها نیز میان طبقات اول رایج بوده است . بدختران بیشتر خانه داری و کارهای زنانه می آموختند ، اما بموجب اسناد و مدارگی که در دست داریم ، زنان طبقه اول از علم و دانش نیز بی نصیب نبوده اند .

خسرو انوشیروان گذشته از آن که دانشمندان ایرانی را گرامی میداشت ، از دعوت ادیبان و عالمان بیگانه ، و استفاده از علوم و فنون دیگران نیز خودداری نمی کرد . در سال ۵۲۹ میلادی یوستی نیانوس<sup>۱</sup> قیصر روم ، چون در دین عیسی سخت متعصب بود ، و بدین سبب با افکار یونانی و رواج قرهنگ یونانیان در

حوزه حکمرانی خویش مخالفت میکرد ، دارالعلم مشهور شهر ادس<sup>۱</sup> و مدارس حکمت شهر های آتن و اسکندریه را تعطیل کرد و حکما و فلاسفه ای را که در قلمرو دولتش میزیستند ، از تدریس بازداشت . بهمین سبب هفت تن از دانشمندان و معلمان بزرگ از روم بیرون آمدند و چون شنیده بودند که در ایران سلطنتی عاقلانه برقرار و هرچیز نیکو بحد کمالست ، راه ایران پیش گرفتند .

اسامی این هفت دانشمند داماسکیوس<sup>۲</sup> ، سمپلی سی یوس<sup>۳</sup> ، اولامیوس<sup>۴</sup> ، پری سی یانوس<sup>۵</sup> ، ایزیدور<sup>۶</sup> ، هرمیاس<sup>۷</sup> و دیوژن<sup>۸</sup> بود . انوشیروان آنان را با مهربانی بسیار پذیرفت ، و دیر زمانی در دربار خود نگاه داشت ، و هنگامی که بطیب خاطر عزم بازگشت کردند ، بر معاهده ای که آئزمان با یوستی نیانوس می بست ، مخصوصاً ماده ای افزود که حکما و فلاسفه باید در قلمرو روم با آسایش و راحت بسر برند ، و هیچکس آنان را به تغییر عقاید و آراء خویش مجبور نسازد ... البته این کار مداخله ای مستقیم در امور داخلی دولت روم بود که نشانه کمال قدرت شاهنشاهی ایران در آن زمانست .

یکی ازین دانشمندان هفتگانه بنام پری سی یانوس در پاسخ پرسشهای خسرو در برخی مسائل مختلف علم النفس و وظائف الاعضاء و حکمت طبیعی و غیره کتابی داشته است که امروز ترجمه ناقصی از آن بزبان لاتین در شهر پاریس با عنوان : « حل مشکلات فلسفه پری سی یانوس که خسرو شاه ایران مطرح کرده است . » وجود دارد . نسخه موجود از ترجمه این کتاب شامل نه فصل است و از جمله پرسشهای خسرو از آن حکیم مسائل زیر بود :

۱ - ماهیت روح چیست ؟ آیا روح در تمام موجودات یکی است ؟ آیا اختلاف ارواحست که سبب اختلاف ابدان میشود یا برخلاف اختلاف ابدان موجب اختلاف ارواحست ؟

۲ - خواب چیست ؟ آیا نتیجه همان روحی است که در بیداری عمل می کند

1- Edes 2 Damascios 3- Simiciplos 4- Eulamios 5- Priscianos 6- isidore  
7- Hermias 8- Diogenes



یا اینکه فراهم آمده از روحی دیگرست؟

۳ - قوه مخیله چیست و از کجا پیدا میشود؟ و اگر از آثار روحست آیا

خدایان خالق آنند یا ارواح بدکار؟

۴ - چرا پزشکانی که در نوع يك بیماری موافقت دارند ، در داوری آن

همداستان نیستند ، تا آنجا که گاه داروئی را برخی زیان آور می‌شمرند و برخی

دیگر سودمند می‌پندارند ؟

۵ - سبب جزر و مد دریای سرخ چیست ؟

۶ - چرا انواع گوناگون جانوران و گیاهها را اگر از سرزمینی بسرزمین دیگر برند ،

پس از زمانی معین بصورت‌هایی که مخصوص ناحیه تازه است درمی‌آیند و هرگاه

این امر به سبب خاصیت هوا و زمین است ، چرا تمام اشخاص از يك نوع ، که

پیوسته زیر نفوذ و تأثیر همین عناصر هستند ، سیما و قیافه واحد ندارند ؟

و پرسشهای دیگری که مجال بیان آنها درین مقاله نیست . انوشیروان اساساً

بحکمت یونانی ، خاصه به آثار افلاطون و ارسطو دلیستگی و توجه فراوان داشت ،

و بهمین سبب در میان یونانیان شهرت یافته بود . چنانکه یکی از مورخان رومی

می‌نویسد ، خسرو فرمان داده بود که : تمام آثار این دو حکیم بزرگوار را در ایران

بزبان سریانی ترجمه کنند ، و امروز يك نسخه خطی بدین زبان در موزه بریتانیا

موجود است ، که خلاصه‌ای از منطق ارسطو است ، و آنها مردی عیسوی بنام

پولوس پارسا در زمان خسرو انوشیروان ، ترجمه کرده و بدین جمله خاتمه داده

است : « انوشیروان خسرو ، شاه شاهان ، نیک‌ترین مردان . »

انوشیروان ظاهراً خود نیز از حکمت بی‌اطلاع نبوده است ، زیرا مترجم

منطق ارسطو ، که از وی نام برده شد ، در صفحه‌ای از کتاب خویش خطاب به آن

پادشاه می‌گوید : هنگامی که من این ارمغان حکیمانه را تقدیم شاهنشاه می‌کنم ،

گوئی میوه‌ای را که از بوستان او چیده‌ام به پیشگاه وی می‌آورم . هم‌چنان که

برای ایزد نیز موجوداتی را که از میان مخلوقات او برگزیده‌اند قربانی می‌کنند .»

گذشته از فرهنگ یونانی ، فرهنگ هندی نیز در زمان انوشیروان در کشور ما رواج یافت ، چنانکه شطرنج در عهد وی از هندوستان به ایران آورده شد ، و کتابهای گوناگونی را هم بفرمان آواز آن سرزمین به ایران آوردند و پارسی ترجمه کردند ، که مهمترین آنها کتاب کلیله و دمنه است . کتاب دیگری نیز بنام بلوهر و بوذاسف از هندی پارسی ترجمه شده بود که اصلش در دست نیست ، ولی مضمون آن از پهلوی به عربی و سریانی و یونانی نقل شده است . امروز نسخه‌ای نیز از کتاب کلیله و دمنه در دست است که یکنفر ایرانی عیسوی مذهب ، در سال پانصد و هفتاد میلادی ، نه سال پیش از مرگ خسرو انوشیروان ترجمه کرده است.

انوشیروان دانشمندان و هنرمندان را از هر طبقه و ملت عزیز می‌شمرد و غالباً در حضور خود میان ایشان مجالس مناظره و مباحثه ترتیب میداد ، و تفصیل مناظرات بزرگمهر با موبدان و دانشمندان در مجلس آن شاهنشاه ، که در شاهنامه بعنوان بزم‌های نوشیروان سروده شده ، گواه این معنی است.

علم پزشکی نیز در زمان خسرو ترقی بنیاد کرد . درین زمان برای پزشکان مقررات خاص معین شده بود . چنانکه پزشک می‌بایستی بیمار را بی‌اکی و احتیاط و تدبیر درمان کند ، و هرگاه از بسیاری عیادت نسیکرد او را تبه‌کار می‌شمردند . برای پزشکان نوعی پروانه طبابت نیز بوده است ، اما تمام پزشکان دارای چنین پروانه‌ای نبوده‌اند . پزشک خوب کسی بود که مطالعات فراوان داشته باشد ، در معاینه بیماران دقت بسیار کند ، جزئیات اعضاء بدن و تأثیر هر دارویی را بخوبی بشناسد و مهربان و ملایم و خوشخوی و بردبار باشد.

مقدار مزد پزشکان نیز ، که از افراد هر طبقه گرفته میشد ، معین شده بود . ایرانیان همیشه بپزشکان ایرانی مراجعه میکردند ، و اگر پزشک ایرانی در محلی وجود داشت ، و کسی در آن محل پزشکی بیگانه مراجعه میکرد ، گناهکار شمرده میشد . اما پادشاهان ساسانی خود غالباً پزشکان عیسوی یا شامی نیز داشته



و در جلب طبیبان کارآگاه بیگانه میکوشیده‌اند. چنانکه انوشیروان در یکی از معاهدات خود، با یوستی نیانوس امپراتور روم، مخصوصاً قید کرده بود که باید یکی از معزوفترین پزشکان آن کشور را بدربار وی روانه‌سازد.

جراحی نیز درین دوره متداول بوده، و مخصوصاً در کتابهای دینی ساسانی اشاره شده است که جراح باید نخست در بدن يك كافر تجربه کرده باشد، تا بتواند مؤمنی را علاج کند. ولی باز اگر جراحی سه نفر را عمل میکرد و هر سه می‌مردند، پروانه پزشکی او گرفته میشد. یکی از دلایل بزرگ دل بستگی ایرانیان بپزشکی و جراحی و کشف اسرار بدن آدمی اینست که تبهکاران و محکومان به اعدام را برای استفاده در کار جراحی و طبابت زنده نگه میداشته‌اند... چشم پزشکی و دام پزشکی نیز در عهد ساسانیان معمول و متداول بوده است.

---

## میهن پرستی و شاه دوستی در ایران باستان

---

چنانکه از تاریخ پرافتخار ایران برمی‌آید، استقلال این سرزمین از آغاز تاریخ بر بنیان سلطنت استوار بوده و همیشه پادشاهان نماینده قدرت و آزادی کشور ما بوده‌اند. ایرانیان قدیم پادشاهی را امری آسمانی می‌پنداشتند، و معتقد بودند که این مقام از جانب خداوند بخاندان خاصی اعطا میشود و بایستی همیشه در آن خاندان پایدار بماند. این عقیده در ملل متمدن باستانی دیگر هم دیده میشود. چنانکه در یونان کهن نیز بیشتر پادشاهانی که در افسانه‌های آن کشور ازیشان نام برده‌اند، از نسل خدایان بوده‌اند. رومیان هم بانی روم و بنیان‌گذار سلطنت آن رمولوس<sup>۱</sup> را پسر مارس<sup>۲</sup> رب‌النوع جنگ می‌پنداشتند. امروز نیز هنوز این عقیده در برخی از کشورهای جهان وجود دارد، چنانکه مردم ژاپن

---

1- Romulus 2- Mars

امپراتور خویش را زاده خورشید میدانند و پادشاهی را جز در خاندان وی محال می‌شمرند.

بنابر همین عقیده ایرانیان همواره پشتیبان سلطنت بودند ، و اندیشه مخالفت با شاهنشاهان ملت دوست و دادگر ، در خاطر هیچک ازیشان راه نداشت . اگر هم بر حسب اتفاق خیانت پیشه‌ای مانند گنومات غاصب ، بفکر پادشاهی می‌افتاد ، ناگزیر خود را بخاندان شاهنشاه منسوب می‌شمرد ، و البته چون دروغش آشکار میشد ، دوران پادشاهی و حیاتش بی‌ایان می‌رسید.

همین عقیده و نظر ستایش و احترامی که ایرانیان بپادشاهان خود داشتند ، تا ظهور اسلام و حمله عرب بر کشور عزیز ما مایه دوام و ثبات سلسله پادشاهان ایران بود ، و همان زمانی که در امپراطوریهای روم غربی یا شرقی ، پیوسته سرداری بمخالفت امپراتور برمیخاست و به آسانی مقام وی را میگرفت ، در ایران بسبب ایمان و علاقه و محبتی که مردم این سرزمین پاك بشاهنشاهان خود داشتند ، پادشاهی در يك خاندان پایدار بود. البته سلسله‌های هخامنشی و اشکانی و ساسانی هم در ایران منقرض گردید ، ولی سلسله‌های هخامنشی و ساسانی را حمله بیگانگان از میان برداشت ، و ایرانیان در پشتیبانی و دفاع از آخرین فرمانروایان این دو خاندان تا آنجا که میسر بود دریغ نکردند . دولت اشکانی هم بسبب آنکه پادشاهانش را با خاندان هخامنشی نسبتی نبود ، از عشق و علاقه ایرانیان ، خاصه مردم سرزمین پارس ، مسقط‌الرأس شاهنشاهان هخامنشی ، بهره فراوانی نداشت ، به همین سبب چون اردشیر بابکان از پارس برخاست و خوربشتن را بخاندان هخامنشی منسوب شمرد ، ایرانیان بهواداری وی کمر بستند و چون دولت اشکانی نیز ناتوان شده بود ، اردشیر به آسانی آن دولت را از میان برداشت و چنانکه خود گفته است ، شاهنشاهی موروثی را تجدید کرد ، و این مطلب در تواریخ کهن ما بصراحت آمده است.

ایرانیان شاه را نگاهبان استقلال و عظمت و قدرت و سرافرازی و بقای ایران میدانستند و میهن پرستی و شاه دوستی مفهومی واحد داشت. ایمان بنگهداری





سلطنت و خاندان شاهی در ایران چنان قوت داشت ، که نیاکان ما چون بر یکی از کشورهای بیگانه نیز مسلط میشدند ، باز حکومت آنجا را بشاهزادگان همان کشور میسپردند و خاندان شاهان را محترم می‌داشتند . هرودت مورخ یونانی می‌نویسد : «... ایرانیان شاهزادگان را بچشم ستایش می‌نگرند ، و چون بر کشوری مسلط میشوند ، پادشاهی آن را باز یکی از شاهزادگان آنجا میدهند...» و چند مثال را نیز درین باره شاهد گفتار خود ساخته است.

در باره میهن پرستی و شاهدوستی ایرانیان قدیم در تواریخ ایرانی و بیگانه شواهد و دلائلی بسیار دیده میشود که چون نقل همه آنها درینمقاله میسر نیست بچند نمونه قناعت می‌کنیم . نخست برای آن که میزان دلبستگی ایرانیان از قدیمترین ادوار پیش از تاریخ بشاه و مقام سلطنت معلوم گردد ، بنقل چند شعر از تاریخ داستانی کشور، سروده بزرگترین سخنوران ایران فردوسی قناعت می‌کنیم: پس از آنکه کاوس شاه بهمازندران رفت و بدام دیو سپید افتاد و این خبر به زال پهلوان رسید ، بفرزند رشید خود رحتم چنین گفت:

نشاید کزین پس چمیم و چریم	دگر خویشان تاج را پروریم
که شاه جهان در دم اوده‌است	بر ایرانیان بر چه مایه بلاست
کنون کرد باید ترا رخش زین	بخواهی به تیغ جهان بخشم کین
همانا که از بهر این روزگار	ترا پرورانید پروردگار
ازین کار یابی تو نام بلند	رهائی دهی شاه را از گزند
چنین گفت رستم به فرخ پدر	که من بسته دارم به فرمان کمر
تن و جان فدای سپهد کنم	سر جادوان را ز بن برکنم ...
در جای دیگر ، هنگامی که گودرز پیر پسر جوان خود گیو را برای	
جستن کیخسرو بکشور دشمن می‌فرستد ، هنگام عزیمت او اشک از دیده فرو	
می‌بارد و او را یخداوند میسپارد . اشعاری که فردوسی در جدائی این پدر و پسر	
سروده ، نیکوترین گواه میهن پرستی ایرانیان قدیم است:	

پدر پیر سر بود و برنا دلیر  
ندانست کش باز بیند دگر  
فرود آمد از باره گیو دلیر  
پدر تنگ بگرفت الفز برش  
ببزدان بنالیده گودرز پیر  
سپردم ترا هوش و جان و روان  
مگر کشور آید ز تنگی رها

بیسته میان را به کردار شیر  
برفتن دلش گشت زیر و زبر  
ببوسید دست سرافراز شیر  
فراوان ببوسید روی و سرش  
که ای دادگر مرا دست گیر  
چنین نامبردار پور جوان  
بمن باز بخشش توای پادشا...

در سراسر شاهنامه فردوسی هزاران نمونه دیگر در میهن پرستی و شاهدوستی ایرانیان می توان یافت ، و نیکوترین آنها ایات زیر است که بیشتر ایرانیان پاک نژاد از بردارند:

ز بهر برو بوم و فرزند خویش  
همه سر بسر تن بکشتن دهیم  
دریغ است ایران که ویران شود  
گر ایران نباشد ، تن من مباد

زن و کودک خرد و پیوند خویش  
از آن به که کشور به دشمن دهیم  
کنام پلنگام و شیران شود  
بدین بوم وبر ، زنده یکتن مباد...

در تاریخ ایران هخامنشی و ساسانی نیز، با آن که منابع آن بیشتر نوشته دشمنان و رقیبان ماست ، نمونه های درخشانی از میهن پرستی و شاه دوستی ایرانیان دیده میشود . بگمان نگارنده این سطور، بزرگترین میهن پرستان ایران کهن شخص داریوش اول است . این شاهنشاه بزرگوار در کتیبه نقش رستم خود را چنین معرفی کرده است:

«منم داریوش، شاه شاهان ، شاه کشورهای که مسکن نژادهای گوناگونست.  
شاه این زمین پهناور ، تا نواحی بسیار دور ، پسر و پستاسپ هخامنشی ، پارسی  
پسر پارسی ، آریائی از نژاد آریائی ...»

یعنی هم چنان که ما امروز به ایرانی بودن افتخار می کنیم ، داریوش نیز در  
بیست و پنج قرن پیش به ایرانی بودن می بالیده است. در یکی از کتیبه های دیگر



خود در تخت جمشید نیز کمال ایران پرستی خویش را درین دو قسمت آشکار ساخته است . در یکجا می‌فرماید:

« داریوش شاه گوید : اهورامزدا مرا با خدایان شاهی یاری کناد ، اهورامزدا این کشور را از بد دشمن و قحط و دروغ برکنار داراد . دشمن بدخواه و سال بد و دروغ بدین کشور راه نیابد . این عنایت را از اهورامزدا و خدایان شاهی استغاثه می‌کنم . این را اهورامزدا و خدایان شاهی بمن کرم فرمایند ... »  
و در جای دیگر گوید:

« داریوش شاه گوید : اگر تو میخواهی که از هیچ دشمنی بیمناک نگردی ، این مردم پارس را نگاهدار . اگر مردم پارس بیاید ، سعادتی که روزگاری دراز تیره نگردد از اهورامزدا بر این خانواده نازل خواهد گشت. »

اساساً شاهنشاهان ایران قدیم خود روشنترین نمونه ایران پرستی بوده و اعتقاد داشته‌اند که باید عمر خویش را در خدمت بکشور و مردم آن پایان رسانند . پلوتارکس<sup>۱</sup> تاریخ نویس یونانی ، که در حدود یکقرن پس از میلاد مسیح میزیسته است ، می‌نویسد : « همه روز یکتن از خدمتگزاران دربار ایران مأمور بود بشاه بگویند که : شاهنشاهها برخیز ، و برای ملت و کشور خویش در کار و کوشش باش ، که اهورامزدا چنین فرموده است. »

از این گفته چنین برمی‌آید که شاهنشاهان ایران برای اینکه در خدمت بکشور و ملت خود قصور نکنند ، کسی را مخصوصاً مأمور ساخته بوده‌اند که همه روزه اینوظیفه مقدس را بایشان یادآور شود .

یکی دیگر از مورخان یونانی معاصر هخامنشیان می‌نویسد که : « در دربار شاهی ایران امر اکید شده است که هیچگونه محصول و فرآورده کشورهای بیگانه را پیش روی شاهنشاه نگذارند . » و این نیز خود یکی از بزرگترین دلایل ایران دوستی شاهنشاهان ایران قدیم است .

یکی از نمونه‌های بزرگ مین پرستی و شاه دوستی در ایران هخامنشی

فداکاری زوپیر فرزند مگابیز از سرداران پارسی داریوش بزرگست - مگابیز پسر این سردار یکی از سران ششگانه ایران بود که با داریوش در برانداختن حکومت گئومات غاصب یاری کردند.

در آغاز پادشاهی داریوش بزرگ مردم شهر بابل بشورش برخاستند و شاهنشاه ایران آن شهر را محاصره کرد. هرودت می‌نویسد که: « چون این محاصره دوام یافت و گشودن قلعه میسر نیامد، زوپیر مصمم شد کاری کند که شهر بدست سپاهیان ایران افتد و افتخار آن نصیب وی گردد. چه ایرانیان بدینگونه افتخارات دل بستگی بسیار دارند. پس برای رسیدن بدین مقصود و خدمت بشاهنشاه، گوش و بینی و زلف خود را برید، و تن خویش را با ضربات تازیانه کبود کرد، و بدین حال نزد داریوش رفت. داریوش از حال وی حیران و خشمگین شد و پرسید که: « کدام کس ترا بدینصورت درآورده است؟ » زوپیر در جواب گفت که: « شاهنشاه، آیا جز تو کسی بچنین کار قادر است؟ من خود را از آن سبب ناقص کرده‌ام که بتو خدمتی کنم و قلعه بابل را بگشایم. من نزد شورشیان بابل خواهم رفت و خواهم گفت که مرا بفرمان تو چنین کرده‌اند، و چون ایشان گفتار مرا پذیرفتند بشهر داخل خواهم شد، و چند بار بسررداری سپاه بابل دسته‌های کوچکی از لشکریان ترا درهم خواهم شکست، و چون بمن اطمینان یافتند، دروازه های قلعه را بروی سپاهیان ایران خواهم گشود... » پس از آن همچنان که گفته بود کرد، و بدست وی شهر بابل گشوده شد.

هرودت میگوید که در برابر این خدمت، داریوش در سراسر کشور اعلام گرد کرد پس از کوروش بزرگ در میان ایرانیان کسی در میهن پرستی از زوپیر بزرگتر نیست. سپس او را حکمران هیشگی بابل فرمود، و مالیات آن شهر بزرگ را بدو بخشید.

نمونه‌ای دیگر از کمال میهن پرستی و علاقه نیاکان ما داستان آریابرنز است. پس از آنکه اسکندر مقدونی داریوش سوم هخامنشی را در سه جنگ بزرگ شکست داد، و شهرهای بابل و شوش را گرفت، از راه کوه کیلیوه عازم



پارس و تخت جمشید شد. درین کوه معبر تنگی است که دربند پارس نام داشته. این دربند را یکی از سرداران دلیر ایران بنام آریابرز با گروهی از ایرانیان پاسداری میکرد. این سردار ایران پرست مصمم بود که با سپاه اندک خود، از قشون عظیم اسکندر جلوگیری کند و نگذارد که بیگانگان بر تخت جمشید، پایتخت شاهنشاهی ایران دست یابند. رشادت او سبب شد که اسکندر نتوانست با سپاه فراوان خود از آن دربند بگذرد و گروهی از لشکریانش بدست ایرانیان از پای درآمدند. پس ناگزیر عقب نشست و از پیشرفت مایوس بود. سرانجام یکی از مردم آسیای صغیر، که چندی در آن کوهها بسر برده بود، پادشاه مقدونی و دسته‌ای از سربازانش را، با زحمت فراوان از کوره راهی گذرانید و پشت سپاه آریابرز رهنمائی کرد. ایرانیان باکمال رشادت و از جان گذشتگی جنگیدند و باز گروهی از دشمنان را از پای در آوردند. سپس آریابرز چون خود را در محاصره دید، با سربازان معدودی بر سپاه دشمن زد و آنرا شکافت و بسوی تخت جمشید راند، تا پیش از آنکه اسکندر بدانجا رسد، پایتخت وارد شود و از آن دفاع کند. ولی در راه بمسپاه بزرگ دیگری، که اسکندر از طریق جلگه پارس فرستاده بود، مصادف گشت و باز خود را میان دودسته از سپاهیان خصم محصور یافت. با این همه به صلح تن درداد و از جان گذشته خود را بمسپاه دشمن زد و چندان جنگید تا خود و همه رزم‌آوران‌ش بظلمت هلاک افتادند.

چنانکه از تواریخ کهن برمی‌آید، ایرانیان بمیهن پرستی و شاه‌دوستی در دنیای قدیم معروف بوده‌اند. هرودت میگوید یکنفر ایرانی هرگز تنها برای سعادت خویش دعا نمی‌کند، بلکه همیشه برای سعادت و ترقی کشور خود دست بدعا بر میدارد و خوشبختی و شادکامی را از اهورامزدا برای ملت و میهن و شاه طلب می‌کند.

دیگری می‌نویسد که ایرانیان در تاریخ جهان بمیهن پرستی و شاه دوستی مشهورند. چنانکه در زمان ساسانیان، هنگامی که شاپور دوم با یولیانوس<sup>۱</sup> قیصر

روم می‌جنگید ، دوتن از سربازان ایرانی گریختند و در ظاهر برومیان پیوستند ، سپس ایشان را فریب دادند و براهی غلط راهنمایی کردند . پس از آشکارگشتن این امر آندو را نزد قیصر روم بردند ، و چون قیصر بزبان عتاب ازیشان سبب آن‌کار پرسید ، باکمال بیباکی گفتند که ما بخاطر میهن و شاهنشاه خویش جان بخطر افکندیم و شما را براهی خطرناک بردیم .

شاه‌دوستی ایرانیان را هر دوره ساسانی ، ازین اشعار فردوسی نیز ، که در تعریف بزمهای انوشیروان سروده است ، به‌خوبی میتوان دریافت :

زبان باز بگشاد مرد جوان  
چنین گفت کز خسرو دلاگر  
که او چون شبانست و ما گوسفند  
نشاید گذشتن ز پیمان آوی  
اگر کوه فرمائش گیرد مهابک  
سر تاجور فتر یزدان بود  
از اهریمن است آن‌که زوشادنیست  
دل و مغزش از دانش آباد نیست ...

نامه‌ای هم که سردار دلیر ایرانی رستم فرخزاد ، هنگام حمله تازیان بکشور عزیز ما ، از دشت قادسیه بپرادر خود فرستاده است ، نیکوترین نمونه ایران‌پرستی و شاه‌دوستی نیاکان بزرگ ماست . قسمتی از مضمون این نامه ، چنانکه فردوسی نقل کرده اینست :

بر ایرانیان زار و گریان شدم  
چو آگاه گشتم ازین راز چرخ  
دریغ آن سرو تاج و اورنگ و تخت  
کزین پس شکست آید از تازیان  
چو گیتی شود تنگ بر شهریار  
کز این تخمه نامدار ارجمند  
نگهدار او را بروز و به شب  
ز ساسانیان نیز بریان شدم  
که ما را ازو نیست جز رنج برخ  
هریغ آن بزرگی و آن فتر و بخت  
ستاره نگردد مگر بر زیان  
تو گنج و تن و جان گرامی مدار  
نمانده است جز شهریار بلند  
که تا چون شود کار من با عرب



بگیتی جز او نیست پروردگار  
گزین پس نبینند ازین تخمه کس  
بشمیر بسیار و یاوه مگوی  
دهان خشك و لبها پراز باد سرد  
چنین تیره شد بخت ساسانیان  
دل شاه ایران بتو شاد باد  
کهن جوشن و خون کلاه منست  
فدا کن تن خویش در کارزار ..

ز گوشش مکن هیچ سستی بکار  
ز ساسانیان یادگارست و بس  
گر او را بد آید تو سرپیش او  
دل من پراز خون شد و روی زرد  
که تا من شدم پهلوان از میان  
ترا ای برادر تن آباد باد  
که این قادسی دخمه گاه منست  
تو دیده ز شاه جهان برمدر

## اخلاق ایرانیان در دوران پیش از اسلام

چنانکه پیش ازین نیز اشاره کردیم، یکی از علل دوام و بقای دولت شاهنشاهی ایران باستان، اخلاق پسندیده و صفات نیکوی ایرانیان بوده است. ایرانیان کهن، بدستور پیامبر بزرگ خود زرتشت، همواره سه اصل اساسی اخلاق را، که درسه کلمه کوتاه گفته شده است، محترم میداشتند و آن سه کلمه: هومت یا اندیشه نیک، هوخست یا گفتار نیک و هورست یا کردار نیکست. می توان گفت که ایمان بدین سه کلمه ایرانیان را بر سراسر دنیای کهن فرمانروا ساخت، زیرا اساس سیاست و جهانداری ایشان بر اندیشه و گفتار و کردار نیک بود، و آنچه در صفات پیش گفته شد، از سیاست و ملکداری و دادگستری و مین پرستی و حسن اداره کشور، همه مبتنی بر این سه اصل اخلاقی بوده است.

ایرانیان باستان چندین قرن جهان را با اندیشه و گفتار و کردار نیک اداره کردند، و در راه این مقصود از هیچگونه فداکاری دریغ نداشتند. زیرا پیامبر ارجمند ایشان گفته بود که: «باید نیروی خود را در خدمت و شادکامی دیگران

بکار اندازیم و وسایل خلق جهان را فراهم آوریم تا بتوانیم جهان و جهانیان را خوشبخت کنیم.»

سیاست ایرانیان قدیم، برخلاف سیاست امروزی جهان، که اساسش بر مکر و غدر و دروغ قرار دارد، بر بنیان راستی و درستی استوار بود. دروغ را بزرگترین دشمنان انسانیت می‌شمردند و همواره میکوشیدند که دروغ از صفحه گیتی پاک شود، و راستی سراسر عالم را فراگیرد. راستی را وسیله رستگاری در دو جهان میدانستند، چنانکه داریوش بزرگ در کتیبه بیستون می‌فرماید:

«محرک کشورهای که بر من شوریدند، دروغ بود. زیرا مردم را فریب دادند. پس اهورامزدا آنان را بدست من سپرد تا چنانکه می‌خواستم با ایشان رفتار کردم... ای کسی که پس از من شاه میشوی، از دروغ بپرهیز، و اگر می‌اندیشی که چکنم تا کشورم در امان باشد، دروغگو را از میان بردار...»  
و در جای دیگر گوید:

«از آنجهت اهورامزدا مرا یاری کرد که من و دودمانم بددل و دروغگوی و بی‌انصاف نبودیم. من بدادگری و انصاف پادشاهی کردم. هیچ بنده‌ای را نیاز مردم و بر هیچ ضعیفی ستم روا نداشتم. ای آنکه پس از من شاه میشوی، مردی را که دروغگو باشد و کسی را که بیداد کند دوست مباش و از او با ششیر بازخواست کن!»  
هزار سال پس از او نیز خسرو انوشیروان ساسانی در پندنامه خود فرموده است:

زبان را مگردان بگرد دروغ چو خواهی که تخت تو گیرد فروغ  
هرودت مورخ یونانی می‌نویسد که ایرانیان پسرزندان خود از پنج تا بیست سالگی، تنها سه چیز می‌آموزند: سواری، تیراندازی و راستگویی. برای ایرانیان هر چیز که عملش جایز نباشد، گفتارش نیز جایز نیست. دروغگویی را ننگین‌ترین عیوب میدانند و پس از آن بدترین چیزها قرض داشتن است. زیرا معتقدند که مردم مقروض ناگزیر دروغ می‌گویند... ایرانیان بازار بزرگ ندارند، چه بگمان ایشان بازار مردم را بدروغگویی و قریقتن یکدیگر و ادار می‌کند!



فیثاغورس حکیم نیز گفته است که : «انسان تنها بوسیله راستی ، خدا  
میتواند شد ، چنانکه معان ایران خدای خود را روح راستی می خوانند .»  
گزنفون مورخ و حکیم یونانی هم در کتاب کوروش نامه خویش می گوید :  
«ایرانیان. از دروغ بسختی پرهیزی کنند ، و غالباً از هر گونه عیب اخلاقی بدورند.»  
یکی دیگر از صفات بزرگ ایرانیان قدیم ، وفای بعهد و محترم داشتن  
پیمان بود ، والبته این صفت نیکو نیز نتیجه علاقه و اعتقاد آنان بر راستی بوده است.  
احترام عهد و پیمان ایرانیان را در دیده سایر اقوام جهان قدیم بزرگ کرد و ازینراه  
مورد اعتماد و محبت ملل تابع خویش شدند . پیمان نگهداشتن یکی از اصول کار  
سیاست و مللکداریست ، چه هرگاه بتاریخ جهان نظر کنیم خواهیم دید که ریشه  
و بنیان بیشتر شورشها و یاغیگریها ، که گاه بزوال و انقراض دولتهای نیرومند منتهی  
گشته ، پیمان شکنی و خیانت بوده است .

آمیانس مارچلینوس<sup>۱</sup> انتظاکی از مورخان نامی قدیم می نویسد که در ایران  
برای حق ناشناسان و پیمان شکنان مجازاتهایی سخت معین شده است. کتزیاس<sup>۲</sup> مورخ  
یونانی هم که خود دیرزمانی پزشک درباری اردشیر دوم بوده، و کتاب خویش را با  
مطالعه دفاتر و اسنادشاهی و درباری هخامنشی نگاشته است، میگوید که زمانی یکی از  
سرداران ایران برخلاف پیمان خود با شاهنشاه از در مخالفت درآمد و بر برادر وی  
زخمی زد . خواهر شاه می خواست او را سیاست کند ، اما یکی از بزرگان ایران  
بنام مگابیز شاهنشاه و خواهر او را یادآور شد که با آن مرد پیش از آن پیمانی  
بسته اند ، و یادآوری او شاه را از مجازات وی بازداشت ، گرچه آن مرد  
خود پیمان شکنی کرده بود .

گزنوفون می گوید که : «ایرانیان چون سوگند یاد کنند ، هر چند  
سوگندشان برای جنایتکاری بزرگ باشد ، آن را محترم می شمارند، و هرگاه بکسی  
دست دوستی دهند ، قول خود را نگه میدارند و بهمین سبب ایشان را در انظار  
جهانیان اهمیت و اعتبار فراوانست . کوروش بزرگ با همین صفات اعتماد تمام

سرداران و یاران خود را جلب کرده بود. جوانان ایران از ناسپاسی و دروغ و غدر و حيله گريزانند و هرگز پيمان شکنی و حق ناشناسی از ایشان دیده نمیشود، و همین صفات پسندیده سبب شده است که يونانیان برایشان بدیده حیرت و ستایش می نگرند.»

ایرانیان قدیم معتقد بودند که پیمان شکن سراسر کشور را ویران میسازد، و هرگاه پیمان با دروغگوئی هم بسته شده باشد، در رعایت آن باید کوشید، زیرا پیمان چه با مردم راستگوی و چه با دروغ پرستان محترمست و باید بدان وفا کنند. احترام عهد و پیمان در تمام ادوار تاریخی ایران باستان دیده میشود. یکی از مورخان رومی می نویسد که: «در میان پارتیان (اشکانیان) قاعده آنست که هنگام بستن پیمان دست یکدیگر را میفشردند و بنگهداشتن پیمان سخت علاقمندند.» برای اثبات علاقه ایرانیان بنگهداشتن پیمان در دوره ساسانی نیز، این بیت فردوسی که در پندنامه انوشیروان سروده است، کافی بنظر میرسد:

مبادا که باشی تو پیمان شکن  
که خاکست پیمان شکن را کفن  
یکی از صفات نیک ایرانیان باستان نیز آن بود که خدمات هیچکس را از یاد نمی بردند و پیوسته از خدمتگزاران بنیکی و احترام یاد می کردند. نام نیک در جامعه ایران قدیم اهمیت بسیار داشت و هرکس میکوشید که کارهای با افتخار انجام دهد تا نام نیکش پایدار بماند. علاقه خاص ایرانیان قدیم را بنیک نامی از کتیبه داریوش بزرگ در کوه بیستون می توان دریافت. داریوش درین کتیبه پس از آن که خدمات بزرگ خود و زحماتی را که در برانداختن گئومات غاصب و سایر شورشیان تحمل کرده است شرح میدهد، می گوید: «.. ای کسی که این نوشته را که من نوشته ام، یا این پیکرها را می بینی، آنها را برمی کن و تا توانی نگاهدار. اگر این نوشته و پیکرها را به بینی و آنها را تا دودمان تو باقیست نگاهداری، اهورامزدا ترا یار باشد. نسلت را زیاد و عمرت را دراز کند و آنچه کنی با تو همان کند!»

همین پادشاه از کسانی که باوی در رهاندن میهن عزیز از هرج و مرج



یاری کرده‌اند ، سپاسگزاری میکند و در يك بند از کتیبۀ خود آنان را بجان‌نشینان خود می‌سپارد و میفرماید :

«ای آنکه پس از من شاه خواهی شد، این مردان با کفایت را که با داریوش بودند و بیاری ایشان من این کارهای بزرگ را پایان رسانیدم ، نگاه دار . چنین مردان را همیشه نگاهداری کن !»

یکی از موجبات پیشرفت کار شاهنشاهان ایران ، همین قدرشناسی و تشویق خدمتگزاران کشور بوده است . هیچ خدمتی بی‌پاداش نمی‌ماند ، والبته خیانتها نیز مکافات داشت .

دربارهٔ اردشیر بلجکان سلسانی نوشته‌اند که چون سپاهی را به مامورینی میفرستاد ، موبدی را نیز با آن سپاه روانه میکرد و باو دستور میداد که نهانی خدمات افراد را به شاهنشاه خبر دهد ، تا دلاوران نیکوترین صورتی پاداش یابند و این کار مایهٔ تشویق دیگران گردد . چنانکه فردوسی فرموده است :

یکی موبدی را ز کار آگهان	که بودی خریدار کار جهان
ابا هر هزاری یکی نام جوی	برفتی نگهداشتی کام اوی
هر آن کس که در جنگ سست آمدی	به آورد ناتندرست آمدی
شهنشاه را نامه کردی بر آن	هم از بدهنر ، هم ز جنگ آوران
جهاندار چون نامه بر خواندی	فرستاده را پیش بنشانی
هنرمند را خلعت آراستی	ز گنج آن چه پر مایه‌تر خواستی
چو کردی نگاه اندر آن بی هنر	بیستی میان جنگ را بیشتر .

از کسانی که در راه میهن کشته میشدند ، قدردانی مخصوص میشد و فرزندان ایشان را به نیکوترین صورتی نگهداری میکردند . در زمان انوشیروان باو نوشتند که یکی از سران سپاه در جنگ روم کشته شده و فرزندان خرد دارد . شاه در جواب نوشت که حقوق او را بکودکانش دهند و از ایشان نگهداری کنند . چنانکه فردوسی فرماید :

بدان خستگی دیر ماند و نرست  
بمرد او وزو کودکان ماند خرد.  
ز گنج درم داد باید هزار .  
وزو خرد کودک بود یادگار ،  
درم پیش کودک برد ناگزیر ،  
مبادا که باشند يك روز خوار .

نام بزرگان ایران پیوسته با افتخار برده میشد و خدمات ایشان فراموش  
ناشدنی بود . به انوشیروان نوشتند که پادشاه یمن بر تو خرده گرفته است که چرا  
پیوسته از گذشتگان یاد می‌کنی . فرمود که خردمند باید گذشتگان را از یاد بُرد  
و بنیکی بستاید :

همیشه ز تو دور چشم بدی  
که نوشیروان چون گشاید دهن  
پر از غم شود زنده را جان شاد  
کند هر که دارد خرد با نژاد  
نباشد همی دین پاکش درست  
بسی گیری از جم و کاوس یاد  
- که بادا روانش همیشه جوان-  
نگردد نهان افسر و ترک من .

یکی گفت جنگی سواری بخت  
پیش صف رومیان حمله برد  
بفرمود : کان کودکان را ، چهار  
هرآنکس که شد کشته در کارزار  
چو نامش ز دیوان بخواند دبیر  
چنین هم بسال اندرون چاربار

نوشتند روزی که نوشته بدی  
به ایوان چنین گفت شاه یمن  
همه مردگانرا کند یش یاد  
چنین داد پاسخ که از مرده یاد  
هرآنکس که از مردگان دل بشت  
دگر گفت کای شاه فرخ نژاد  
بپاسخ چنین گفت نوشیروان  
بدان گویم این تا پس از مرگ من

۸۸






نقش برجسته يك پيشواى دينى  
نقش رجب نژديك تخت جمشيد  
قرن سوم ميلادى



مهر عظیمین از يك پیشوای  
بزرگ دینی عهد ساسانی  
قرن پنجم میلادی





ذوالقرنین کورثس بوده است نه اسکندر

نوشته: دانشمند محترم آقای عبدالرحمن فرامرزی





چند روز پیش در یکی از مجلات ادبی تهران دیدم که ذوالقرنین اسکندر مقدونی بوده است. این خرافه‌ایست که از قدیم توی دهنها افتاده بوده است زیرا مفسرین تاریخ کورش را نمیدانسته‌اند. دیده‌اند در قران نام پادشاه بزرگی هست که شرق و غرب عالمی را که ایشان میشناخته‌اند گرفته و بسیار فکر کرده‌اند که يك چنین شخصی که واقعیت تاریخی داشته باشد کیست .

«یسألونك عن ذوالقرنین» راجع به «ذوالقرنین از تومیرسند»

پس ذوالقرنینی بود و سؤال کنندگان او را میشناخته‌اند و برای آزمایش پیغمبر از وی سؤال کرده‌اند که اگر تو پیغمبری بما بگو که ذوالقرنین کیست و چه کارهایی کرده است . این شخصیت بطور احمق نزد همه معلوم نبوده است و فقط کسانی میدانسته‌اند که این شخص نزد ایشان یادگارهایی داشته و سوابق کار او در خاطر ایشان باقی مانده بوده است. زیرا اگر همه او را میشناختند دیگر شناختن او برای پیغمبر معجزی بشمار نمی‌رفت. او را باسم نرسیده‌اند زیرا ممکن بود اسمش بگوش پیغمبر رسیده باشد. چنین سئوالی را در اصطلاح (تعنت) می‌گویند یعنی سئوالی که برای آزمایش طرف میکنند .

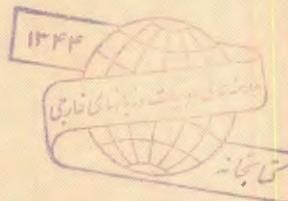
مفسرین بسیار فکر کرده‌اند که چنین شخصیتی چه کسی میتواند باشد. بعضی او را از تبایع<sup>۱</sup> یمن دانسته‌اند و برخی دیگر دیده‌اند در یمن پادشاهی باین بزرگی باین صفات نبوده است ، بعلاوه شناختن یکی از پادشاهان یمن برای يك عرب که از حیث فکر و فهم و اطلاع در سطح بالا قرار دارد معجزه‌ئی نیست .

فتوحات اسکندر هنوز سر زبانها بود و یونانیها نیز شاخ و برگ زیادی بان افزوده و افسانه‌های زیادی راجع بآن یافته بودند. تاریخ حقیقی ایرانرا نیز افسانه‌ها

پوشانده بوده است بطوریکه ماخودمان قبل از اینکه مستشرقین راه شناسائی تاریخ ایران را بروی ما باز کنند و تاریخی که یونانیها در ضمن بیان وقایع جنگها و روابط سیاسی و اجتماعیشان با ایران نوشته‌اند ترجمه کنند و آثاری که از تمدن ایران باستان در زیر خاک مدفون بوده برون بکشند و یاسنگ نبشته‌ها آنها را تأیید کنند حقیقت تاریخ میهن خود را نمیدانستیم و تاریخ ایران بنظرمان همان افسانه‌هایی بود که داستانسرای توانای طوس آنرا بنام نامه خسروان یا تاریخ شاهان ایران برشته نظم کشیده است .

البته نام يك کيخسرو میدانستند و مورخین عرب زبان نیز گفته‌اند که کيخسرو در اصل کورش بوده و از سلسله پادشاهان کیان است . بیش از این اطلاعی از حقیقت کورش نداشته‌اند و سلسله سلاطین ایرانرا عبارت از پیشدادیان، کیانیان ، اشکانیان ، ساسانیان دانسته‌اند و نامه خسروان جلال‌الدین میرزا برای اینکه تاریخ شاهنشاهی ایرانرا بشش‌هزار سال پیش برساند يك سلسله‌هایی نیز از پیش ذکر کرده است . ولی امروز معلوم است که تاریخ شاهنشاهی ایران از دوهزار و ششصد سال تجاوز نمیکنند و مؤسس آن کورش کبیر بوده که چنانکه از سطور بعد خواهید فهمید همان ذوالقرنین بوده که قوم یهود برای اعجاز پیغمبر بکنایه موضوع آزمایش آن حضرت قرار داده‌اند .

شاید علت دیگر که مفسرین اسلامی متوجه کورش نشده‌اند و فکر نکرده‌اند که ذوالقرنین او باشد اینست که پادشاهان ایرانرا عموماً مجوس میدانستند و ذوالقرنین که خداوند او را گذشته از قدرت مادی آتقدر مقام عالی معنوی داده که تقریباً در حدود يك پیغمبر قرار داده چگونه ممکن است يك مجوس باشد؟ ولی اسکندر از یونان برخاسته بود و علم و دانش و فلسفه و فرهنگ یونان بعد از ترجمه زبان عربی همه رامبهوت ساخته بود و دور میدانستند که چنین شخصیتی از میان آن قوم دانشمند برخیزد زیرا اینها مطابق عقیده خودشان که آدم عاقل دانشمند ممکن نیست بارباب انواع معتقد باشد همه فلاسفه یونانرا موحد میدانستند و حتی از پیغمبر روایت میکنند که فرمود سقراط پیغمبر قوم





خود بود ولی او را نشناختند .

من این حدیث را مجهول میدانم و در صحاح معتبر نیز آنرا ندیده‌ام و بنظرم همان شیفتگان فلسفه یونان آنرا ساخته باشند .

یادم هست که روزی در يك کتابخانه بودیم . صحبت از سقراط شد و همه او را موحد گفتند من گفتم شما از کجا میدانید که او موحد بوده یکی گفت آدم دشمنند که نمیشود بت پرست باشد ، گفتم شما شاهد های پر مدعی تر از صاحب مال هستید ؟ ما که در زمان سقراط نبوده‌ایم و با او گفتگوی محرمانه نکرده‌ایم یواشکی بما بگوید که من موحدم و از این بت پرستها میترسم که راستش را بگویم ولی آنچه شاگردان او یعنی همان کسانی که فلسفه او را بما رسانده‌اند گفته‌اند او بارباب انواع معتقد بوده و خود در محاورات خویش مکرر باین عقیده اعتراف کرده است .

مفسرین و مورخین و داستان‌سرایان ایران عموماً اسکندر را یکتا پرست دانسته‌اند و تا حدود پیغمبری مقام او را بالا برده‌اند زیرا تصور میکرده‌اند که او همان ذوالقرنین است و باین جهت بسیاری اوقات این صفت را بدم اسم او بسته‌اند و گفته‌اند « اسکندر ذوالقرنین » در زمان اسکندر یونانها بت پرست یعنی معتقد بارباب انواع بودند و هیچ دلیلی و قرینه‌ئی نیست که اسکندر مذهبی غیر از مذهب دیگران داشته است .

گفتم تاریخ ایران قدیم را مثل تاریخ یهود افسانه پوشانده است ولی تاریخ یهود روشن است و اسکندر نه خود ادعای توحید کرده و نه کسی از معاصرین او گفته است . قرن اسکندر قرن نور و دانش یونان بوده و او معاصر بلکه معلمی قبل از ارسطو داشته که تاریخ فکر بشر دوم او را نشان نمیدهد و این فلاسفه بقدری صریح و رک و بی محابا بودند که امکان نداشت عقیده خود را پنهان دارند .

بعلاوه اسکندر در بعضی موارد خود را پسر خدا خوانده بود و آدم موحد چگونگی ممکن است که خدا را دارای فرزند و خود را فرزند خدا بخواند و حتی سر مصر او را ذات خدا شمردند و او ابائی از این لغت نکرده و آنچه در حافظه دارم

این ادعا را خودش کرده ولی احتمال هم دارد که حافظه من اشتباه بکند.  
بهر حال طبق ظواهر امر و شواهد تاریخی اسکندر بت پرست یا هیچ پرست  
بوده و بر حسب ظاهر همان مذهبی داشته که یونانیها داشته‌اند و باطنی غیر از این  
هم نداشته والا ظاهر میساخت .

اما ایرانیها آنچه تاریخ نویسان نوشته‌اند بخدای یگانه معتقد و همیشه یکتا-  
پرست بوده‌اند این مقدمه برای این چیدم که معلوم شود عقیده مورخین اسلام  
اعم از عرب و فارس و ترك و تاجیک راجع بدین فلاسفه یونان و سلاطین ایران  
بخطا بوده است .

یونانیها بت پرست و ایرانیها خدا پرست بوده‌اند و قبل از ظهور حضرت  
محمد نه کسی مکلف بوده است و نه ممکن که دین او را داشته باشد و طبق  
فرمایش خود آنحضرت خدا پرستی همیشه مقبول و بت پرستی همیشه مردود بوده  
است. پس کورش بهتر میتواند مورد تکریم و تمجید خداوند قرار گیرد تا اسکندر.

---

## دلیل ذوالقرنین بودن کورش

---

مولانا ابوالکلام آزاد وزیر معارف هند تفسیری بر قرآن کریم نوشته و با  
دلایل غیر قابل رد ثابت کرده است که ذوالقرنین کورش کبیر بوده است .  
این قسمت از تفسیر مزبور را دکتر باستانی پاریزی ترجمه کرده و این ترجمه  
چند بار چاپ شده ولی بدبختانه الان نه اصل تفسیر و نه ترجمه دکتر باستانی  
هیچکدام در دسترس من نیست که تمام مطالب آنرا در این باب نقل کنم ولی  
آنچه در خاطر من مانده بمعنی نه بلفظ نقل میکنم و چه بسا که بواسطه اشتباه حافظه  
کم و زیادی هم در آن شود ولی ترجمه آقای دکتر باستانی پاریزی در کتابخانه  
موجود و شایسته است که هر ایرانی آنرا بخواند .

( يسألونك عن ذوالقرنین ) یعنی از تو میپرسند که ذوالقرنین که بوده و چه



کرده؟ چه کسانی آنرا میپرسند؟ کسانی که ذوالقرنین در نظر ایشان اهمیت فوق - العاده داشته و از وی خاطراتی داشته‌اند. در عربستان چه قوم و طایفه‌ئی مصائب و ذلت و خواری عظیمی داشته‌اند که کسی آمده و ایشان را از آن خواری و ذلت و مصائب رهانیده و خاطراتی تاریخی در اذهان آنها باقی گذاشته است؟

این قوم یهود بودند که بخت‌النصر پادشاه بابل بسطنت ایشان خاتمه داد معبد ایشان را خراب کرد، خودشانرا اسیر کرد و به بردگی بابل آورد که برای او بیگاری کنند چه مصیبتی از این بالاتر که قوم عزیزی ذلیل شدند، مردم آزادی به بردگی درآیند سلطنتی خاتمه یابد و شاهزادگان آن بعلامی و کنیزی بدیار غاصب ستمگر بروند. مردمی خود را قوم برگزیده خدا بدانند معتقد باشند که معبد ایشان یگانه خانه خداست و پیغمبر خدا آنرا ساخته که برای همیشه پرستشگاه خدا و مایه سرافرازی ایشان بر تمام بشر روی زمین باشد و زورمندی بیاید و آنجا را با خاک تیره یکسان کند و آزادی حرکت و سکون از تمام ایشان بگیرد؟ سالها در غربت بذلت سرکنند و حسرت یکروز دیدار وطن و ارض مقدس بکشند؟

اگر کسی بیاید و اینها را از این ذلت نجات دهد، تمام اموال مغضوبه ایشانرا پس بدهد تمام چیزهای قیمتی معبد ایشانرا از غاصب بگیرد و بمعبد ایشان برگرداند، معبد ایشان را از نو بسازد و همه را بوطن برگرداند و بایشان اجازه دهد که در معبد مقدس خویش مراسم دینی اجدادی که بعقیده ایشان پیغمبران مرسل بودند از نو احیاء کنند. طبیعی است که این شخص در نظر ایشان بعد از پیغمبران مرسل مقدس‌ترین اشخاص خواهد بود این قوم یهود بودند و کسیکه ایشانرا نجات داد کورش کبیر بود و باینجهت قوم یهود بقدری مقام کورش را بالا برده‌اند که فاصله کمی با پیغمبری دارد. در تورات او را پیغمبر نمیگویند ولی صفات پیغمبری باو میدهد و او را مأمور خدا میدانند. اتفاقاً در قرآن نیز بذوالقرنین یک چنین مقامی میدهد.

---

## ذوالقرنین یعنی چه ؟

---

مفسرین تعبیرات زیادی از آن کرده‌اند ولی معنی لفظی آن یعنی صاحب دو شاخ و بعضی از مفسرین نیز گفته‌اند که شاید اسکندر تاجی داشته که دو شاخ بر آن قرار داده بوده است ولی کسیکه تاج دوشاخ داشته کورش بوده است نه اسکندر و مجسمه او که در میدان بازارگاد قرار دارد با تاج دوشاخ است و این تاج دو شاخ درست تأویل همان خوابی است که دانیال در بابل دید و قوم خود را بنبجات بشارت داد .

کورش بعد از آنکه ماد را مسخر کرد و دولت لیدی را منقرض ساخت و بر کلیکه و بسیاری از شهرهای آسیای صغیر دست یافت همه خیال میکردند که بعد از آن هدف او بابل خواهد بود و بهمین جهت بابل از مصر و یونان و دول همجوار خود برضد او اتحادیه تشکیل داد و بنی اسرائیل بای صبری تمام انتظار او را میکشیدند ولی کورش متوجه بابل نشد و رو بسمت شرق کرد و مدت ده سال بفتح و نظم و نسق آن حدود مشغول گردید .

---

## علت تسمیه ذوالقرنین

---

دانیال از پیغمبران بنی اسرائیل که در بابل اسیر بودند شبی در خواب دید که کوچی دوشاخ که یک شاخ بجلو و یک شاخ بعقب سر دارد با شاخ خود زمین را شخم میکند و رو بجلو می‌آید او با این خواب پیش‌بینی کرد که کورش خواهد آمد و ایشانرا نجات خواهد داد زیرا کورش کبیر تاجی داشت که دارای دو شاخ یکی از جلو و دیگری از عقب بود و هر کس بی‌سارگاد رفته باشد مجسمه کورش را با این تاج دوشاخ دیده است . پیغمبران بنی اسرائیل پیش‌بینی‌های زیادی برای کورش کرده‌اند و در تورات از قبیل صحف عزرام آیاتی راجع باو هست و باینجهت کورش آنها را در بابل بخود نزدیک کرده و بسیار محترم داشت . ابن صاحب دوشاخ را



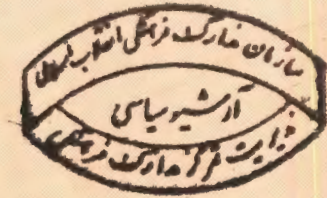
انبیای بنی اسرائیل عقاب شرق هم خوانده‌اند و شاید اصلاً هم در آن زمان بعقاب شرق معروف بوده و اتفاقاً مجسمه کورش دو بال عقاب هم دارد و مولانا ابوالکلام آزاد نوشته من وقتی بیاسارگاد رفتم و دادم که مجسمه کورش بال عقاب دارد و هم تاج و دوشاخی طبق خواب دانیال یک شاخ از جلو و یک شاخ از عقب دارد برایم هیچ شکی باقی نماند که ذوالقرنین همین کورش کبیر است نه اسکندر کبیر . کورش بعداً زاینکه از شرق فراغت حاصل کرد متوجه بابل شد . فتح بابل بسیار مشکل برای اینکه این شهر دارای محاصری بود که دیوار آن هشتاد ذرع ارتفاع و بیست و پنج ذرع قطر داشت و دارای یکصد و پنجاه برج بود و در درون حصار مزارع و کشتزارهایی بود که اهالی آذوقه خود را از آن تهیه می‌کردند و محاصره ایشان را در تنگی نمی‌گذاشت .

در فتح بابل داستان‌هایی هست که عموماً افسانه است ولی حقیقت اینست که کورش آب رودخانه را گرداند و ایرانیها از مجرای آب وارد شهر شدند و بتفصیلی که در اینجا مجال ذکرش نیست آنرا فتح کردند و کورش بعد از ورود بشهر همان مردانگی و فتوت و بزرگواری از خود نشا نداد که تا دنیا دنیاست و نویسندگان بر صفحات تاریخ قلم می‌زنند به نیکی یاد میکنند .

کورش آنچه شاهین ترازوی عدل و انصاف و مروت حکم کرده حق همه را داد و این کار کورش بود در تمام شهرها و کشورهای که فتح کرده بود و بهمین جهت بود که همه شهرها و کشورهای آرزو می‌کردند که او بیاید و آنرا از شر پادشاهان ستمگر جبار نجات دهد و همین سیاست بود که راه فتح را همه جا برابر او هموار می‌ساخت

کورش بنی اسرائیل را آزاد کرد ، دارائی غصب شده ایشان را پس داد ، اشیای قیمتی هیکل سلیمان را برگرداند و آنرا از نو تعمیر و تزئین کرد و اسم خود را در یکی از سه کتاب آسمانی بغیر توراة بتصریح و در دیگری بغیر قرآن کریم یکنایه باقی گذاشت .

برخی از مورخین عرب یا عرب زبان نوشته‌اند که کورش برای این قوم



یهود را مورد محبت قرار داد که مادرش یهودی بود و معبد را جهت آن تعمیر کرد که تحت تأثیر افکار مذهبی مادر خود قرار گرفت و این باز بواسطه جهل مورخین قدیم بتاریخ ایران باستان بوده است .

کوروش از جهت پدر و مادر هر دو آریائی و شاهزاده است و هیچگونه رگ سامی در گوهر او نیست پدر او کمبوجیه دوم پسر کوروش دوم پادشاه پارس و ائزان است و او در سلسله هخامنشی کوروش سوم و از پادشاهان پارس کوروش دوم است . مادرش نیز ماندانا دختر پادشاه ماد است که در تاریخها نامش مختلف نوشته شده و مطابق تحقیق مرحوم پیرنیا (شیرالدوله) طبق نوشته ابویند پادشاه بابل که معاصر او بود گویا صحیحش «ایخ تووی گو» باشد و چون طبق نوشته محمدبن حریر طبری بزرگترین مورخین اسلامی کوروش همان کیخسرو است اتفاقاً در داستان تولد کوروش از دختر پادشاه ماد و فرمان شاه ماد راجع بقتل او و سپردنش بچوپانی که او را بکشد و پذیرفتن چوپان او را بفرزندی بجای طفلش که همان موقع مرده بود شباهت زیادی با تولد کیخسرو از دختر افراسیاب موجود است و شمامیدانید که شاهنامه و افسانه‌های داستانی ایران یککائوس و سیاوش و افراسیاب را از يك اسل میدانند و چون این افسانه‌نویسان از تاریخ ماد هیچ نمیدانستند پادشاه ماد با پادشاه توران که هیچ رگ آریائی نداشته برایشان مشتبه شده است .

بهر حال کوروش هیچ رگ سامی نداشته و تحت تأثیر کیش موسی نبوده و هر چه کرده از بزرگواری و عدل و انصاف خودش بوده است .

و اما اسکندر بچند جهت نمیتواند آن ذوالقرنینی باشد که قرآن میگوید:

۱ - «فلما بلغ مغرب الشمس» وقتی بغروبگاه خورشید رسید .

این ذوالقرنین رو بمغرب رفته و در يك جائی بواسطه کروییت زمین تصور کرده که آنجا غروبگاه است و خورشید در يك چشمه گل آلود غروب میکند و اسکندر فتوحات خود را در شرق کرد نه در غرب و در شرق هم مرده است .

۲ - «یسألونک عن ذی القرنین» راجع بذوالقرنین از تو سؤال میکنند .





۳- سؤال کنندگان یهود بوده اند که بخیال خودشان بواسطه اطلاع از تاریخ میخواستند حضرت رسول را بعجز بیاورند و یهود چنین خاطراتی از اسکندر نداشته اند .

۴- آن قوچ صاحب دو شاخ که دانیال مغرب خواب دید که از طرف شرق میاید و زمین را شخم میکند و به بنی اسرائیل بشارت داد که آن صاحب دو شاخ خواهد آمد و بنی اسرائیل را آزاد خواهد ساخت مطابق صحف تورات کوروش بوده است نه اسکندر.

۵- این قوچ صاحب دو شاخ عقاب شرق هم خوانده شده و این کوروش است که زرهی بشکل بال عقاب بر تن داشته نه اسکندر هنوز مجسمه کوروش در میدان پاسارگاد با تاج دو شاخ و دو بال عقاب برپای ایستاده است.

۶- ذوالقرنین در جلویا جوج و ماجوج سد زده و هیچ تاریخی نشان نداده که اسکندر جلویک قوم وحشی سد زده باشد . ولی کوروش کبیر جلو هیاطله و قوم مغول در شمال ایران سد زده و طوری که یاجوج و ماجوج را وصف کرده اند تنها بر قوم مغول آن زمان تطبیق میکند و اکثر مفسرین قرآن و شاید هم تمام ایشان گفته اند که یاجوج و ماجوج قومی از ترك بودند و باین جهت بسیاری فکر کرده اند که این سد رود دربند قفقاز بوده ولی آثار سد کوروش هنوز در شمال ایران موجود است و ظاهراً او در دو طرف دریای خزر سد زده و این دو سد بسیار مانع مغولها بایران شده . حتی هونها بقایای همان یاجوج و ماجوج بودند تمام دنیا را خراب کردند ولی چون اینها همیشه روی گرده اسب زندگی میکردند از یکطرف بواسطه دریا و از دو طرف دریا بواسطه آن دو سد نتوانستند بخاک ایران قدم گذارند . فقط گروهی از ایشان از کوههای قفقاز گذشتند و تا حدود همدان رسیدند ولی دلیران ایران ایشانرا با رگبار تیر متواری ساختند و ایشان از بیراه فرار کردند و دیگر بسوی ایران رو نکردند.

۷- ذوالقرنین مردی رحیم ، با عاطفه ، خیرخواه ، خداترس بوده و این صفات فقط بر کوروش تطبیق میکند ولی اسکندر مطابق تاریخ بت پرست و خونریز

بوده و در بسیاری از شهرها قتل‌عام کرده و خود را پسر خدا خوانده و آخرسر یونانیهای آزاده خواستند او را بکشند برای اینکه میخواست آنها را مجبور کند که او را بپرستند.

مرحوم مشیرالدوله پیرنیا در کتاب بزرگ ایران باستان از این داستان تفصیلی گفته‌اند که هرکس میل دارد میتواند بدان رجوع کند.

اسکندر در داستانهای ایران بسیار بهتر از آن وصف شده که بوده است زیرا ایرانیها خیال میکردند که او ذوالقرنین است و چون قرآن ذوالقرنین را به نیکی یاد کرده آنها بجای اینکه تحت تأثیر احساسات ملی قرار بگیرند تحت تأثیر احساسات مذهبی قرار گرفته‌اند و آنچه توانسته‌اند از صفات خوب برای او شمرده‌اند.

من این سطور را ابداً از روی تعصب ملی نمی‌نویسم و باین جهت اقرار میکنم که اسکندر قبل از اینکه بر ایران مستولی شود صفاتی عالی داشته ولی صفات زشت هم بسیار داشته از قبیل کشتار دسته‌جمعی و تخریب و بستن يك آدم بدنباله يك گاری و بستن دواسب سرکش بدان گاری و دواندن آن اسبها در صحرا، چیزی که روان کوروش از آن عارداشته است .

در بند پارس یا ترموپیل ایران

آری برزن یا لئونیداس ایران

ایرانیها بکلی تاریخ ایران را فراموش کردند ، بطوریکه اگر مستشرقین فرنگ حقیقت تاریخ ما را از بطون تاریخهای یونانیان وزیر خاک بیرون نکشیده بودند و از راه زبانهای خارجی دری از دانش غرب به روی ما باز نمیشد ما هنوز تاریخ ایران باستانرا عبارت از همان افسانه‌هایی میدانستیم که قصه پردازان در قهوه‌خانه‌ها میگویند.

من بمناسبت ذکر نام اسکندر میخواهم یکی از آن داستانهای دلیرانه‌ئی را ذکر کنم که ایرانیها در جلو اسکندر نشان دادند.

شما لابد داستان لئونیداس را میدانید که با يك عده اسپارتی در جلو سپاه



خشاریاشا ایستادند تا همگی کشته شدند و اگر دستی بادییات خارجی داشته باشید میدانید که شعرا و افسانه پردازان فرنگ بقدری راجع باین لونی‌داس و سپاهش شعر سروده‌اند و قصه پرداخته‌اند که اندازه ندارد. در صورتیکه دلیران ایران در دربند پارس که ظاهراً همین بویراحمد باشد فداکاریهایی بیشتر یا نظیر آن از خود نشان دادند و هیچکس حتی خود ایرانیها از آن خبر ندارند. روی قبر لونی‌داس شعرها نوشته شده ولی قبر آری برزن کجاست؟! اسکندر بایران حمله کرد و ایرانرا گرفت و این بدو علت بود یکی اینکه دربار ایران در اواخر دوره هخامنشی بحد اعلای فساد رسیده بود. دوم اینکه داریوش سوم بجای اینکه سردار دلیر کاردانی را فرمانده کل قشون کند خود فرماندهی را بعهده گرفت و در جنگ شرکت کرد. اسکندر نیز همیشه حملات شدید خود را متوجه نقطه‌ئی میساخت که داریوش قرار داشت و داریوش نیز همینکه جنگ بوی نزدیک میشد فرار میکرد و فرار شاه موجب شکست سپاه میشد. ولی با این حال در ایران دلیرانی بودند که شجاعت و دلیری را از حد گذراندند و یکی از آنها آری برزن بود که در بند پارس انتظار اسکندر میکشید.

اسکندر برای اینکه زودتر بیایتخت ایران برسد راه بهبهان و کوه کیلویه را انتخاب کرد. در آنجا استحکامات محکمی بود بنام دربند پارس و طوری که آنرا وصف کرده‌اند در حدود بویراحمد و شاید هم فراه‌های کوه کیلویه بوده است. من چون شخصاً با آنجا نرفته‌ام نمیتوانم تصویری از محل پیش خود مجسم سازم. بهرحال بعد از آنکه اسکندر از دارداقل تا شامات و آسیای صغیر و مصر استحکامات ایرانرا یکی یکی از دست نگهبانان ایرانی گرفت و از دجله و فرات گذشت و همه‌جا قشون ایران بواسطه عدم تدبیر داریوش سوم و ضعف وجبن او که هر جا جنگ باو نزدیک میشد فرار میکرد و در نتیجه فرار او که شاه و فرمانده‌ئی بود قشون شکست میخورد وارد دشت خوزستان شد و برابر یکی از قلاع آنجا با مقاومت سختی مواجه شد عاقبت آن قلعه را نیز فتح کرد و بنقطه‌ئی که دربند پارس یا دروازه شوش بود رسید.

در آنجا آری برزن دلیر انتظار او را میکشید.

مرحوم مشیرالدوله پیرنیا اسم این دربند را از قول یکی از خوانین بختیاری «تنگ تگ آب» باضم تا ؟ (تگ) نوشته و میگوید آری برزن جلو آن سدی زده بود .

اسکندر قشون خود را بدو قسمت کرد يك قسمت را بفرمانا می پارمن بن از راه رامهرمز و بهبهان یعنی از راه جلگه بسمت پایتخت فرستاد و خود راه کوهستانی را پیش گرفت که زودتر برسد و در کوه کیلویه مواجه با استقبال آری برزن شد. بمجردیکه مقدونیها رسیدند ایرانیها سنگهای بزرگ بطرف ایشان سرازیر کردند . این سنگها در میان مقدونیها میافتاد و هر کدام جمعی از پادر میآورد و بعضی از آنها بسنگهای دیگر میخورد و آنها را خرد میکرد و با خود پائین میآورد و هر بار دهها سنگ برمقدونیها فرود میآمد و گروهی از پا در میآورد.

بارانهای تیر و فلاخن نیز خدمت میکردند. ایرانیها در تیراندازی بی نظیر بودند و همه جا و در هر جنگی تا تیر و کمان کار میکرد تلفات سنگین بدشمن وارد میساختند ولی همینکه با دشمن بهم نزدیک میشدند و کار به نيزه و شمشیر میکشید عقب می نشستند . بهمین جهت مقدونیها میکوشیدند که خود را بیارسیها برسانند و جنگ تن بتن کنند و بسنگها می چسبیدند که از کوه بالا بروند ولی سنگ با آنها برمیگشت و در زیر آن هلاک میشدند.

اسکندر دید در بد دامی افتاده است و درد میکشید که از دربندهای صعب کلیکیه و سوریه بدون دادن يك قربانی گذشته و اکنون میدان جنگ پراز کشتگان اوست .

خجالت میکشید که عقب بنشیند و جلو رفتن هم برایش امکان نداشت توقف هم جز اینکه پشت سرهم کشته بدهد نتیجه نمی نداشت و عاقبت مجبور شد که بقول بعضی از مورخین یونان يك فرسنگ و بقول بعضی دیگر ده فرسنگ عقب بنشیند. اسکندر همیشه غیب گویانی همراه داشت و بزرگترین آنها اریستاندو نام داشت و این خود دلیل دیگری است که اسکندر نمیتواند ذوالقرنین باشد.



او وقتی وارد جلگه شد بمشورت پرداخت که چه باید بکند بعد اریستاندو غیب‌گوی بزرگ خود را خواست و پرسید که عاقبت کار چه خواهد شد. اریستاندو مثل همه غیبگویان جواب مبهم و ۱۵ پهلویی داد و گفت «در غیر موقع نمیتوان قربانی کرد».

پس اسکندر مطلعین محل را خواست و راه بی‌خطری از آنها پرسید گفتند راه بی‌خطر و مطمئن از ماد پیارس است. چون اگر اسکندر این راه را می‌گرفت نمیتوانست کشتگان خود را دفن کند این راه را نگرفت. اسکندر اسیران را خواست و از ایشان تحقیقات کرد. یکی که یونانی و فارسی هر دو میدانست گفت عبور از این راه غیر ممکن است برای اینکه در تمام این کوه درختهای انبوه سردر هم گذاشته و راه را برهر عابری بسته‌اند. اسکندر گفت اینرا شنیده‌ئی یا خودت دیده‌ئی. گفت من چوپانم و تمام اینجاها را با چشم خود دیده‌ام و دو مرتبه اسیر شده‌ام یک مرتبه در لیکیه بدست پارسیها و این دفعه بدست سپاه تو. اسکندر وقتی نام لیکیه را شنید یادش آمد که وقتی غیبگوئی باو گفته به ده که یکنفر از اهل لیکیه او را وارد پارس خواهد ساخت. پس امیدوار شد و باو وعده زیادی داد که راهی باو نشان دهد مرد بکلی بعد از ذکر اشکالات زیاد آخر راضی شد که کوره راهی باو نشان دهد که مقدونیها بتوانند از آن راه پشت سر ایرانیها را بگیرند.

اسکندر یک سپاه زبده با اسلحه سبک و چند سردار گزیده با خود برداشت و گفت که سپاهیان دیگر در دشت آتش زیادی روشن کنند و چند سردار کار آزموده را آنجا گذاشت و گفت بقدری آتش روشن کنید و طوری بدشمن بنمائید که آری برزن خیال کند من در قشون هستم والا خواهد آمد و راه را بر من خواهد بست و خود بدون شیور حرکت با تفصیلی که ذکرش موجب درازای سخن خواهد شد بقله رسید و در شب دوم یا سوم دسته‌های قشون مقدونی تمام قله‌های بالای سروجلو ایرانیها را گرفتند و وقتی آفتاب عالم تاب درخشید ایرانیها از هر طرف انبوه سپاه و برق اسلحه دیدند و دریافتند که محاصره شده‌اند ولی بمقاومت

پرداختند .

سرداران اسکندر در پائین کوه همینکه دیدند ایرانیها با مقدونیها در بالای کوه گلاویز شده اند طبق دستور قبلی اسکندر از معبر شروع بحمله کردند . بسیاری از ایرانیها کشته شدند و در این حین آری برزن بفکر نجات پایتخت افتاد زیرا دانست که يك قسمت از قشون اسکندر بطرف پایتخت حرکت کرده اند لذا با چهل نفر سوار و پنجهزار پیاده خود را بسپاه مقدونی زد و بسیاری از آنها را کشت و از محاصره بیرون جست و بطرف پایتخت حرکت کرد که بیش از رسیدن مقدونیها آنها را اشغال کند . ولی نیروی عظیم مقدونی که قبل از او راهها را گرفته بودند او را محاصره کردند و او با سپاهیاناش جنگیدند تا همگی کشته شدند . پارسیهائی که روی کوه در محاصره افتاده بودند نیز طوری جنگیدند که حتی مردم بی اسلحه خود را بروی یونانیها می انداختند و آنها را بزمین میزدند و با اسلحه خود آنها را میکشتمند و با این ترتیب جنگیدند تا همگی کشته شدند .

اسکندر در حینی بایران حمله کرد که ایران دارای چنین دلیران و سرداران بود ولی بواسطه فساد دربار داریوش از هیچیک از این دلیران و مواقع مستحکم عرض راه استفاده نشد و داریوش بجای اینکه سردارانی مثل آری برزن یا فرمانده پادگان غزه یا صور بفرماندهی برگزیند خود فرمانده سپاه شد و همینکه جنگ باو پادگان غزه یا صور بفرماندهی برگزیند خود فرمانده سپاه شد و همینکه جنگ باو نزدیک میشد فرار میکرد و موجب شکست قشون میشد بدبختی اینجاست که همیشه آدمهای نالایق خود پسند هم میشوند و بجای اینکه کار را بآدم کاردان و میدائرا باشخاص شجاع با تدبیر بگذارند عقده باطنی ایشانرا وادار میکند که چنین وانمود سازند که خودمان از همه لایق تر و کاردان تریم . و آنوقت است که اینهمه دلیری و غرورمیهن پرستی کسانی مثل آری برزن مثل آبی که برشوره زار شود بهدر میرود .

\*\*\*





# انوشیروان

نوشته: دانشمند محترم آقای حبیب غفاری





یکی از پادشاهان بزرگ ایران و جهان، با اتفاق مورخان مشرق و پژوهندگان مغرب خسروانوشیروان (۱) است که نام او با صفت عدل توأمان و دردادگستری و کشور ستانی و کشور داری او داستان‌هاست اگر یکی آماده شود که حقایق تاریخی و اشعار و اشارات و عقاید مورخان را درباره این شهریار نامی که در متون صحیف ثبت شده فراهم آورد مجلدی چند عظیم خواهد شد.

با استناد به کتاب‌های تاریخی و ادبی نویسنده اهتمام می‌کند اصولی که همه مورخان را بدان اتفاق عقیده است در این مختصر بگنجانند و چون شاهنامه فردوسی در تاریخ عصر ساسانیان مخصوصاً از مآخذ معتبر شمرده می‌شود بآن کتاب عزیز بیشتر توجه شده است.

نژاد انوشیروان : انوشیروان فرزند قباد، بیست و دومین شهریار ساسانی است و مادرش دختر دهقانی از نژاد فریدون . وقتی قباد از ایران گریخت و به هیتالیان پناه برد ، در راه فرار به نیشابور رسید و بخانه دهقانی فرود آمد . فریخته دختر دهقان شد و او را به زنی کرد و پس از چهار سال که بایران بازگشت زن و فرزند را با خود به تیسفون برد. قباد به کسری علاقه داشت و او را ولی عهد خود کرد.

کسری و مزدکیان : کسری در زمان ولایت عهدی و جوانی بامزدک و پیروان او سخت مخالف بود . با استدلال و کوشش او بود که پدرش قباد از دین مزدک سربتافت ، و از آن پس که پدر را از کیش مزدک بازداشت ، مزدک و مزدکیان را نابود و تباہ کرد.

نام نوشروان : در تاریخ طبری است که مادر انوشیروان پسر را نام‌گزاری کرد ولی فردوسی می‌فرماید بزرگان ایران او را بدین لقب خواندند ، و این قول به پذیرفتن نزدیک‌تر است .

ز بس خوبی و داد و آئین اوی  
که چهرش جوان بود دولت‌جوان  
تقسیمات کشوری : از آن پس که انوشیروان به پادشاهی رسید ایران را به چهار قسمت بزرگ تقسیم کرد و به چهار سپهد سپرد. در تاریخ طبری این چهار سپهد چنین یاد شده : اسپهد شرق - اسپهد مغرب - اسپهد نیمروز و اسپهد آذربایجان .

او، به کارداران نامه نوشت و با تأکید و تهدید نگاهبانی و مواظبت عموم مردم را از هر طبقه سفارش فرمود:

مرا گنج داد است و دهقان سپاه  
سپهد که مردم فروشد به زر  
کسی را بود ارج ازین بارگاه  
ز یزدان و ازما بدان کس درود  
نخواهم به دینار کردن نگاه  
نیاید بدین بارگه سر گذر  
که با داد و مهر است و بارسم و راه  
که از مهر و دادش بود تار و پود

تعدیل مالیات : این پادشاه خراجی عادلانه بر رعیت نهاد. اراضی مزروعی و خرماستان و رزستان را از هم جدا ساخت . بر زیگران بی‌نوا را سرمایه بخشید تا زمین را بکاوند و بکارند و مملکت را آباد سازند . در همه کشور گار آگاهان پراکنند که از رفتار فرمان‌روایان با افراد مردم آگاه‌باشد و نیکان و بدان‌را پاداش و جزا دهد.

نواخت لشکریان : انوشیروان به نواخت لشکریان و پرداخت مقرری آنان توجه خاص داشت . در تاریخ طبری است که شخصی بود به نام بابک بن یزدان از نژاد اردشیر بابک او را گفت: «این دیوان عطا و عرض بتو سپردم تا تو این مردم را بدان کسی دهی که سزاوار بود و چندان دهی که باید داد و کسی هست



که قسمت او هزار درم است صد درم می‌ستاند و من دست ترا بر این هاروان کردم. بر در سرای خویش میدانی ساز و سپاه برخویشتن عرض بسکن ... و بنویس و جریده کن و نزدیک خویش بدار و از سپاهیان تمام بخواه و چون مردی را ازین سپاه با سلاح تمام بیاید بفرمای تا بمیدان اندر اسب بتازد و از اسب با سلاح فرود آید و بر نشیند تا بدانی که وی در سواری چه حال دارد ...»

فردوسی این داستان را لطفی دیگر بخشیده است که بابک بدین دستور رفتار کرد و سپاهیان را با ساز و برگ بمیدان فراخواند اما چون انوشیروان خود نیامده بود مقرر داشت که دیگر روز آیند و چون دیگر روز باز هم انوشیروان نیامد بابک اعلام داشت که هیچ سپاهی و گرچه در برترین مقام باشد از حضور در میدان نباید سر پیچید:

زدیوان بابک شنید این خروش

شهنشاه کسری چو بنهاد گوش

درفش بزرگی بر افراشت راست

بخندید و خفتان و مغر بخواست

و شهنشاه نیز چون دیگر سپاهیان ، ترك بر سر نهاده ، زره پوشیده ، گرز بر گرفته ، کمان بیازو افکنده ، کمند بزین استوار کرده ، در میدان عرض حاضر شد و از برابر بابک بگذشت و به فرمان بابک عنان اسب را به چپ و راست پیچیدن گرفت و ازین سوی بدان سوی برانند و چون در آزمایش توفیق یافت درمی چند بیش از دیگران ستاند .

رزم با قیصر : انوشیروان در مدت ۴۸ سال پادشاهی چند بار با دولت‌های

نامور رزم جسته و در هر جنگ چیرگی یافته است .

نخستین رزم او بیرون از ایران با قیصر روم بود ، باین علت که رومی‌ها به حدود حیره که مندر بن نعمان در آنجا حکومت داشت و تابع ایران بود دست اندازی می‌کردند . منذر به انوشیروان شکایت برد و انوشیروان ناگزیر به روم لشکر کشید و بر سپاهیان روم چیرگی یافت و چند شهر از آن کشور از جمله شهر انطاکیه را که از زیبایی و آبادی کم مانند بود متصرف گشت . قیصر بناگزیر درخواست آشتی کرد و با ژوسا و پذیرفت و این رزم به پیروزی ایران پایان یافت .

رزم با هیتالیان و خاقان چین : کشور هیتال در شمال شرقی ایران واقع بود و شهرهای چاچ و بلخ و آموی و ختلان و زم و ترمذ و بخارا و جز این‌ها از شهرهای این مملکت بشمار می‌آمد. خاقان چین باین کشور لشکر کشید و پادشاه هیتال را کشت و مملکتش را متصرف گشت و به حدود ایران پیوست .

انوشیروان از پیروزی های خاقان و پیوستن چین به مرز ایران در اندیشه شد. با بزرگان کشور در این باره رای زد که با لشکری گران به خراسان رود. بزرگان و سران ایران همداستان نبودند . شاهنشاه تن آسانی و آرامش طلبی آنان را سخت نکوهش فرمود و علاج واقعه را با سپاهی بسی‌کران به گران راند . از آن سوی خاقان چین چون از نیرو و ساختگی سپاه ایران آگاهی یافت بیمناک گشت و چاره‌رادرآشتی جست . هدایائی ارجمند با نامه‌ای در فرمانبری به انوشیروان فرستاد و در خواست کرد که دختر خود را به زنی به انوشیروان دهد و بدین گونه میان ایران و چین پیمان دوستی بسته شد و انوشیروان با غنایم و افتخار پیروزی به پای تخت خود بازگشت .

پیوند انوشیروان با دختر خاقان چین : انوشیروان برای انتخاب دختر خاقان یکی از ایرانیان هوشمند را که مهران ستاد نام داشت به چین فرستاد و این حکایت را فردوسی هم در پادشاهی انوشیروان و هم در پادشاهی یسرش هرمزد تکرار کرده و از داستان‌های لطیف شاهنامه است . این بیت معروف، و ابیاتی همانند آنرا در این داستان باید دید:

پرستار زاده نیاید بکار      و گر چند باشد پدر شهریار  
رزمی دیگر با رومیان : رزم دیگر انوشیروان نیز با رومیان بوده و سبب آن‌که قیصر روم از جهان رفت و فرزندش یوستن دوم بجانشینی او برگزیده شد . او از غرور جوانی به شاه ایران فروتنی نکرد و در پاسخ نامه انوشیروان ادب را رعایت نفرمود . انوشیروان ناگزیر به روم حمله برد و چند شهر معتبر را تسخیر کرد و در نتیجه قیصر روم فرمان‌بری را گردن نهاد و با ژوساو پذیرفت.



رزم‌های داخلی : جز این رزم‌ها با همسایگانی زورمند در شرق و غرب ،  
انوشیروان در داخلهٔ کشور ستیزه‌جویان را مطیع ساخت، خزریان را سخت گوشمال  
داد و حدود شمالی را با بستن سد در بند که عرب‌ها باب‌الابواب گویند استواری  
و استحکام بخشید .

امنیت و آسایش : از آن پس که انوشیروان در رزم و ستیز با همسایگان  
شرقی و غربی و از سرکوبی طوایف شمائی فراغت یافت کشور ایران در امنیت و  
آسایشی شگرف درشد .

جهان چون بهستی شد آراسته بر آسوده شاهان از آویختن جهان نوشد از فرۀ ایزدی ندانست کس غارت و تاختن جهانی بفرمان شاه آمدند کسی کو بره بر دم ریختی ز دیا و دینار برخشک و آب ز بیم و ز داد جهاندار شاه شد ایران به کردار خرم بهشت جهانی به ایران نهادند روی بیارید بر گل ، به هنگام ، نم درو دشت گل بود و بام و سرای به ایران زبان‌ها بیاموختند هران کس که از دانش آگاه بود	ز داد و ز خوبی و از خواسته به هر جای بیداد خون ریختن بیستند گفتی دو دست بدی و گر دست سوی بدی یاختن ز کژی و تازی براه آمدند ازان خواسته دزد بگریختی به رخشنده روز و به هنگام خواب نکردی بدانیش از آن سونگاه... همه خاك عنبر شد و زرش بخت بر آسوده از درد و از گفت و گوی بند کشت و رزی ز باران دژم جهان گشت پر سبزه و چارپای روان‌ها به دانش بیفروختند ز گویندگان بر هر شاه بود...
--	---

کشور یمن : از وقایع دیگر شاهنشاهی انوشیروان که در تاریخ طبری به  
تفصیل یاد شده پناهنده‌گی پدر و پسر از شاهان حمیری یمن است بدربار وی ، که  
پندر ذوالیزن نام داشت و در ایران وفات یافت و پسر را نام سیف بود که از  
انوشیروان لشکری خواست که به یمن برود و پادشاهی خویش باز ستاند .



انوشیروان هشتصد تن از زندانیان را آزادی بخشید و بآنان ساز و برگ داد و به همراهی سیف بن ذی یزن به یمن فرستاد. ریاست این گروه باوهرز نامی بود. این عده به یمن رفتند و آن ولایت را از حبشیان باز گرفتند و شاهزاده حمیری را به سلطنت نشانند ، سپاهیان ایرانی هم در آنجا ماندند و با اهالی مخلوط شدند چنانکه هنوز هم نژاد آنان در آن کشور باقی است (۱)

توجه انوشیروان به حکمت و معرفت : کشورگشایی و کشورداری شیوه غالب سلاطین مقتدر بوده است آنچه انوشیروان را از دیگر شهریاران ممتاز می‌دارد اعتنا و توجه خاص او به علوم و ادبیات و حکمت و معرفت است.

این پادشاه همواره پسین گاهان موبدان و دانشمندان را انجمن می‌کرد و با آنان در انواع علوم و فنون بحث می‌کرد و به سخن آنان گوش فرا می‌داد. شخص انوشیروان در طب و حکمت و دیگر علوم مطالعاتی داشته و از این روی در مجالسی که برای مباحثه تشکیل می‌داده خود از صاحبان رای و نظر یوده . در ترجمه تاریخ طبری می‌خوانیم «... و هرچه اردشیر بن بابک را کتاب بود و سیرت‌های نیکو و عهد و وصیت که کرده بود همه را بنوشت و کار بست ...»

انوشیروان و بزرگ‌مهر: نام انوشیروان و نام بزرگ‌مهر با هم است و هر وقت سخن یکی از این دو بمیان آید آن دیگری بخاطر می‌گذرد.

هم‌نشینی و مصاحبت حکیمی چون بزرگ‌مهر از نیک‌بختی این پادشاه است توفیقی که دیگر پادشاهان ایران را نصیب نیوفتاده .

راه یافتن بزرگ‌مهر را به دربار انوشیروان فردوسی چنین یاد می‌کند:

وقتی انوشیروان در خواب دید گرازی در بزم وی از جام وی می‌می‌کشد. موبدان و خواب‌گزاران از تعبیر فروماندند. انوشیروان دانشمندان را باطراف و اکناف کشور فرستاد که در شهرها جستجو کنند و کسی که تعبیر خواب را دریابد پاداشی بسزا دهند.

مأموری که به شهر مرو رفته بود با آموزگاری در مکتب‌خانه این مطلب را



در میان نهاد. آموزگار درماند، اما یکی از شاگردان که بزرگمهر نام داشت دعوی کرد که من تعبیر خواب را می‌دانم اما جز در پیشگاه شه‌ریار نخواهم گفت. مأمور بناگزیر بوزرجمهر را با خود بدربار شاه‌شاه برد.

بوزرجمهر با ادب و احترام از انوشیروان درخواست که مجلس از دیگران بردارد، و آن گاه در تعبیر خواب گفت که بیگانه مردی با جامهٔ زنان در شبستان شاه‌ی راه دارد. به دستور بزرگمهر شاه فرمان داد زنانش جامه برافکنده از برابرش بگذرند. بناگاه جوانی در جامهٔ زنان پدیدار آمد. انوشیروان پس از بازجویی آن جوان و زنی که خود را خواهر آن جوان می‌خواند به دژخیم سپرد.

بزم‌های هفت‌گانهٔ انوشیروان با بزرگمهر و مباحثات او و توقعیات او و راکه سراسر پند و حکمت و موعظه است در شاهنامه می‌توان دید. در این جا ابیاتی از بزم نخستین یاد می‌شود اما اهل ادب همه آن ابیات را باید بیابند و فرا گیرند:

ز گفتار او روشنائی فزود  
که دانش‌گشاده کنید از نهفت  
بگوید، مرا زو بود رامشی  
بدانش نگه کردن شاه دید  
چنین گفت کای داور دادر است  
که بگشاید از بند گوینده را  
بدانش بر از کمترین پایه‌ام  
گشاده کند پیش نوشیروان؟  
که دانش چرا ماند اندر نهفت  
ز گفتار او روشنائی فزود  
به یزدان ستودن هنر داد لب  
که کوتاه گوید به معنی بسی  
فراوان سخن باشد و دیر یاب  
سخنگوی در مردمان خوار گشت

جوان بر زبان پادشائی نمود  
به داندگان شاه بیدار گفت  
هر آن کس که دارد بدل‌دانشی  
چو بوزرجمهر آن سخن‌ها شنید  
یکی آفرین کرد و برپای خاست  
گرایدون که فرمان دهی بنده را  
بگویم اگر چند بسی مایه‌ام  
نکوهش نباشد که دانا زبان  
نگه کرد کسری بدانده گفت  
جوان بر زبان پادشائی نمود  
نخستین چو از بنه بگشاد لب  
دگر گفت روشن روان کسی  
کسی را که مغزش بود با شتاب  
چو گفتار پیوده بسیار گشت



هنر جوی و تیمار بیشی مخور  
بگیتی به از مردمی کار نیست  
همه روشنی مردم از راستی است  
ز نیرو بود مرد را راستی  
بنیافت رنجه مکن خویشتن  
ز دانش چو جان ترا مایه نیست  
توانگر بود هر که را آرز نیست  
مدارا خرد را برادر بود  
چو دانا ترا دشمن جان بود  
توانگر شد آن کس که خرسند شد  
به آموختن چون فروتن شوی  
چو داری بدست اندرون خواسته  
هزینه چنان کن که بایست کرد  
مگو آن سخن کاندرو سود نیست  
از آن خوب گفتار بوزر جمهر  
جهاندار کسری در او خیره ماند  
بفرمود تا نام او سر کنند  
میان مهان بخت بوزر جمهر

که گیتی سپنج است و ما بر گذر  
بدین با تو دانش به پیکار نیست  
زتاری و کژی بیاید گریست  
ز سستی دروغ آید و کاستی  
که تیمار جان باشد و رنج تن  
به از خامشی هیچ پیرایه نیست  
خنک آن کسی کازش انباز نیست  
خرد بر سر جان چو افسر بود  
به از دوست مردی که نادان بود  
ازو آرز و تیمار در بند شد  
سخن های داندگان بشنوی  
ز روسییم و اسبان آراسته  
نباید فشانند و نباید فشرد  
کز آن آتشت بهره جز دود نیست...  
حکیمان همه تازه کردند چهر  
سرافراز روزی دهان را بخواند  
بدان گه که آغاز دفتر کنند  
چو خورشید تابنده شد بر سپهر

چنانکه اشاره شد بزم های انوشیروان با بزرگمهر و حکیمان مشتمل بر مطالبی است در حکمت عملی و روش زندگانی و مسلم است فردوسی آن را از مأخذی قدیم گرفته و بارعایت امانت بناگزیب همه آن را بنظم آورده چنان که در پایان رهائی خود را ازین بحث سپاس می گوید:

سپاس از خداوند خورشید و ماه  
کلیله و دمنه: بزرگتر یادگاری که از عصر انوشیروان بما رسیده کتاب کلیله  
و دمنه است که به فرمان این پادشاه برزویه طیب از هند به ایران آورد و به فارسی



ساسانی ترجمه شد و این داستانی است مفصل که می‌تواند در مقدمه کلیله و دمنه عبدالحمید منشی ابوالمعالی مطالعه کرد.

چنان که در مقدمه کتاب توضیح شده این مقنع کلیله و دمنه را از زبان پهلوی ساسانی به عربی نقل کرد و در قرن ششم عبدالحمید منشی از عربی به فارسی امروزی در آورد، ولی تألیف عبدالحمید را ترجمه ابن مقنع نمی‌توان شمرد بل کتابی است مستقل و تصنیفی علی‌حده. و به هر حال یادگار ارجمندی است از عصر انوشیروان. بیمارستان جندی شاپور: این بیمارستان در کنار شعبه‌ای از رود کارون واقع بوده و بنای اصلی آن از شاپور اول است. در زمان انوشیروان و به تشویق او این مرکز علمی رونقی تازه یافت و محل برخورد و آمیختن معارف غربی و شرقی گردید. در این بیمارستان طبیبان یونانی و سریانی و هندی و ایرانی تدریس و معالجت می‌کرده‌اند و بعضی از طبیبان خاص شاهنشاه کسری بوده‌اند.

بیمارستان جندی شاپور تا اواسط قرن سوم هجری در نهایت اعتبار و اشتها بوده و از آن پس اندک اندک از اعتبار افتاده است.

فیلسوفان یونانی: یوستینین امپراتور روم شرقی هفت تن از فلاسفه یونان را که نامشان در کتب تاریخی آمده به جرم فساد عقیده از روم تبعید کرد. این عده به ایران آمدند. نوشیروان آنان را در سایه عطوفت خود جای داد و به وسیله آنان ادب و حکمت یونان در ایران رواج یافت. یکی از مواد معاهده ایران و روم پس از چیرگی انوشیروان این بود که این فیلسوفان پس از مراجعت به روم در امان باشند و با آزادی، عقیده خود را بتواند اظهار نمایند و این پشتیبانی از حکما و علما از افتخارات تاریخی این شهریار بزرگ است.



با تأمل در تواریخ و عقیده صاحب نظران غربی و شرقی به طور قطع باید گفت که دوره شهریار انوشیروان از درخشانترین اعصار تاریخی ایران است. در زمان او سلسله ساسانی به اوج عظمت خود رسید. دولت‌های روم و چین در مشرق و

مغرب ایران شکست خوردند و غرامت دادند. دولت هیاطله از میان رفت. خزرها و ترکها منکوب شدند. اصلاحات داخلی با شتاب و شدت جریان یافت. عدالت حکمفرما شد. ایرانیان به علوم و معارف یونانی و هندی و سریانی آشنا شدند. این عصر درخشان نه تنها برای ایران مهم بود بل برای تمدن دنیا اهمیت داشت زیرا از هجوم وحشیها به دنیای متمدن جلوگیری شد و فرهنگ غربی محفوظ ماند، و ایران افتخار آنرا یافت که مرکز درهم آمیختن و وسیله تبادل معارف و تمدن شرق و غرب جهان گردد.

\*\*\*

سزاوار دانست در پایان مقال نوشته‌ای از ابوالحسن یغما جندقی را نقل کند زیرا هم منسوب است به خسرو انوشیروان، و هم مشتمل است بر پندها و نصایحی در حکمت عملی، و هم عبارات آن فارسی خالص و سره است که سرمشقی می‌تواند بود برای جوانان ادب پژوه و مستعد؛ با توجه باین که نگارش چنین مقالتهی با این روشنی و رسائی و شیوائی و پختگی کاری است دشوار و شاید تنها اوستادانی ورزیده را چونین توفیقی باشد.

---

## تاج انوشیروان

---

داور داد آفرین کسری را زرین افسری بود به سنگ پنجاه من، گوهر آزرین، ده پهلوی، و برهر پهلوی آن پندی چند خسروانه نگاشته تا نگرندگان از آن شماری گیرند و به هنگام خود کار فرمایند.

نخستین پهلوی

از راه آسیب های گزند آمیز برخیزید.  
کارها را به هنگام خود انجام دهید.  
درپس و پیش کارها بنگرید.



به کاری که در شوید راه برون شدن پاس کنید .  
به هرزه مردم را مرنجانید.  
از همه کس خوشنودی بجوئید.  
به مردم آزاری خودستائی مکنید.  
همه کس را دل نگاه دارید.

کم آزاری و بردباری را پیش نهاد کنید.  
دومین پهلوی

در کارها رای زنید.  
آزموده را به ناآزموده مدهید.  
خواسته را برخی کیش و آئین سازید.  
خود را در جوانی نیک نام کنید.  
خویشان را به راست گفتاری و درست کرداری آوازه نمائید.  
توانگری خواهید هست و بود کنید.  
برسوخته و ریخته و شکسته و گسیخته دریغ مخورید.  
در خانه مردم فرمان مدهید.

پهلوی سوم:

نان خود برخوان خویشان خورید.  
به کسان زشت و ناهموار مگوئید.  
با کودکان و نادانان رای مزیند.  
زنان پیر و بیگانه را درخانه مگذارید.  
از ریوورتک زنان اندیشه مند باشید.  
خویشان را گرفتار زنان مسازید.  
از دزدان پرور و پرهیز روادانید.  
از همسایه بد دوری کنید.

### پهلوی چهارم:

از آمیزش بدگوه‌ران دامن درکشید.  
در فرگاه پادشاهان گستاخی مسگالید.  
با فرومایه و پست گوهر و نامرد رنج‌مب‌رید.  
در زمین مردم تخم و درخت مکارید.  
از نوکیسه وام مخواهید.  
از آمیزش بدگوه‌ران دامن درکشید.  
با بی‌شرمان خاست و نشست مکنید.  
از مرد‌پرده‌درپاس پیمان و دوست‌داری مورزید.  
دوستی با خام‌کاران پخته خوار زشت شناسید.

### پهلوی پنجم:

آنان را که از نکوهش و بی‌غاره پروا نیست از خود برانید.  
با آن که نیکی شناسد پیوند پیوستگی در گسلانید.  
از چیز مردم‌کام آزو هوس درشوید.  
مردم جنگی را به دست خود خون‌مریزید.  
بی‌گناهان را از گزند خویش آسوده دارید.  
پیران و بی‌دلان را با خود بجنگ‌مب‌رید.  
به خواسته و تن‌درستی پشت‌گرم‌نباشید.  
پیران و آزموده مردم را خوار مخواهید.

### پهلوی ششم:

در همه کاری پیران را گرامی دارید.  
از پادشاهان پیوسته هراسان باشید.  
دشمن را اگر همه خرد باشد بزرگ شمارید.  
پایه و مایه خود و مردم‌رانیکو پاس کنید.



با خداوند جایگاه و بزرگی کینه کوش مباشید.  
از پادشاهان و سخن سنجان و زنان ترسناک باشید.  
بر هیچ کس رشک و افسوس مخورید.  
زشت و ناپسند مردم را پیدا مسازید.  
پهلوی هفتم:

کار زمستان را در تابستان راست دارید.  
زن، به روزگار جوانی خواهید.  
کار امروز بفردا میندازید.  
دارو به هنگام تن درستی خورید.  
کارها به هوش کنید.  
در پیری زن جوان نخواهید.  
از خداوند رنج و پریشانی شمار کار خود گیرید.  
با مردم در همه کاری نیکوئی کنید.  
گند و جود را به بویه گران فروشی در بند مدارید.  
پهلوی هشتم:

خویشتن را در هرمنش خوش دارید.  
پرجوئی را پیرایه و سرمایه مسازید.  
تا روزگار هستی شیرین گذرد چشم و زبان و شکم و پوشیدنی های خود را  
از ناشایست و ناروا پاس دارید.  
زیان به هنگام را از سود بی هنگام بهتر دانید.  
جائی که آهستگی و نرمی باید تندی و درستی مکنید.  
سایه مهتران را بزرگ و سنگین دارید.  
در جنگها راه آشتی بازمانید.  
نانهاده بر مگیرید.  
ناشمرده بکار مبرید.

### پهلوی نهم:

تا درخت نو برنشاید درخت کهن برمکنید.  
پای باندازه گلیم دراز کنید.  
چشم و دست از آن چه نباید، درکشید.  
نادان و مست و دیوانه را پند مگوئید.  
زن آزرم سوز زبان دراز را درخانه مگذارید.  
هرچه شما را ناپسند آید بر دیگران روامدانید.  
برکردار سرد و گفتار رنجش آمیز سرافرازی مجوئید.  
با نابخردان تنگ‌مایه اندرز مسرائید.  
سپاس مهتری را بر کهتران بخشایش آرید.

### پهلوی دهم:

تنها دست به خوان و خورش مبرید.  
زیردستان را خوش و خرم دارید.  
در جوانی از روزگار پیری براندیشید.  
کار هنگام پیری در روزگار جوانی راست دارید.  
دل ناتوان را بیازوی نواخت نیرو بخشید.  
ناخوانده به مهمان کسان درمشوید.  
پرورش و رنج پدر و مادر را گرمی شمارید.  
به‌راست و دروغ سوگند مخورید.  
آن جهان را بدین جهان مفروشید.

\*\*\*





سینه‌بند زرین‌سزیویه (کردستان)  
۸۰۰ الی ۶۰۰ ق. م.



كاخ عالی قابو اصفهان  
عصر تیموری و صفوی






مقبره سلطان محمد اول جایتو  
(خدا بنده)  
سلطانیہ آغاز قرن هشتم ہجری





پاسارگاد - مقبره کوروش کبیر





محمد زکریای رازی پیش ازینک عصر جدید کبره

نخستین: دانشمند محترم آقای سید محمد محیط طباطبائی





پیش از آنکه محمد زکریا برای تحصیل طب ازری به بغداد برود مواد اساسی کافی جهت کار درس و بحث و مطالعه و تحقیق و تجربه طب و جراحی و صیدله یا داروشناسی از زبانهای یونانی و سریانی و هندی و پارسی و شاید لاتینی هم به زبان عربی نقل شده بود و پزشکان بغداد وسیله تجربه و تحقیق این معلومات پهناور را در بیمارستانهای هارونی و برامکه و فتح خاقان و معتضدی آن شهر به اختیار خود داشتند. در آن زمان هنوز آزمایش شیوه های مختلف دارو و درمان و بهم پیوستگی معلومات پراکنده طبی يك صورت متحد و متشکل و منظم و مدون طبی فراهم نیامده بود و هر يك از سران طب یونانی مانند بقراط و جالینوس و پیوستگان به مکاتب حرانی و سریانی و جندی شاپوری و هندی بطور پراکنده و مستقل پروان مخصوصی داشتند که با رقابت یکدیگر در حوزه علم و عمل میخواستند فضیلت طریقه خاص خود را در تشخیص و معالجه بردستگاه خلافت و هیأت حاکمه بغداد تحویل کنند. بغداد در چنین حال و وضعی انتظارمقدم کسی را میکشید که به نیروی دانش و ابتکار خود بتواند این پراکنده ها را جمع آورد و زمینه وسیع و استواری برای آنچه بعدها به طب اسلامی یا طب عربی در قرون وسطی شناخته شد فراهم کند.

رازی در چنین محیط پراکنده و متحرک و آماده و شرایط مساعد تقدم برای تحصیل به بغداد درآمد. سابقه اشتغال او به علم صناعت و عمل کیمیا اصولاً فکر او را در بوته آزمایش و قرع پژوهش و انبیاق تحقیق با منطق تجربی مانوس کرده بود؛ فرا گرفتن طب را به همان منوال جویندگی و پژوهندگی دنبال کرد. چنانکه ابوسعید منصور بن عیسی نصرانی ملقب به زاهد العلماء در کتاب بیمارستانها که اصل



آن فعلاً در دست ما نیست نوشته ولی موفق‌الدین الیاس بن مطران آن را در  
بستان الاطباء موجود نقل کرده است ، رازی کار آموختن پزشکی را در  
بیمارستانی از راه پرسش و پاسخ با پزشکان و پرستاران و داروشناسان آغاز کرد و  
برهمن منوال پیش رفت تا سرآمد همگان و همکاران شد و به مقام جالینوس  
اسلام و عرب رسید.

پس از آنکه کارش در بیمارستانهای بغداد به تجربه و درمان و تحقیق و  
تالیف رسید و در حوزه خلافت معتضد و وزیرانش شهرت یافت آهنگ بازگشت  
به ری کرد و دنباله کار تجربه و تحقیق و تدوین و تدریس را در بیمارستان ری در  
پیش گرفت و حوزه بحث و درس و معالجه او نظیر بزرگترین دانشگاههای عصر  
حاضر شد که مردم برای استفاده از هر جا بدانجا رو میکردند و سران حکومتهای  
عصر برآستان او سرارادت فرومی‌آوردند و از او میخواستند چیزی از پژوهشها  
و نوشته‌های خود رابه نام ایشان تخلص کند. رازی درعین اجابت اینگونه تقاضاها  
کار علمی خود را دنبال میکرد و مینوشت و میسنجید و می‌آزمود و بر معلومات  
بشری می‌افزود و همینکه چشمها و دستهایش ناتوان شدند به یاری چشم و دست  
دیگران در صدد تکمیل مطالب کتاب بی‌نظیر الجامع یا الجامع الکبیر و یا الحاصر  
لصناعة الطب بود تا آنکه در سال ۳۲۰ هجری مطابق با ۳۱۰ شمسی در ری بمرد و  
در همان‌جا خاک پاکی که مورد دلبستگی و علاقه مخصوص او بود دفن شد قبر او قاعده  
باید در گورستان وسیعی وجود داشته باشد که از پای قلعه طبرک و گور ابراهیم  
خواص که امروز نام برج طغرل به خود گرفته است تا برج نقاره‌خانه یا مقبره  
فخرالدوله دیلمی در دامنه جنوبی کوه و شمال شهر ری کشیده میشد ولی بعدها  
یا مقابر بزرگان دیگری که در این عرصه سر به خاک تیره فرو برده بودند در ضمن  
حفریها و تپه کنیهای دوران فتحعلی شاه تا ناصرالدین شاه آثار آنها هم نابود  
گشت.

رازی از ۲۹۰ که به ری باز آمد تا سال ۳۲۰ که مرد ، در بیمارستانی و  
سرای خویش به تعلیم و تربیت طبقه جدیدی از پزشکان و حکیمان مشغول بود که



دیگر خود را مکلف به تبعیت کورگورانه از استادان سلف و خلف خود نمیدانستند و در کارهای خود چندان زبردست و حاذق بودند که در موقع نزول آب مروارید برای میل زدن به چشم او از راه دور به ری می‌آمدند تا نتیجهٔ تعلیم و تربیت رازی را به خود او تسلیم کنند و سالها بعد از مرگش مجموعه یادداشتهای کتاب الجامع کبیر او را به دستور ابن عمید دیلمی به صورت مدونی درآوردند که اینک بیست و یک مجلد از الحاوی او متدرجاً به چاپ رسیده است.

رازی دو قسم تحول عظیم در طب عصر خویش بوجود آورد، یکی آنکه از تلفیق طرق مختلف که در متون جداگانه تعریف میشد طریقهٔ جامع متوسطی که واجد محاسن کلیه طرق بود تنظیم کرد و زمینه نخست آن را در کتاب منصوری و شالوده متوسطش را در کتاب فاخر طرح کرد ولی پیش از آنکه مطالب الجامع کبیر را در قالب واحدی بریزد مرد و این کار عملی نشد تا آنکه علی بن عباس مجوسی بطور سطحی و ساده ولی ابن سینا بطور عمقی و در هم آمیخته کامل الصناعه و قانون را از تألیف مواد حاوی تألیف کردند ولی به کارهای خاص او در تلو کارهای گدوما و متاخرین ابدا اشاره‌ای نکرده‌اند و در حقیقت به این زحمت بی‌پایان و خلقت بی‌نظیر او ابراز قدردانی و حقشناسی نکردند.

طب در یونان از عهد بقراط تا زمان جالینوس مبتنی بر اسلوب تحقیقی و تجربی بود ولی با انقضای عهد جالینوس و سقوط تمدن و فرهنگ یونانی در پیش پای کلیسای عیسوی توقف و تبعیت از متقدم جای تقدم و ابتکار را گرفت و بعد از آنکه ژوستی نین مدارس فلسفه روم را بست، دیگر سیر نزدیک فرهنگ و تمدن یونانی به مرحله نازل خود رسید و در حین ظهور اسلام تنها نقل کلام جالینوس و بقراط آن هم از روی شرح و تفسیر اسکندرانیها متداول بود و اطباء یونانی و جرانی و جندی‌شاپوری که تنها وظیفهٔ ناقل و مترجم متون یونانی طبیبی را به عهده داشتند آن آزادی فکر و قدرت اندیشه را نداشتند که استکباری در عمل خود روا دانند و از بیم تکفیر جائلیق بغداد که برمال و جان آنها مستولی بود تنها وظیفهٔ متطبیب مترجم را انجام میدادند. رازی نخستین فردی بود که این سد را شکست



و اقوال قدمارا از بوته تحقیق گذراند و دریافت که بسیاری از اوصاف تشخیص و علاج و داروها که در آثار یونانی نقل شده بر اوضاع و احوال ممالک شرق مدیترانه و ایران صدق نمیکنند و در ترکیب معجونها و کلیه داروهای مرکب تجدید نظر کرد و استعمال داروهای تازه ای را به جای داروهای قدیم توصیه کرد. مسأله دخالت غذا را در معالجه اهمیت خاصی داد و به امراض محلی و تبها و امراض وبائی و وافده یا واگیر در آثار خویش توجه کرد. برخی از امراض را که کمتر معروف قدما بود بیشتر بر بساط بحث نهاد و درباره مفاصل و ققرس و سنگ کلیه و مثانه که بیماری ارباب تنعم عصر بود تحقیقات و تألیفات جدید فراهم آورد و آبله و سرخک را که معروف طب یونانی نبود بر بساط بحث تازه نهاد و درباره آن رساله و مقاله و فصل علیحده نوشت.

بطور کلی رازی توانست معاصرین را در برابر قدما نیروی بحث و انتقاد و مقابله ابتکار بدهد و آنان را وادار سازد که به صرف قول جالینوس و بقراط و ارسطو و هرمس امری را نپذیرند. برای اینکه چشمها و گوشها را بیشتر باز کند و شیوه بحث را تعلیم و تعمیم بدهد جالینوس را که سنگ اساس بنای طب عصر او و قرنهای پیش از او بود هدف انتقاد قرار داد و بر غالب آثار معروف او در مباحث خاص، عرض شک نمود. در انتقاد از کتاب النبض جالینوس تا جائی که جالینوس و مشاهدات خود درباره نبض سخن میگوید میان مشاهدات خودش در بیمارستانهای ری و بغداد و خانه خویش با آنچه جالینوس دریافته و نوشته بود اختلاف فاحش یافته و تذکر میدهد و جائی که میخواهد خطای او را در نتیجه مشاهداتش تعلیل کند از سابقه توجه ذهنی به موضوعات و سوءتاثیر در نحوه تشخیص یاد میکند و آنگاه از آزمایشهایی که خود در کار افسونگران و معزمان داشته شاهد میآورد و میگوید من روزگاری در آزمایش کارهای افسونگران حریص بودم و وقتی میخواستم طرجهاده یا شکلی را به حرکت درآورم و افسون میخواندم و میدیدم و بر آن سنگ مینگریستم و خود طوری تحت تأثیر این القا چنان درآمده بودم که انتظار جنبش آن شکل را داشتم. او در ضمن میخواهد ثابت کند که در هر موضوعی





متکی به تحقیق و پژوهش و آزمایش شخصی بوده است و حاضر نبوده چیزی را به تبعد بر اسلوب پزشکان بغداد در نیمه اول قرن سوم و نیمه دوم قرن دوم بپذیرد.

رازی در ضمن جمع‌آوری مطالب کتاب الجامع هر تجربه یا نظر و ملاحظه شخصی که نسبت به مطلبی داشته در پایان و اثنای آن به صورت حشو و حاشیه زیر عنوان (لی) که به معنی (مرا) است نقل میکند و شاید از مجموعه آن مشاهدات کتابی به اندازه یک چهارم الحاوی بتوان فراهم آورد. سی و یک سال پیش از روی حاوی کتابخانه دکتر سعید کردستانی که نسخه ممتازی بود در صدد برآمدن این ملاحظات مخصوص رازی را استخراج کنم و به صورت مجموعه‌ای درآورم از یک جلد کمتر آن دفتر کلانی فراهم آمد و آنگاه در ضمن استخراج دریافتن ارزش این ملاحظات وقتی درست دریافته میشود که در پی همان اصول منقول قدیمی قرار گرفته باشد.

رازی چنانکه شیوه اطبای آن زمان بود از حدود معین صناعت طب تجاوز کرد و به مسائل خارجی دیگری پرداخته بود (که ابوالحسن طبری برنجی بدانها عنوان فضولی را میدهد) که طبیب غیر فیلسوف ناگزیر از شناختن آنها است تا در موقع سؤال از آنها بی‌خبر نباشد و اینها مسائلی از الهیات و طبیعیات و فلکیات و اخلاق و تدبیر منزل بوده که قسمتی از آنها را در ضمن اصول صناعت فرا گرفته بود. در این ناحیه فرعی هم باز با همان روح تحقیق و منطق و تجربه و اصول استقرا پیش رفته و در ارکان ثابت فلسفه و کلام، روزه‌های تازه‌ای گشوده بود. رازی در این راه هم تاجائی پیش رفت که خود را سزاوار عنوان فیلسوف میشناخت و میگفت در این راه از بقراط واپس نیفتاده است. یک سلسله کشمکشها که در میان رازی و حکما و علما و متکلمین عصر او موجب تالیف کتابها و مقالات متعدد شده بود، مربوط به همین ملاحظات تازه و دقیقی است که رازی به کمک منطق تجربه‌ای میخواست در مبانی فلسفه و کلام اعمال کند. سخن از قدمای پنجگانه و طب روحانی و علامات اقبال و دولت و اینکه جهان را آفریدگاری است از این مقوله است.



پژوهش شامل ودقیق او درماهیت انسان وطبیعت اوکه موضوع اصلی فن طب بود و نتایجی که از تجارب و مشاهدات فیزیولوژی و کالبد شکافی ودرمانی کار خود و دیگران بدست آورده بود او را متوجه نکته بسیار مهمی کرد وآن قبول اصل مساوات کامل برای کلیه افراد انسانی بدون قید نژاد و رنگ و زبان و شکل زندگانی طوایف و اقوام مختلف روی زمین بود. رازی برخلاف حکما و متکلمین عصر قدیم و جدید که هرکدام به اعتباری میخواستند اصل لزوم تفاوت وجود اختلاف اساسی میان افراد را موافق قبول عقل و منطق به شمار آورند به وحدت نوعی وقابلیت مطلق انسانی جهت هرگونه پیشرفت مادی و معنوی در زندگانی قائل بود و شاید از این اصل مسلم مسلمانی که از زبان صاحب شریعت شنیده و نوشته شده بود که «مااناالبشر مثلکم» کسب قدرت روحی کرده و مجوز اساسی جهت اخذ چنین نتیجه برگزیده‌ای از بحث و پژوهش خود در باب انسان بپسند آورده و به این موضوع صورت اصل مسلمی را داده بود که تفاوت درمیان افراد انسانی مربوط به تفاوت شرایط زندگانی است و از نظر ذات و استعداد و قابلیت، سیدقریشی را بربنده حبشی مزیت جز به علم و فضیلت و خدمت به مردم نیست و هر فردی استعداد آن را دارد که به عالیترین درجه تقدم در مراتب مادی و معنوی برسد.

توغل رازی در چنین بحث حساس او را تا نقطه بسیار دقیقی پیش میبرد و درباره پیشوائی روحی و مذهبی از امامت و نبوت با شیعیان اسماعیلی و جعفری وارد مناقشات و مناظراتی میشد که گرچه اصول آنها از میان رفته ولی مدلول آنها که شاید از لبه تیغهای متعدد حاک و اصلاح و جرح و تعدیل گذشته باشد در آثار مخالفان او ضبط شده و دورنمای نیمه محوی از شیوه تفکر او در این گونه مسائل دست میدهد.

کسی که همچون پاول کراوس آلمانی بخواهد رازی را از روی منقولات کتاب اعلام النبوه ابوحاتم رازی یا مجالس مؤیدیه هبة الله شیرازی و زاد المسافرین فاضل خسرو قبادیانی و اقوال الذهبیه حمید کرمانی از دعوات معروف اسماعیله



بشناسد ممکن است رازی راهمچون کراوس و هماندیشگان او يك نامسلمان دشمن دین و همقطار صمیمی ابن راوندی معرفی کند ولی کاوش در مطالب سیره الفلسفه و کتاب طب الروحانی او نشان میدهد توغل رازی در معرفت گوهر انسانی، او را در اعتقاد به قابلیت مطلق انسان چندان دلیر ساخته بود که بگوید در شرایط مساوی ممکن است چند تن فرد همانند به عالیترین مقام شامخ روحانی و مذهبی و اجتماعی همچون برترین مرحله ترقی علمی و صنعتی و ادبی برسند.

کسی که بدون توجه بدین معنی به دلالت کراوس در دام فریب ابوحاتم رازی و شیرازی و کرمانی و قبادیانی و فریفتگان ایشان بیفتد با کمال تأسف، رازی را از یاد کسانی که هنوز نتوانسته‌اند پس از هزار سال تلاش جامعة الحاد را از اندام خود برگیرند، ملحد میشوند و بدون توجه به هدف عالی بشر دوستی و غرض فلسفی رازی که در پرتو تبعیت فکر اسلامی هزار سال پیش از موقوع طبیعی آن تجلی یافته بود کسی را که در تواریخ حکمای سلف بعد از کندی که لقب فیلسوف المسلمین گرفته بود سزاوار عنوان طیب المسلمین شناخته میشد، و جهت تثبیت امتیاز او از پزشکان همزمانش که غالباً صبابی و نصرانی و احياناً یهودی و تازیه مسلمانان بودند او را مسلم النحلّه وصف میکردند، اینک به اعتبار شهادت افراد مشهور به الحاد ویرا ملحد و نا مسلمان بلکه مانند ابن راوندی دشمن اسلام بخوانیم. غرض از این حاشیه روی این بود که بگوئیم رازی در کار پژوهش و آزمایش در مورد ماهیت انسانی به جائی رسیده بود که دیگر میان دانا و نادان و فقیر و غنی و دیندار و بی‌دین و رومی و زنگی و سیاه و سفید تفاوتی نمیدید و این توسعه نظر که برای طیب امری عادی و ساده محسوب میشود او را طبعاً با مشکلاتی که از این نحوه اعتقاد ناشی میشد روبرو کرده بود. شدت توجه او به امر نظر و تحقیق و تجربه به همه مطالبی که از زیر قلم او گذشته یا در آثار دیگران به او نسبت داده شده است ارزش خاصی میبخشد و از خلال سطور و مطالب همه جا روح کنجکاو و حقیقت پژوه او جلوه میکند.

در داستانی که از او در برخی از متون ادبی و اخلاقی پارسی نقل شده مینگریم که



وقتی دیوانه‌ای به او برمیخورد و سلام میدهد، شبهه وجود جهت مشترکی در میان خود و دیوانه برای رازی تولید میشود و چون به خانه میرسد معجون فلونیا میخورد تا از گزند جنون در امان بماند.

در چنین عملی شاید علاوه بر جنبه پژوهش، زیر نفوذ امثال و عادات و اقوال عوام نیز قرار میگرفت ولی مرد پژوهنده و کنجکاو نباید در عمل هیچ نکته کوچک را از نظر دور بدارد و علاوه بر استفاده از تجارب اندوخته دیگران که به صورت دستورهای منظمی درآمده، باید به جنبه‌های فرعی و مسائل گم اهمیت برای خودش نیز نظری بیفکند و از تلفیق و تطبیق آنها حکم کلی صادر کند.

از کتاب سرالطب رازی که گویا مشتمل بر تجارب او در بغداد بوده اثری در دست نیست و نمیدانم این جراب التجارب رازی که فعلا در دارالکتب قاهره محفوظ است چه کتابی است ولی از کتاب التجارب رازی که یکی از شاگردانش در حیات وی یادداشت‌هایی از مشاهدات و مسموعات خود در خدمت استاد در ری برداشته و به صورت منظمی بر اساس بیماری‌های سراپا تنظیم کرده است، نسخه‌ای در دسترس داریم که در آن میگوید.

« پیرمردی پیش رازی آمد و از فساد فکر و وسواس، شکوه داشت که در پی اتفاق مصیبتی عارض او شده و قرار و آرام را از او سلب کرده بود. رازی برای آنکه بیمار را به حقیقت دردش آشنا کند گفت این یک امر روحی و نفسانی است و به امور طبی و طبیعی ربطی ندارد و در اینگونه موارد بهتر است که انسان عقل خود را بکار اندازد و از وضع عالم و فزونی مصائب آن یاد کند و در خاطر بیاورد که مردم در همه جا دچار فقدان محبوب یا پیش آمدهای مرغوب میگردند و بدانند که جهان سرای بلا و فقر و فاقه است. سپس به او دستور داد که از شهر به شهر دیگری سفر کند و بادوستان یکدل نشست و برخاست کند.

و هرگاه لازم باشد رگ بزند و آن اندازه خون بگیرد که رنگ خون تغییر نکند و آنگاه دمکرده آفتیمون بپاشد و داروی مفرح بخورد و خوراکش را از غذاهای چرب برگزیند و همینکه غذا از معده گذشت به حمام برود و تن را در زمستان و



تابستان با آب سرد بشوید و پس از حمام جلاب بنوشد و روغن خوشبوی بنفشه بیوید و شراب را با آب در آمیزد. در زمستان هندوانه و غذاهای سرد بخورد و در تابستان غذای گرم تناول کند. علاوه بر مراعات غذا به وجود خود پیردازد و خیال خویش را به چیزهایی مصروف دارد که او را به اندیشه‌های خردمندانه سوق دهد. اما وقتی خواهر زاده حسن بن زید داعی علوی طبرستان از غم جانگاهی که در مرگ کنیزک محبوب او عارضش گشته و او را از کارها باز داشته بود به رازی مراجعه کرد، به این بیمار دستور دیگری که متناسب با حال و مال و سال او بود داد تا در ضمن کامرانی خیال مطلوب را از یاد ببرد و به او هم دستور دوش آب بسیار سرد هر روزی چند بار داد غذایش را خوراک غوره و سالاد سرکه و زیتون معین کرد و گفت «اگر این اتفاق برای فیلسوف یا نظیر او رخ داده بود می‌توانست در لحظه‌ای خیال خود را از آن فارغ سازد ولی امثال شما یعنی دولت‌مندان گمان می‌کنید که دنیا همیشه بر این منوال است.»

رازی گاهی از معالجاتی که در بغداد یا نیشابود کرده بود برای این شاگرد می‌گفت و او هم یادداشت می‌نمود چنانکه درباره معالجه امیر منصور بن اسحاق سامانی گفته است:

«والی خراسان را از فلجی که عارض دست راست او شده بود بدین ترتیب علاج کردم که نخست جوشیده انجیر در شراب عسل به او دادم زیرا طبیعت او یس بود. سپس چندین بار به او تریبدمشمس نوشانیدم و برای او روغن قسط و ابل تهیه کردم و او را از شراب ناب منع کردم» شاگرد میگوید: «من از او پرسیدم آیا فلج و ارتعاش و فساد عصب از شراب فمروج نیست؟ رازی گفت: «نه از شراب ناب است.»

همین شاگرد میگوید روزی پیش او رفتم در حالی که رگ زده بود و خون جاری بود چون بازو را بست از جا بلند شده آب سرد نوشید در صورتیکه فصل زمستان بود سپس به جای نشیمن خود برگشت و بر پشت خوابید چون وقت ناهار رسید گوشت ککله میل کرد. در این باره با او حرف زدم. گفت آب و غذا به

تقاضای میل خودم خوردم نه از روی طبابت و نظری به هماهنگی با کار پزشکی نداشتم. من گمان میکردم که برای گرم شدن معده و گشودن دل بخود غذا را خورد زیرا در خواص کله چنین شنیده بودم. آن روز نیذ ننوشید و چون ساعتی از شستن دست بعد از غذا گذشت در آفتاب ولی پشت به خورشید نشست و میگفت کسانی که در زمستان خون زیاد میگیرند زود سردشان میشود و در زمستان احساس گرمی نمیکنند و در تابستان از حال میروند. پرسیدم: علاج چنین کسی که به این حال بیفتد چیست؟ گفت درمان سرما به می ناب و غذای پاکیزه و مشک است اما علاج از حال رفتن به یخ و برف است. همو مینویسد کسی که پیری برایشانی او خورده و جراح جای جراحت را برای معالجه بسته بود از درد سر شکایت آورد و ازی گفت نوار را بگشاید تا درد سر برطرف بشود.

باز میگوید روزی پیری از تاریکی چشم خود شکایت میکرد که چون شب فرارسد جائی را نمیبیند. به او دستور داد جگر بزی را بشکافد و بر آن دار فلفل بپاشاند و کباب کند و آب آن را در چشم بچکاند و گوشت جگر را بخورد او (بیمار) به من (شاگرد) خبر داد هنوز سه لقمه نخورده بودم که چشم روشن شد. باز مردی که یکی از دو چشم او مانند بادمجان آماس کرده و حدقه را پوشانده بود پیش او آمد دستور داد از همان طرف که دردناک بود خون بگیرد و صندل و گلاب و کافور بر روی آماس بمالد و شیاف مامیسا بکاربرد. گمان میکنم این شیاف را در قرا بادینی که استاد برای علائم شاگرد دیگرش تألیف کرده وجود دارد. باز از یک معالجه دیگر او چنین حکایت میکند. مردی از تاریکی یکی از دو چشم پیش او شکایت کرد و گفت چیزهای سیاهی پیش نظر او میآید استاد در آن نگریست و دید تیره شده است او را از حجامت منع کرد و گفت حب آیارج بخورد و غذا را سبک کند ولی به او اجازه رگ زدن را در صورت نیاز مندی داد و گفت سجده نمازت را کوتاه کن شیخی از فلان محله (که نامش را در متن نمیتوان خواند) حاضر بود و گفت مردی دیدم که همین علت را داشت و در مسجد جامع ری هنگام نماز آنقدر سجده را طول داد که وقتی سراز سجده



برداشت دیگر نمیتوانست چیزی را ببیند.

این روش رازی در مشاهده و تجربه پس از او تا مدتی در میان پزشکان معروف متداول بود چنانکه علی بن عباس اهوازی مجموعه‌ای از این تجارب را فراهم آورده بود که تا نیمه قرن یازدهم هجری وجود داشته و یا تجارب رازی که ذکر شد مورد استفاده و ترجمه ناقص و ملخص يك طبیب قزوینی قرار گرفته است .

ابوالحسن برنجی احمد بن محمد طبری صاحب کتّاس معالجات بقراطیه در خلال ابواب و مقالات کتابش بسیاری از تجارب خود و استادش ابو ماهر موسی بن سیار و بعضی از اطباء همعصر خویش را ذکر کرده است. این روش که در متن کامل الصناعه متروک مانده بود در قانون ابن سینا که به جنبه کلیت و بهمپیوستگی اجزاء مطلب و قوت تالیف توجه مخصوصی داشته با وجود تفصیل و سعه نظری که در امر تالیف داشته یکباره از یاد رفته است. سید اسماعیل جرجانی هم در ذخیره خویش بر منوال ابن سینا عمل کرده چنانکه جنبه کلامی طب در قانون و ذخیره بر جنبه عملی و تجربی آن غلبه یافته است. در صده دهم بهاء الدوله درشتی در خلاصه التجارب خویش این روش را احیا کرد. در قرن دوازدهم حکیم علوی خان شیرازی طبیب مخصوص محمد شاه گورکانی و نادر شاه اساس کار را بر تجربه نهاد و مجریات علوی خان هنوز در هند مورد استفاده اطباء مکتب یونانی هند است .

از پزشکان معاصر ما دوست مأسوف علیه خود دکتر سعید خان کرمانستانی را دیدم که جریان مرض هر مراجعه کننده‌ای را تا روز درمان یا ترك معالجه در دفتر کلانی به تفصیل با عین صورت نسخه‌های معین شده به ثبت می‌رسانید و نمیدانم آن دفتر کلان و مفید او مانند کتابهای خطی حاوی و فاخر و جدری و حصبه کتابخانه او که روزگاری مورد استفاده من بود امروز در اختیار کیست؟ در اینجا لازم است که از اهمیت تجارب رازی در صنعت ، بیشتر سخن گفته شود و به کارهای صنعتی او که در سیرالاسرار به تفصیل ذکر شده اشارتی رود.

ولی اشکال موضوع از نظر من بواسطه ابهام اصطلاحات و تغییراتی است که به مرور زمان در متون تالیفات صنعتی رازی و ترجمه‌های لاتینی آن در شرق و غرب رو داده است و این امر را از ورود در تفصیل باز میدارد و اختلافی که در میانه دانشمندان راجع به حقیقت اکتشاف برخی این مواد شیمیائی منسوب بدو موجود است اقتضای تحقیق دامنه‌داری را دارد که از فراخور قدرت و اطلاع امثال من بیرون است تنها نکته‌ای را که باید ذکر کنم این است رازی پیش از برآکلسوس که برای تحصیل شهرت کتابهای رازی را پس از پانصد سال شهرت در اروپا میسوزانید، در دخالت دادن اجسام شیمیائی در کار دارو و درمان پیشقدم بوده است. و کسانی که به نشر و تفسیر و ترجمه سراسر او پرداخته‌اند معتقدند در پیافه این اثر رازی و آنچه در عرف به صنعت قدیم اشتها داشت تفاوت یبسی وجود دارد.

و این کتاب در حقیقت طلیعه شیمی عملی محسوب میشود که راه را برای تکمیل باز کرده است. حال برتلو کیمیادان فرانسوی بگوید که انتساب کشف الکل به رازی در نتیجه خطاء ترجمه ماء الحیوة صنعتی که حجر الفلاسفه باشد به آب زندگانی یا عرق شراب بوجود آمده است و رازی هنوز عرق شراب را نمیشناخته است این جزئیات چندان از مقام پیش‌آهنگی رازی در رهبری جهان غرب از کیمیای وهمی و نظری به شیمی نمیکاهد و مباحث روسکا درباره کیمیای رازی به این جنبه از زندگانی علمی رازی روشنیهای تازه‌ای بخشیده است.

معروفترین تحقیق و پژوهشی که از رازی در کارهای علمی از زمان او تا امروز همواره مایه شهرت و سرشناسی او بوده همانا یک بحث کوتاه و تالیف یک رساله مختصر درباره بیماری آبله و سرخک است که میخواهیم در اینجا بدان مجال بیشتری را اختصاص بدیم.

مرض آبله چنانکه میدانیم پیش از کشف تلقیح مایه آبله گاوی در اواسط قرن نوزدهم، از خطرناکترین امراض واگیری بوده که انتقال آن در فواصل بسیار کوتاهی از جائی به جای دیگر صورت می‌پذیرفت و در طی قرن‌ها همیشه بلای



جان میلیونها اطفال خردسالی بود که بیش از بزرگسالان در معرض ابتلای آن قرار داشتند ، این مرض اگر در چین و هند از پیش ، يك مرض محلی محسوب میشد ولی در پیرامون دریای مدیترانه و جنوب غربی آسیا از آن نشانی نبود تا آنکه در نیمه دوم قرن ششم میلادی این مرض بطور ناگهانی در مکه موقع محاصره حبشیان کعبه را ، در سپاه حبشه پیدا شد و سبب رفع حصار و عقب نشینی شد و در قرآن کریم بدین واقعه تصریح شده است و چون سرایت بیماری در آن سال بعد از زموقع پرواز پرستوها که در آغاز بهار است شروع شد ، مردم در میانه این بیماری و رسیدن ناگهانی پرستوها پیوستگی تصور کردند . در فاصله بسیار کوتاهی این مرض تا قسطنطنیه پیش رفت و بعد در نیمه اول قرن هفتم از مصر به شمال افریقا و جنوب اروپا سرایت کرد و مردم را با يك عارضه جدیدی که نیاکان آنها از آن خبری نداشتند روبرو ساخت . در روزگاری که بقراط و جالینوس شالوده طب یونانی را میریختند از آبله خبری نبود و سالهای دراز بعد از جالینوس هم وضع بر همین قرار بود و بدین سبب پزشکان اسکندرانی هم در شرح و تفصیلات خود بر جالینوس از این بابت ساکت بودند . اما در قرن اول و دوم هجری کثرت اصابت و انتقال مردم این منطقه را با مرض بسیار خطرناک و قتالی مواجه ساخت که به شناسائی علت و طرق درمان آن احتیاج داشتند .

پیش از رازی در کتابهای طبی اطبای جندی شاپور و سوریه و بغداد و حران مطالبی محدود و مختصر درباره این مرض نوشته شده بود و رازی در موقع تالیف منظوری توجه فوق العاده ای بدان نداشت ولی در اثنای جمع آوری مواد طبی از روی آثار موجود به قسمتهائی برخورد که همه را گرد آورد و در ابتدا شاید با دیگران هم نظر بود که جالینوس و بقراط آبله را نمیشناخته اند ولی بعدها رازی در ترجمه برخی از کتابهای طبی رازی به لفظ جذری برخورد که بدون تعریف و تفصیل در ردیف سوزه و جوشهای آبدار پوست بدن از آن ذکر کرده بود . رازی چنانکه در مقدمه فصل جذری و حصیه از کناش الفاخر خود نوشته این



برخورد به لفظ جدری را دلیل معرفت جالینوس نسبت به مرض آبله به حساب آورده و دیگران را از بابت این غفلت سرزنش کرده است که اینان کسانی هستند که کتابهای جالینوس را نخوانده یا خوانده و فهمیده یا بطور سرسری از آن گذشته‌اند و آنگاه از کتابهای قاطاجانس و منافع الاعضاء و کتاب النبض و اعضاء الاله چند موردی که لفظ آبله در ترجمه بکار رفته شاهد می‌آورد و میگوید زاید بر این موارد خود نیافته‌ام و از کسانی که یونانی و سریانی میدانند پرسیده‌ام و آنها هم همینقدر را نمیدانستند.

رازی عین مطلب را در مقدمه رساله‌ای که برای عبدالله بن محمد جریش یا جریس (از بزرگان ری) درباره جدری و حصه نوشته است نقل میکند و بطور کلی چیزی زاید بر آنچه در الفاخر آورده نگفته است ولی رعایت نظم و تفصیل اجزاء مطلب در رساله بهتر شده است. در صورتیکه رازی پژوهنده و کنجکاو و آزمایشگر در این معنی که جالینوس آبله را میشناخته بواسطه ناآشنائی با زبان یونانی و بی‌اطلاعی از حوادث تاریخی ممالک روم در این مورد دستخوش غفلت شده است و گول استعمال لفظ عادی جدری را که همچون آبله و جوش ممکن بوده در مواد متعددی بکار رود بجای جدری مصطلح در اطباء عرب و سریان در مورد این بیماری واگیر خورده است. کلمات یونانی که در نوشته‌های جالینوس به وسیله مترجمین به لفظ جدری ترجمه شده‌اند از الفاظ یونتوس و هرپس و اریپتاس و اروسی پلاس بوده‌اند که به ترتیب باید به جوش صورت و قوبا و جوشهای قوبائی و حمزه ترجمه شده باشند و این نکته را وان‌دیک امریکائی در چاپی که از این رساله در بیرون انتشار داده یاد آوری کرده است.

پس آنچه رازی در نخستین فصل رساله جدری و حصه درباره آشنائی جالینوس با مرض جدری نوشته مبتنی بر مسامحه مترجمین آثار جالینوس از یونانی به سریانی و از سریانی به عربی بوده است ولی این تقیصه مختصر به هیچ وجه از ارزش زاید الوصف این رساله کوچک که در مدت هزار سال همواره معرفت پیشقدمی رازی در معرفت کامل نسبت به آبله و سرخک بوده است نمی‌کاهد. رازی تقریباً



همه مطالبی را که پیش از او ماسرجویه و ساهر و سراپیون و این ماسویه و بختیشوع و جرجیس پسرش و مسیح و ابن ربین و علاء طبری و عبدوس درباره اسباب و معالجه جدری و حصبه نوشته‌اند در قسمت هفتم از حاوی یا جلد هفدهم از تقسیم بندی چاپ حیدرآباد دکن ذکر کرده است و براساس این نوشته و تطبیق آنها با تجارب شخصی خود که در دنباله هر نقلی افزوده است، مطالب فصل مخصوص الفاخر و فصول چهاردهگانه رساله جدری و حصبه را طوری استخراج و تنظیم کرده است که در مدت هزارسال مردم شرق و غرب به آن اثر کوچک با چشم بزرگی و شایستگی مینگریسته‌اند.

رازی در منقولات بخش جدری و الحصبه از کتاب الحاوی از ترجمه عربی کناش اهرن یا پاندرکتا مدیسیای ایرون اسکندرانی چیزی نقل کرده و به اعتبار تقدم زمان وجود اهرن بر زمان بروز آبله در اسکندریه به چند قرن باید اکثر اهرن دستخوش تصرف و تبدیلی شده باشد و در ضمن ترجمه از اصل یونانی به سریانی و یا از سریانی به عربی آنها در اواخر صده اول هجری که آغاز احساس نیازمندی به ترجمه کناش بوده است تصرفی متناسب با نیازمندیهای روز در ترجمه شده و این بخش مربوط به جدری صورت منقول رازی را پیدا کرده است متأسفانه از اصل یونانی و ترجمه عربی و ترجمه سریانی اهرن در فهرستها و مدارک مراجعه نشانی ندیده و فعلاً برای ما همین نقل رازی در قسمت حتمیات الحاوی جهت چنین استنباط به موردی کفایت میکند. در آن صورت آنچه که فضلی فرنگ درباره پیش آهنگی اهرن و پیروی رازی از او در تنظیم رساله جدری و الحصبه نوشته‌اند بدون توجه به مقتضیات و مناسبات امر بوده است و نوشته اهرن مانند موارد منقول از کتابهای جالینوس مربوط به امراض دیگری بوده است که شاید جربدر آنها بیشتر مجال تطبیق پیدا کند. نکته‌ای که باید به یادداشت نویسندگان کتب طبّی پیش از رازی آبله و سرخک رادر ردیف بیماریهای جلدی ذکر میکردند ولی از رازی بعد در دنباله تبهای وبائی ملحق به حیات ذکر میشده است چنانکه



ابن سینا در کتاب قانون طب خود بدون ذکر سبب همانطوریکه شیوه او بوده  
برروش رازی رفته است.

اما تعجب از علی بن عباس اهوازی و ابوالحسن برنجی است که با وجود  
استحضار بر کارهای رازی باز بر شیوه دیگران رفته‌اند و این دو آبله را در ردیف  
مرضهای جلدی ذکر کرده‌اند در صورتیکه هر دو به تحقیقات رازی در این باب  
آشنائی داشته‌اند. حال از علی بن عباس که الحاوی را بواسطه تفصیل و تطویل  
و ضعف تالیف قابل استفاده نمیداند و از اشاره به الفاخر او نیز دریغ میورزد،  
میتوان چشم پوشید ولی از ابوالحسن برنجی بسیار جای تعجب است که به رساله  
جدری و الحصه رازی در کناش خود نظر داشته و به مسأله آشنائی و غفلت  
قدما به خصوص جالینوس و بقراط واقف بوده اما حق رازی را زیر پا میگذارد  
و جهت بی اعتبار شمردن کارهای او شاید جعل روایت کهنه‌ای هم کرده باشند. چنانکه  
طبری در آغاز باب نهم از مقاله هفتم کتاب خود مینویسد.

جالینوس فاضل و پیش از او بقراط درباره جدری به خصوص سخن نگفته‌اند  
و مقدار آنچه از پیش بقراط در مقاله‌ای راجع به شکسته بندی و جراحی نوشته  
است اگر نقلش درست باشد این است که میگوید اثر زخمهایی از بشور مانند جرب  
و نمله و حمزه که بر بدن میماند و آنگاه طرقی برای علاج آنها میگوید که برنجی  
میخواهد این حمزه را به جای حصه جا بزند و آنگاه درباره جالینوس مینویسد:  
اما جالینوس سوزهای آبله‌ای را ذکر میکند و مقاله‌ای منسوب به جالینوس  
درباره جنس جدری و حصه بدست می افتاد که میگوید چنین و چنان و مطالبی  
را در دنبال آن ذکر میکند که در اثر دیگری پیش از او هنوز دیده نشده است و  
آنگاه در صدد بیان اختلاف میان آنچه به جالینوس نسبت داده با متاخرین افاضل  
شرحی مینویسد و از متاخرین رازی را به قرینه چنین معرفی میکند.

برخی از متاخرین از آنانیکه کسی متعرض قول او و ملتفت به اختراع او  
نمیشود میگوید که علت جدری از شیردایه است و این سنخ قول یک نوظهوری  
است که امثال آن ممکن است اما عدول از طریقه افضل پسندیده نیست.



از فضل و کمال ابوالحسن طبری بعید است که با وجود تحقیقات خاصی که در آبله داشته و نظیر آن پیش پزشکان پس از رازی دیده نمیشود حق رازی را زیر پا بگذارد و او را در خور توجه و التفات نشناسد.

ابن ابوالحسن در اواخر همین باب نهم چند ملاحظه بسیار قیمتی راجع به آبله دارد که نقل آن بیفایده نیست یکی آنکه درباره تکرار ابتلای به آبله از قول ابن‌الازرق طیب بصره میگوید .

«که او میگفت مادر من سالی یکبار آبله در می‌آورد و این طیب را کسی نمیشناسد که قادر به تمییز میان آبله و جرب است و اشتباه نمیکند و این ممتنع نیست .

در صورتیکه علت بروز مرض تغییر وضع خون و قبول خون کیفیت تند و سوزان و ناسازگاری را باشد سپردم که نمک نپاشند تا دردی به بیمار دست ندهد و بجای آن کافور و کلاب را قرار دادم غیر از اینکه چیزی را که دیده‌ام مانند يك شیئی نادر غریبی ذکر میکنم .

دیدم اهل سیراف و مهربان و سواحل آنطرف همه وقتی روز هفتم آبله گذشت و همه جوشها بیرون آمدیماراد را در آب دریا فرو می‌نهند و يك ساعت نگه میدارند و سپس بیرون می‌آورند و با دودگز بخار میدهند تا خشک ریشه‌های آن فرو ریزد و اثری از آن بر بدن نماند. »

بحث درباره آبله و سرخک همچون تحقیق در خصوص رساله جدری الحصبه رازی و اختلاف‌های خطی و چاپی که تا کنون من دیده‌ام و نقشی که ترجمه لاتینی این رساله در شناسائی و درمان آبله در اروپا در طول چند قرن ایفا کرده است مجال وسیع میخواهد و پیش از ختم مقال به دو نکته اساسی اشاره میکند .

یکی آنکه در تحقیقات دانش پژوهان فرنگ به مساله قدمت وجود آبله در هند و اهمیت معالجه و ترتیب پیشگیری از آن اشاره شده و از طریقه‌ای سخن گفته‌اند که برهمنان به کمک سیمای زرین و سیمین چرک آبله بیمار را به پوست



بدن آدم سالم منتقل میسازند و چنین وانمود شده است که اطبای هند در مورد این بیماری کارهای مستقلی انجام داده‌اند. باوجودیکه ترجمه انگلیسی کرک و سرشروت و اشتانگهاروی از متون طبّی قدیم هند در دسترس نبوده چون به اقتباسات علی بن ربین از ترجمه‌های عربی همین کتاب‌ها که به نامهای جَرک و سَرْد و اشتانقهردی با کتاب ندان موسوم شده‌اند دسترس بود بدان مراجعه شد و تنها درباره جدری این يك عبارت را یافت که در فردوس الحکمه راجع به اسباب تولید امراض از جرک و ندان هر دو نقل میکند:

«علل برهفت قسم است نخستین آنها وراثتی است مانند جذام و بواسیر ... و یا از ناخوشی‌هایی است که به قضای آسمانی بستگی دارد مانند جدری و طواعین» در این صورت بعید نیست آنچه راجع به معلومات هندوان راجع به آبله نوشته‌اند مربوط به هندوان بعد از دوره اسلام باشد. زیرا اگر در ترجمه جرک و سرد و ندان و اشتانقهر که پیش از رازی انجام گرفته بود چیزی از بابت آبله و سرخک وجود داشت که در خور نقل به الجامع رازی بود او از نقل آن دریغ نیورزید و سکوت رازی در این قسمت دلیل است که در ترجمه‌های عربی موجود از کتابهای طبّی هندی در آن عصر چیزی درباره آبله نبوده است که کمکی به توسعه ذهن و افزایش معلومات بکند.

نکته دوم موضوع پیشگیری آبله است که در اروپا از اوایل قرن هیجدهم میلادی بنا به تقلیدی که از کشاورزان و شبانان عثمانی شده بود تلقیح مایه آبله انسان مبتلا را به آدم سالم متداول کردند تا آنکه جنر در نیمه قرن نوزدهم مایه کوبی آبله گاوی را متداول کرد و جهانی را از شر ابتلای بدین بیماری خطرناک آسوده ساخت.

این فکر پیشگیری آیا در پیش هندیها و چینیه‌ها چه صورتی داشته است. باید به اسناد قدیمی محل رجوع کرد.

ولی چیزی که مسلم است در ایران گوشه‌های بسیاری همواره در این راه مبذول شده است چنانکه در قانون بطور مبهمی استعمال شیر مادیان یا رماک را



بر ضد جدری دستور میدهد و این ماده مورد تجربه و استعمال اطباء تا دو قرن پیش بود و بهاءالدوله نوربخشی در آغاز صده دهم هجری به استفاده از خشک ریشه‌های آبله طبیعی جهت جلوگیری از بروز آن در صورت تلقیح به آدم سالم سخن میگوید و این امر دویست سال پیش از آن بوده که تلقیح انسانی از راه ترکیه به اروپا سرایت کند.

در خاتمه باید از حکیم نفیس بن عوض مولف شرح اسباب که در قرن نهم به حق تقدم رازی در شناسائی اسباب و طرق معالجه آبله و سرخک تصریح نموده است یاد کرد زیرا او پس از پانصد سال که این حق رازی در آثار اطباء عرب و ایران مسکوت مانده بود تجدید ذکر کرده و از آن پرده برداشته بود. نخستین آشنائی که با نام رازی پیدا کردم در اثنای آموختن متن کتاب شرح اسباب در چهل و اندی سال پیش بوده که شدت توجه حکیم نفیس به ذکر اقوال رازی از الحاوی و الفاخر و ترجیح نظریات او بر دیگران بود که مرا با پزشک بزرگی آشنا کرد که سالها بود در ایران نام و آثار او از نظر مکتوم مانده بود. باید اعتراف کرد که نفیس بن عوض در احیای مفاخر رازی پانصد سال پیش در این کتاب درسی طبی خدمت بی نظیری کرده است و این تقدیر و تجلیل خودره او راهم مرادی سزاوار تحسین و ذکر خیر معرفی میکند.

\*\*\*





مجسمه نیم تنه یکی از بزرگان  
پارت که از نزدیکی طغرل امیر  
بلمست آمده است





نقش برجسته واگذاری سلطنت  
به اردشیر دوم  
طاق بستان نزدیک کرمانشاه  
قرن چهارم ق.م.

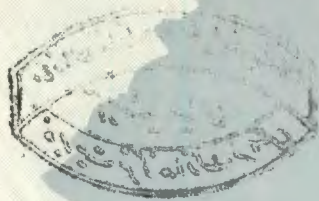




سازمان خاورشناسی و باستان‌شناسی  
آرشیو ریاسی  
دفترایت فرگانه ادوات فرنگی

نگهبانان پارسی و مادى  
از بله‌هاى اصلى كاخ آپادانا در  
تخت جمشيد  
عهد خشايارشا آغاز قرن پنجم  
ق . م . ق





# سخی درباره شاهنامه

نوشته: آقای دکتر ذبیح الله صفا  
استاد ممتاز دانشگاه تهران







هیچیک از آثار منظوم جهانی را نمی‌توان یافت که از حیث تأثیر در اعماق روح یک ملت، آنهم تأثیری جاویدان و فناپذیر، به شاهنامه استاد طوس برسد. درست از همان روزگاری که فردوسی شاهکار بی‌نظیر خود را بوجود می‌آورد تا امروز هیچ ایرانی نیست که آنرا خوانده و دریافته و سپس بدیدهٔ اعجاب و تحسینی که از صمیم قلب برخیزد بدان ننگریسته باشد.

شاهنامه قرنهای طولانی بر همهٔ قلوب ایرانیان، از آنها که در چهاربالش شاهی می‌تپید تا آنها که در زیر سایه چادرهای عشایر از نسیمهای بیابانی آرامش می‌یافت، حکومت کرده است. علت این همه نفوذ تنها قدرت فردوسی در سخنوری و مهارت او در بیان اوصاف گوناگون و یا نیروی سحر او در ذکر مواعظ و حکم نیست بلکه او علاوه بر همهٔ اینها ایرانی نیکونهاد و پاکباز است که ثروت اجدادی و سراسر زندگانی طولانی خود را وقف جمع‌آوری و بیان سرگذشت ملت خود و روحیات و اندیشه‌ها و احساسات آن از روی کمال امانت و پاکی کرده و درین راه دشوار دقیقه‌یی از دقایق دقت و امانت را فرو نگذاشته است.

شاهنامهٔ فردوسی میراث گرانبه‌ایست از کوششهای ایرانیان قرن سوم و چهارم هجری برای احیاء مفاخر نیاکان خویش، و ذکر مجاهدات آنان برای نگاهداری کشور خود در برابر مهاجمان. این کوششها از روزگاری آغاز شد که ایرانیان بر اثر قیامهای پیاپی خود توانستند از اواسط قرن سوم هجری استقلال از دست رفتهٔ خویش را بازیابند و آثار حکومت خلفا را بتدریج از اراضی اجدادی بزدایند. از همان ایام بنا بر اطلاعاتی که بما رسیده زنده ساختن رسوم و سنن ایرانی بوسیلهٔ شاهان و امیران محلی و وزیران و اطرافیان آنان، و همهٔ آنان که در چنین

مفصل و دل‌انگیز دیگری از همین قبیل داریم مانند قهرمان نامه و دارابنامه طر سوسی و قصه فیروز شاه از مولانا محمد بیغمی که من هر دو را بچاپ رسانیده‌ام و داستان اخیر بر اثر استناد به نسخه منحصر آن بنام دارابنامه مشهور شده است. داستانهای دیگری درباره پهلوانانی مانند برزو، آذر برزین، بانو گشسپ، کوش بیل دندان، شهریار که بنظم پارسی در آمده‌اند همه از زمره روایاتی هستند که پیش از قرن ششم به نثر پارسی تدوین شده و غالب آنها تا اواخر سده مذکور بزیور نظم آرایش یافته‌اند.

هم زمان تدوین داستانهای قهرمانی ایرانی به زبان پارسی دری، کار بسیار مهمتر دیگری هم بوسیله نویسندگان خراسانی آغاز شد و آن تألیف «شاهنامه» است به نثر پارسی. «شاهنامه» بکتابی گفته می‌شد که درباره تاریخ شاهان ایران قدیم و بعبارت دیگر در باره تاریخ ایران باستان نوشته شده باشد. این ترکیب ترجمه‌ی تحت‌اللفظ است از ترکیب پهلوی «خوتای نامگ» (Khvatai namag) که بی‌کم و کاست همان معنی «شاهنامه» از آن برمی‌آید؛ و درین شاهنامه عاده بنای تألیف بر ذکر احوال پادشاهان ایران و تمام حوادثی بود که مقارن ایام آنان رخ داده و باعمال قهرمانی ایرانیان منجر شده بود. اساس کار در تألیف شاهنامه‌های مذکور بر همان بنیادی بود که در خداینامه وجود داشت.

خداینامه (خوتای نامگ) کتابی بود که در پایان عهد ساسانی، در حدود اواخر قرن ششم میلادی، بزبان پهلوی سمت تدوین یافت و پس از برفتادن شاهنشاهی ساسانی، چون دور به عباسیان رسید، «روز به پارسی» (عبدالله بن المقفع) نخستین بار آن را از پهلوی به عربی در آورد (اوایل قرن دوم هجری) و آن همانست که به «سیرالملوک» یا «سیره ملوک الفرس» و جز آن اشتهار یافت و بعد از عبدالله بن المقفع چندین بار دیگر بصورت کامل یا ملخص ترجمه‌ها و





است که از داستانهای ملی ایران بزبان پارسی دری انجام گرفته بود. احمد بن سهل حامی این آزادسر و از امارت جویان ایرانیست که نژادی بزرگداشت و در عهد عمرو بن لیث صفاری در دوران اسمعیل ابن احمد سامانی با امرای متقدر مشروق سازش گونه‌یی می‌نمود و عاقبت در سال ۳۰۷ هجری بعد از آنکه چند گاهی در زندان نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی بسر برده بود، جهان را بدرود گفت. و چون تاریخ وفات احمد بن سهل معلومست پس قاعده دوران کار و نویسندگی پرورده او یعنی «آزادسرو» باید پیش از آن تاریخ و یا مقارن آن تاریخ بوده باشد و از اینجا می‌توان دریافت که «آزادسرو» اولین کسی است که در اواخر قرن سوم هجری و حداکثر در نخستین سالهای قرن چهارم هجری، اولین کتاب پارسی را در ذکر روایات قهرمانی ایران قدیم نوشت، و خاطره «رستم داستان» یعنی رتستخم (Rotstak.s.m) متون پهلوی را با آن همه سکوه و جلال و زیبایی برای ماباقی نهاد. این دوران یعنی پایان قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری ببحوه داروگیر ایرانیان مشرق در احیاء استقلال خویش و باز یافتن قدرت دیرین بود و از آن روزگار ببعدهست که ما در روایات تاریخی متعدد به نام چندین داستان مشروح دیگر درباره پهلوانان بزرگ بزبان پارسی باز می‌خوریم که در قرن چهارم و پنجم، و بازمانده‌هایی از آنها در حدود قرن ششم هجری، به نثر پارسی مدون گردید، یعنی از حالت روایتهای شفاهی بصورت روایات مکتوب در آمد. در زمره داستانهای قهرمانی مذکورست فرامرز نامه که در دوازده مجلد بود و مسلماً در قرن چهارم هجری نگارش یافت، درست مانند داستانهای مفصل دیگری بنام «کرشاسب نامه»، «رستم و اسفندیار»، «بختیار نامه»، «اخبار بهمن»، «اخبار نریمان»، «اخبار سام و اخبار کیتباد که همگی آنها پیش از قرن پنجم هجری بنگارش درآمده بودند و از آن روزگار ببعده داستانهای

۱- درباره این کتابها رجوع کنید به کتاب تاریخ سیستان، تهران ۱۳۱۹ صفحات ۱، ۵، ۷ و مجمل التواریخ و القصص چاپ تهران ۱۳۱۸ صفحات ۲، ۹۲، ۶۳ و حماسه‌رایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ۱۳۳۳، ص ۱۰۸ - ۱۰۹

جهاد عظیم ملی شرکت می‌توانستند کرد ، آغاز شد. در چنین روزگاری است که یعقوب لیث ، رویگرزاده دلاور سیستانی ، پس از درهم‌ریختن بساط قدرت خلفدار مشرق ایران فرمان داد که شاعران به پارسی شعر سرایند ، و دردربار او زبان رسمی فارسی بود و فرستادگان خلیفه می‌بایست بیاری «ترجمان» با او سخن گویند.

ازین روزگار یعنی از میانه سده سوم هجری بود که توجه امرای مشرق ایران به احیاء زبان و ادب فارسی و آنچه باز بسته به ملت ایران بود آغاز شد. اندکی بعد از همین تاریخ يك دهقان زاده اصیل ایرانی به نام احمد بن سهل که در مرو بساط حکومت چیده بود و دعوی استقلال داشت ، در دستگاه حکومتی خود مردی را در سایه حمایت قرار داد ه بود که فردوسی نام او را «آزادسرو» و گاه «سرو» می‌گوید . این «آزاد سرو» اصلاً از مردم سیستان بود و دعوی داشت که نژادش به سام نریمان می‌گردد و بهمین سبب همه اوقات او وقف یادگیری و روایت داستانهای پهلوانی خاندان سام نریمان و خاصه رستم ، پهلوان بزرگ ، بازمانده خاندان حکومتی هندوسکائی ، و مدافع بزرگ نواحی جنوبی ایران در برابر قدرت کوشانی ( = کشانی در شاهنامه ) ، گردیده بود.

یکی پیر بد نامش آزاد سرو

که با احمد سهل بودی بمر و

کجا نامه خسروان داشتی

تن و پیکر پهلوان داشتی

دلی پر ز دانش سری پرسخن

زبان پر ز گفتارهای کهن

بسام نریمان کشیدش نژاد

بسی داشتی رزم رستم پیاد

این پیر نامدار «اخبار رستم» را بشامی تدوین کرد و همان اخبار تدوین شده او بود که به فردوسی رسید و مأخذ بیشتر روایاتی گردید که فردوسی در شاهنامه خود راجع به رستم آورده است. تا آنجا که اطلاع داریم این نخستین تدوینی





قبول نام اسلامی (که از رسمهای مسلمانان بود) خود را بنامهایی که معنی «بنده خدا» داشته باشد می‌نامیدند و بدین معنی بتکرار در تاریخ اسلامی ایران باز می‌خوریم. این ابومنصور «مردی بوذ بافر و خویش کام‌بوذ و با هنر و بزرگ‌منش بوذ اندر کام روایی و با دستگامی تمام از پادشاهی، و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر، و از تخم اسپهبدان ایران بوذ» (۱) و چون نژادی بزرگ داشت بر رسم همه نژادگان ایرانی آن روزگار به اعیان مفاخر گذشته توجه می‌نمود و همین عشق و علاقه خاص او بود که وی را بایجاد نسخه‌ی جدید از شاهنامه که بتمام معانی بتواند جایگزین خداینامه شود برانگیخت. پس فرمان داد که وزیرش ابومنصور معمری بدین کار اشتغال ورزد. این ابومنصور معمری نیز از دهقانان زادگان طوس و از ایرانیان اصیل در آن روزگار بود و او «خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندان و جهان‌دیدگان از شهرها... ی خراسان بیاورد چون ماخ پیر خراسان از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور و چون شاذان پسر برزین از طوس، و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند بفراز آوردن این نامهای شاهان و کارنامه‌شان و زندگی هریکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین... تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بوذ.» این کار شگرف در محرم سال ۳۶۶ هجری آغاز شد و بر اثر کوشش دانشمندان ایرانی که ذکر آنان گذشته است با استناد بر ماخذ قدیم و استفاده از روایات متفق شفاهی یا کتبی پایان رسید. شاهنامه ابومنصوری بعلم آنکه از همه کتابهای مشابه استوارتر بود، و در حقیقت نمونه کاملی از خداینامه، البته بزبان فارسی، هم‌رده می‌شد، بزودی مورد توجه قرار گرفت چنانکه هم‌در اوایل انتشار رجال دولت سامانی نظم آنرا لازم شمردند و بتشویق نوح بن منصور سامانی (۳۶۵ - ۳۸۷ هجری) دقیقی شاعر نظم آنرا آغاز کرد.

دقیقی شاعری زرتشتی بود و ازین روی نظم شاهنامه را با زندگی گشتاسپ و ظهور زرتشت آغاز کرد لیکن هنوز بیش از هزار بیت نسروده بود که در عنفوان

بر اثر تفصیل و نیز در نتیجه آنکه با نشر و تداول شاهنامه فردوسی از آن استغناء حاصل شده بود، بعد از قرن ششم هجری از میان رفت و اثری از آن برجای نماند مگر قطعه‌یی از آن در باره کیفیت احداث آتشکده کرکوی در سیستان، بنحوی که در تاریخ سیستان می‌بینیم (۱).

شاهنامه‌یی دیگر که ذکر آن در کتابهای پیشین آمده آنست که « ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر» نوشته و در تألیف آن از چند ترجمه و تهذیب خداینامه استفاده کرده بود (۲)؛ ولی مهمتر از آن و شاید مهمتر از همه شاهنامه‌یی بود که بامر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان در اواسط قرن چهارم هجری تألیف شده بود. این همان نامه است که استاد گرانمایه طوس در باره آن فرمود:

یکی نامه بد از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی	ازو بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخنها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد و این نامه را گرد کرد
پرسیدشان از نژاد کیان	وز آن نامداران و فرخ‌گوان
بگفتند پیش یکایک مهان	سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید ازیشان سپهدسخن	یکی نامور نامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان	بر او آفرین از کهان و مهان

ابومنصور محمد پسر عبدالرزاق طوسی یکی از دهقان زادگان خراسان بود. از نام پدرش «عبدالرزاق» چنین برمی‌آید که از ایرانیان نومسلمان بود زیرا می‌دانیم که غالب کسانی که تازه کیش اسلام را می‌پذیرفتند هنگام تفسیر نام خود و

۱- درباره این شاهنامه رجوع کنید مخصوصاً به حماسه‌سرایی در ایران ص ۹۵ - ۹۸ و تمام ماخذی که که در آنها نشان داده شده است.

۲- آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، چاپ لایپزیک ص ۹۹



تهذیب‌هایی از آن صورت پذیرفت . (۱)

سیرالملوک ، یعنی ترجمه خوتای نامک (خداینامه) پهلوی ، بعد از آنکه بدست مؤلفان عربی زبان رسید چندین بار مورد استفاده قرار گرفت چنانکه در عیون‌الخبار ابن قتیبه دینوری و اخبار‌الطوال ابوحنیفه دینوری و علی‌الخصوص در تاریخ‌الرسل والملوک محمد بن جریر الطبری و درپاره‌یی از موارد تجارب‌الامم ابن مسکویه و نظایر این کتابها می‌بینیم .

همین کتاب و ترجمه‌های آن مسلماً خواه از لحاظ سبک تألیف و خواه از جهت محتویات آن مورد استفاده مؤلفانی قرار گرفت که خواستند در قرن چهارم هجری بزبان فارسی دری سرگذشت پادشاهان و قهرمانان گذشته خود را تدوین کنند و آنرا بزبان و خطی که میان ایرانیان مسلمان شده رواج یافته بود منتشر سازند و در حقیقت بر اثر نفوذ معنوی این کتاب و سابقه ایرانیان در این مورد است که تألیف شاهنامه‌های فارسی در قرن چهارم هجری میسر گردید .

نخستین شاهنامه فارسی که در باره آن اطلاعات روشن داریم شاهنامه «ابوالمؤید بلخی» نویسنده و شاعر معروف آغاز قرن چهارم هجریست . وی همانست که نخستین بار داستان یوسف و زلیخارا بنظم پارسی ( گویا ببحر متقارب) درآورد و نیز همانست که کتابی در ذکر عجائب بروبحر نوشت و صاحب تاریخ سیستان از آن چندین بار استفاده کرد (۲) . این ابوالمؤید بلخی شاهنامه‌یی داشت بسیار مفصل که بسبب تفصیل آنرا در قرنهای بعد «شاهنامه بزرگ» و به نسبت نام مؤلف «شاهنامه مؤیدی» میخواندند و حاوی تمام سرگذشتهای شاهان و پهلوانان عهد یکایک آنان و متضمن اطلاعات بسیار وسیع درباره داستانهای ملی ایران بود که از بخت بد

۱- درباره این کتاب و منشاء تألیف آن و همچنین توضیحات کافی درباره مطالب آن و ترجمه‌های متعددی که از آن بر روی صورت گرفت و نام مترجمان آن رجوع کنید به کتاب حماسه‌سرایی در ایران دکتر صفا ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۳ ، ص ۵۸ - ۷۳

۲- درباره اورجوع شود به:

تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، ج ۱ ، چاپ پنجم ص ۴۰۱ - ۴۰۳ و ۶۱۱ - ۶۱۲

شباب ، بنا بر مشهور بدست غلام خود کشته شد (حدود ۳۶۸ - ۳۷۰ هجری) و کاری که آغاز شده بود ناتمام و نافرجام ماند.

چنانکه میدانیم ، در آن اوان که چراغ عمر دقیقی خاموشی می گرفت، افول ستاره دولت سامانی نیز نزدیک میشد. پادشاهانی که آنانرا باید بحق جایگزینان دولتهای بزرگ ایرانی قدیم دانست اندک اندک درگیر و دار اختلافات امرا و غلامان نوحاسته خود بضعف می گرائیدند و از اداره امور مملکت باز می ماندند . چنانکه نوزده سال بعد از مرگ دقیقی يك دسته از ترکان نومسلمان آسیای مرکزی بنام قراخانیان یا خانیه حکومت سامانی را برانداختند و در همان حال خراسان بدست يك غلامزاده سامانی یعنی محمود پسر سبکتکین که در بجنوبه ضعف سامانیان قدرتی یافته بود، افتاد و ضمیمه حکومت غزنین شد.

نه حکومت قراخانی ماوراءالنهر و نه دولت غزنوی هیچیک سیاست ملی و نژادی سامانی را دنبال نمی کردند و با حیاء مفاخر قدیم توجهی نداشتند . اینها همان مردمی بودند که فردوسی از زبان رستم فرخزاد در شاهنامه خود از ایشان سخن گفته و در پایان چهار صدمین سال از سقوط دولت ساسانی غلبه آنان را بر ایران موجب درهم ریختن کاخ شکوه و عظمت ایران و ترویج مفاسد و دروغ و تزویر و نامردمی شمرده بود. چنین مردمان دور از هنجار نمی توانستند حامی شاعرانی باشند که داستانهای ملی را بزیور نظم بیاریند و بنیروی زبان توانای خود آنها را از گزند نیستی برکناردارند.

دوران بازگشت به آیینها و رسوم و آداب پیشینیان در ایران اندک اندک بسر می آمد و زمان آن فرامی رسید که :

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

دوره ترویج سیاست دینی در ایران شروع می شد ، دوره ای که بارواج تعصب و خشکی و توقف در علوم همراه بود. رواج سیاست دینی در ایران به غلامان و ترکان نومسلمانی که پیایی و دسته دسته از آسیای مرکزی فراز می آمدند اجازه می داد که با درافگندن طوق اطاعت و اتقیاد خلیفه بغداد بگردن خود برگردند ایرانیان





سوار شوند و غوغایی از بیدادگری در مرز و بوم ما براه اندازند.  
در چنین احوالی اگر حماسه ملی ایران بنظم در نیامده و بنیروی خلاقه  
گوینده توانای خود راه زندگی را برای خویش در پیچ و خم قرون و اعصار نگشوده  
بود، هرگز دیگر بنظم در نمی آمد و مانند بسیاری از یادگارهای نیاکان ما در زیر  
خاکستر فراموشی مدفون می ماند.

برای چنین کار شگرف شاعری درخور بود که هم طبع توانا و فصاحت  
معجزه آسا داشته باشد، و هم بنیه مالی او اجازه دهد که روزگاری دراز همه  
شاهنامه ابومنصوری را که آخرین و کاملترین شاهنامه های منشور فارسی بود بنظم  
فارسی در آورد، و هم بتواند با استفاده از مآخذ گوناگون سرگذشت های خشک  
شاهان طراوت و تازگی و دل انگیزی داستانی دهد. چنین شاعری در فوق هر یک  
از شرایط دیگر عشقی سوزان بملت و ملیت خود نیز می بایست داشته باشد و این  
هم ممکن نبود مگر آنکه از خاندانهای اصیل ایرانی باشد که هنوز کم و بیش در  
ایران بسر می برده و در زیر فشار جریانهای سیاسی و مذهبی که در ایران پدید آمده  
بود، گذشته خود را فراموش نکرده بودند.

فردوسی مردیست که همه این شرایط درو جمع بود، او هم شاعری استاد و  
معجزه گر و سخنوری فصیح و بی بدیل بود و هم از خاندان دهقان و بازمانده اشرف  
عهد ساسانی و هم میهن پرستی تمام عیار. همینکه از ناتمام ماندن کار دقیقی آگهی  
یافتیم همت باتمام کار او گماشت و در آن هنگام که:

رزمانه سرایی پر از جنگ بود      بجویندگان بر جهان تنگ بود

یعنی در آن روزگار که اختلاف خاندان سیمجوری و وزرا و امرای دیگر  
سامانی مانند فائق و عتبی و دیگران خراسان آرام را بیدان پهنآوری از جنگ و  
اختلاف مبدل ساخته بود، بفکر افتاد که میراث نیاکان را پشتوانه کار مداوم خود  
قرار دهد و بی آنکه چشم طمع به امیر و وزیر و پادشاهی بدوزد کارنامه شاهان و  
پهلوانان قدیم را بنظم درآورد و از پریشانی و پراگندگی نجات بخشد.

پیش از دقیقی و فردوسی شاعری دیگر در آغاز قرن چهارم، به نام مسعودی



مروزی ، شاهنامه بی بنظم فارسی در آورده بود که بقول مطهر بن طاهر المقدسی مؤلف البدء والتاریخ ایرانیان آنرا بزرگ می داشته و ایات آنرا بخاطر می سپرده اند. این شاهنامه که از آن چهار بیت باقی مانده ببحر هزج مسدس و ظاهرًا منظومه بی کوتاه بوده و نمی دانیم که مسعودی مروزی آنرا از روی کدام مأخذ بنظم کشیده بود ولی بعضی اطلاعات که از آن بما رسیده صحت روایات او یعنی استناد روایاتش را بمأخذی معتبر مسلم می دارد و این امر نشان می دهد که پیش از شاهنامه هایی که ما می شناسیم و نام آنها را پیش ازین آورده ایم ، کتاب ویا کتابهای دیگری در زمینه مطلب شاهنامه ها شاید بهمین نام بزبان پارسی وجود داشت و اساس کار طالبان تاریخ قدیم ایران قرار می گرفت .

بهر حال شاهنامه مسعودی مروزی با همه رواجی که در خراسان یافته بود ، نیروی بقاء نداشت و آخرین اطلاع درباره آن از آغاز قرن پنجم هجری فسر اترس نمی رود .

کاری هم که دقیقی شروع کرده بود ناتمام ماند و نظم او نیز ، بنحوی که استاد بلوس درباره آن گفته (۱) ، آن استواری و استحکامی که لازمه آثار جاویدان هنریست ، نداشته و از نیروی ، اگر هم باتمام می رسید ، بیم نابودی آن می رفت .

در اینجاست که در می یابیم فردوسی چه کرد. او هم کار نظم شاهنامه را چنانکه شایسته کتابی بدین عظمت و اهمیت است تمام و کمال پایان بخشید و هم اثری چنان استادانه و مقرون بمهارت و قدرت و زیبایی و شکوه پدید آورد که اگر چه ایران اندکی بعد از روزگار او تا چند قرن متمادی چندین بار در زیر رسم اسبان جهانگیران وحشی غارتگر زیر و روشد و شهرهای عظیم پر جمعیت بتوده های خاک مبدل گردید و میلیونها تن از ایرانیان در طول قرون وحشتناک طعمه شمشیرهای خون آشامان آسیای مرکزی شدند و هزارها کتاب و دیوان و مدرسه و کتابخانه طعمه نیستی



گشت ، شاهنامه فردوسی با همه تفصیل و عظمتش ، چون کوهی استوار بر جای ماند و دور از آسیب حوادث بحیات خود ادامه داد.

علت آنکه شاهنامه فردوسی هم از روزگار حیات شاعر مورد توجه و تحسین ایرانیان قرار گرفته و استنساخ و انتشار آن آغاز شده ، و بعد از روزگار شاعر نیز با همه مشکلاتی که بر ایرانیان روی آورده بود از رواج و انتشار روز افزون باز نایستاده بود، چیست ؟

پاسخ این سؤال رادر دو کلمه می توان داد: استواری مطالب و استواری عبارت. مقصود ما از استواری مطالب در شاهنامه فردوسی آنست که استاد طوس در نظم کتاب عظیم خود هیچگاه پیروی از مآخذ و مدارک قدیم را مورد غفلت قرار نداد. وی در همه موارد سخنها را «ز دفتر بگفتار خویش» آورد و هیچگاه و در هیچ مورد بخود اجازه جعل و تزویر نداد.

آنها که میخواهند از فردوسی يك شاعر «داستانساز» درست کنند مردم بی اطلاعی هستند که رنج آگهی از حقایق تاریخی را بخود نداده اند. سراسر شاهنامه شاهد و گواه صادق دعوی ماست و مقایسه شاهنامه با باقی مآخذ که از ریشه های کهن سرچشمه گرفته و عبری و پارسی باقی مانده اند صحت و اصالت روایات آن «ناقل امین» را ثابت می کنند. اگر به فردوسی عنوان «ناقل امین» داده ام. از اصطلاح خود او پیروی کرده ام. «ناقل» در این مورد بکسی می گویند که مطالب را از «ثر» به «نظم» نقل کند. فردوسی هنگامی که از نظم شاهنامه ابو منصورى بوسیله دقیقى سخن می گوید ، عمل او را «نقل» می نامد و میگوید : « به نقل اندرون سست گشتش سخن» و مهارت فردوسی در آن بود که هنگام «نقل» یعنی دنبال کردن همان عمل دقیقى چنین سستی و ناهمواری در سخن او راه نیافت.

امانت فردوسی (و همچنین دقیقى) در این عمل «نقل» در بسیاری از موارد شاهنامه بصورت خاصی آشکار و لایح است. این مطلب از مطالب مهم قابل تحقیق در شاهنامه است که من پیش ازین بتفصیل درباره آن بحث کرده (۱) و بسا



استناد بدلائل متعدد صحت آنرا آشکار نموده‌ام و اینک در این گفتار مختصر فرصت اعاده آن بحث طولانی را ندارم و خواننده می‌تواند بمآخذی که نشان داده‌ام مراجعه کند. مقصود فقط تذکار این مطلب بود که فردوسی در تمام شاهنامه مراجعه باسناد و مآخذ مکتوب را از نظر دور نداشته و داستاها یا مطالب نیم تاریخی و تاریخی را، که در روزگار او همگی حکم حقایق تاریخی داشتند، از روی مدارکی که در دست داشت شعر پارسی در می‌آورد و اگر جز این می‌گردد اثر منظوم او مطرود می‌شد و همعصران شاعر ارزشی برای آن قائل نمی‌شدند و آنرا دست‌بست نمی‌بردند و زبان بزبان نقل نمی‌کردند.

علت دیگر برای بقاء شاهنامه استاد طوس استواری عبارت فردوسی در نقل مطالب شاهنامه از مآخذ قدیم شعر پارسی است. وی در شعر پارسی گوینده بی‌بیدیل است که سخنش در بسیاری موارد بحد اعجاز می‌رسد. سهولت بیان و فصاحت بی‌نظیر و بلاغت عالمگیر استاد فردوسی بمیزان نیست که هنوز، بعد از گذشت هزار سال، و با تغییرات عظیمی که درین هزار سال در زبان پارسی پدید آمده، سراسر شاهنامه، حتی برای طبقاتی که اطلاعاتشان از ادب پارسی متوسط باشد، با ساری قابل فهم است و در همان حال آوردن نظیر برای ابیات بلند پایه شاهنامه در تمام این هزار سال، حتی برای فصحای بزرگ و مشهور پارسی گوی، امکان نیافته است. چنین سخن ساده و استوار و فصیح و سهل را «سهل ممتنع» می‌گویند و یقین بدانید که در سخن پارسی هیچ سخنی از گفتار فردوسی سهل‌تر و در همان حال از آن ممتنع‌تر نبود و نیست. بگذارید درینجا کلام یکی از بزرگترین ناقدان شعر پارسی یعنی احمد بن عمر بن نظامی عروضی سمرقندی را درباره گفتار بلاغت آثار این شاعر بی‌نظیر پارسی گوی نقل کنم که می‌گوید: «الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علیین برد و در عذوبت بماء معین رسانید، و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است، در نامه‌یی که زال همی‌نویسد بسام نریمان بماندندان، در آن حال که بارودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد:

سراسر درود و نوید و خرام

یکی نامه فرمود نزدیک سام





نخست از جهان آفرین یاد کرد  
وزوباد برسام نیرم درود  
چمانده چرمه هنگام گره  
فزاینده بساد آوردگاه  
بمردی هنر در هنر ساخته

که هم داد فرمود وهم داد کرد  
خداوندش مشیر و کویال و خود  
چراننده کسریس اندر نبرد  
فشاننده خون ز ابر سیاه  
سرش از هنر گردن افراخته

من در عجب سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم» (۱)  
حق سخن همانست که در بیان نظامی عروضی می بینیم، هیچ سخنی در عجب فصاحت  
این ابیات نمی توان یافت، و باقی ابیات شاهنامه هم از همین سخنست. فردوسی  
معجزه گر تواناییست که در بیان مطالب ساحری می کند. حدکار او از شاعری  
گذشته است، او خداوند سخن پارسی است، او مرد تواناییست که همه توانایان را  
بزانو در آورده است!

اهمیت کار فردوسی تنها در امانت او و نیز در فصاحت و شیوایی سخنش نیست،  
بلکه تمامی و کمال کارش در نظم تاریخ ایران قدیم، تاریخی که از راه سنتهای قدیم  
مذهبی ایرانیان بدانان رسیده بود، اهمیت دارد و کتاب عظیمی که فردوسی با  
استفاده از چند مأخذ و از آنجمله شاهنامه ابومنصوری فراهم آورده حاوی همه  
نکات اصلی و اساسی تاریخ سنتی ایران قدیم است و بهمین سبب است که بعد  
از سروده شدن شاهنامه و انتشار آن، ایرانیان از همه شاهنامه ها و یا  
کتابهای اساسی دیگر درباره تاریخ داستانی یا سنتی ایران قدیم بی نیاز شدند و دیری  
نگذشت که همه آنها، با وجود انتشار وسیع و شهرتی که در طول چند قرن داشتند،  
از میان رفتند تا میدان را برای شاهکار جاویدان استاد طوس خالی بگذارند.

فردوسی چنین اثر عظیمی را با یک کار مداوم سی و اند ساله فراهم آورد. سی و  
اند سال کار مداوم درباره یک اثر واقعاً دشوار و نیازمند همت و اراده بی تزلزل  
ناپذیرست، اراده بی باستواری البرز و همتی به بلندی دماوند کوه! آن روزها که فردوسی  
در گیر و دار انقلابات خراسان در اواخر عهد سامانی، یعنی در گیر و دار انقلاباتی که



طلیعه بسیاری از مشکلات بعدی تاریخ ایران بنظر می‌آید ، شاهنامه خود را شروع مینمود سال هجرت بحدود سیصد و هفتاد می‌رسید یعنی درست در همان سالی که فیلسوف بزرگ شرق ، ابن سینا ، در نزدیکیهای بخارا دیده بیدار جهان می‌گشود. در آن روزگار هنوز نوزده سال از عمر خاندان بزرگ سامانی که دورانش مشحون بافتخارات جاویدانست ، باقی‌مانده بود و اگر چه غلامان ترک‌زاد سامانیان یکی یکی سراز زیر خاکستر بندگی برمی‌آوردند و در جستجوی تخت پادشاهی خراسان و ماوراءالنهر آبادان را میدان عصیانها و جنگاوریها و آشوبها و فتنه‌ها می‌ساختند، لیکن هنوز قلوب ایرانیان آزاده و پاک‌زادی چون فردوسی و ههقانزادگانی نظیر او ، در سینه‌های بی‌آلایشان برای ایران می‌تپید و هنوز یاد گذشته پرافتخار و امید بآینده‌یی روشن مردان بلند همتی را از قبیل فردوسی ، بتکاپومی‌انداخت . هنوز حکومت بدست غلامان و غلامزادگانی مانند سبکتکین و محمود نیفتاده بود که خلق خدا را به‌تهمت فیلسوفی و علم و یابجرم‌اعتزال و تشیع بردار کنند، شهری را بدسیسه و تزویر تصرف نمایند و آنگاه فرمان دهند تادویست‌دار برپا دارند و دویست فیلسوف و معتزلی و عالم شیعی مذهب را ، در زیر عنوان (الحاد) بر آن‌دارها بفرستند و کتابهای ذیقیمت کتابخانه‌ی ری را که شاهنشاه دیلمی باخون دل فراهم آورده بودند ، زیر آن دارها با‌تس کشند تا فرستادن فیلسوفان و عالمان را بدوزخ آسانتر سازند ! البتکین‌ها و سبکتکین‌ها و محمودها و جانشینان بعدی آنان از غزوقارلق و قفچاق و قنقلی و یغما و کیماک و ختای همه همین بودند که پیشروانشان در پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بوده‌اند . همه بندگان بی‌هنری بودند که شهریاری یافتند و زیان کسان را از پی سودخویش جستند و دین را بهانه و وسیله مقاصد خویش قرار دادند.

دود همین آتش بیداد بچشم فردوسی پاک‌زاد ما رسید اما یارای آن نیافت تا او را از بینش خداداد باز دارد. او در غوغای جنگها و کوششهای غلامان سامانی در خراسان و سپس در‌گیرودار غلبه پسران سبکتکین بر خراسان ، بی‌آنکه فتوری بهمت استوار خود راه دهد کاری را که از سال ۳۷۰ آغاز کرده بود امتداد داد، یکبار





آنها پیش از آنکه عمر سامانیا ن بانجام رسد در سال ۳۸۴ پیان برد و یکبار دیگر بدعون نصر پسر سبکتکین ، برادر محمود ، از سررفت تا با افزایشهایی به نام «محمود» در آورد و این بار کارش در سال ۴۰۰-۴۰۱ هجری پیان یافت و او که درین تاریخ همه ثروت اجدادی را برای کار دشوار و طولانی خود از کف داده بود شاهنامه را بامید مواعید عرقوبی فرزندان سبکتکین به نام محمود در آورد و در سال ۴۰۱ بغزنین بردولی دید آنچه دید و حاصل اشتباه خود را بنحوی برداشت که همه از آن آگاهییم و او خود فراموش کرده بود که میگفت :

ز ناپاک زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سبید .


فردوسی در ناکامی بسال ۴۱۱ هجری (۱۰۲۰ میلادی) که اکنون نهصد و پنجاه سال شمسی تمام از آن می گذرد دیده از جهان فرو بست در حالی که یاد ایران در سر و عشق ایران در دل پاک او جایگزین بود و رنگ سپید و روشن آن حتی بادست سیاه و چرک آلود مرگ تبدیل نمی یافت . او مرد ، ولی نام او ، سخن او ، شاهنامه او ، افتخار و عظمت او ، اندیشه بلند او ، حکمتها و اندرزهای او و مقام بلند انسانی او جاویدان بر صفحه روزگار باقی ماند . پس او نمرد ، او زنده جاویدانست و روح پاکش پشتیبان همه جانهایست که در آتش عشق کشور سربلند کهنسالش می سوزند . خدای بزرگ روح جاویدانش رادر پناه انوار قدوسیش شادمان دارد .

تهران اول خرداد ۱۳۵۰



صفحه فلزی مدور از برنز که قابل  
آویختن است درستان پایان هزاره دوم  
پیش از میلاد






# انسان خوب در شاهنامه

نویسنده: آقای دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن  
استاد دانشگاه تهران





A silhouette of a warrior on a horse, holding a spear, set against a warm, golden sunset background. The warrior is facing right, and the horse is in a walking or trotting motion. The overall mood is contemplative and historical.

انسان خوب در شاهنامه چگونه کسی است ؟ انسانی است که بزحمت می‌شود گفت که با امروز مناسبت دارد . کماآنکه حتی در آن زمانها هم کسانی که در شاهنامه به خوبی شناخته شده‌اند ، جای محکمی در زندگی نیافته‌اند . تقریباً همه آنها خیلی زود مرده‌اند و آن تعداد کسانی هم که زندگی کرده‌اند زندگی آنها با کشمکش و رنج همراه بوده است .

بهرحال ، برای ما که در کار وداع کردن با گذشته هستیم ، خالی از لطف نیست که ببینیم گذشتگان نسبت به انسان خوب و انسان بد چه نظری داشته‌اند؛ زیرا شاهنامه چکیده فرهنگ و فرزاندگی ایران پیش از اسلام است و تنها در این کتاب است که ما می‌توانیم به ذخیره‌ای از تجربه‌ها و آموخته‌های پدران خود در طی نزدیک دو هزار سال دست یابیم .

در نظر این گذشتگان ، مانند امروز ، افراد بشر به دارا و ندار و متجدد و عقب مانده و روشنفکر و تاریک فکر تقسیم نمی‌شدند؛ آدم‌های خوب بودند و آدم‌های بد . آدم‌های خوب کسانی بودند که به مردانگی و درنت پیمانی و نیکنامی و نجابت و شرم و غیرت پای بند بودند و آتقدر پای بند بودند که حاضر بودند جان خود را بدهند و از این اصول دست برندارند . آدم‌های بد عکس اینها بودند . لیکن اگر انسانهای خوب شاهنامه در زندگی شخصی خود کامیاب نبوده‌اند ، در عوض از لحاظ نوعی و برای مردم منشاء خیر شناخته شده‌اند ، زیرا زندگی آنها سرمشق نکوکاری قرار گرفته و در نبردی که بشریت برای پیروز کردن خوبی بریدی در پیش داشته است ، وظیفه پشاهانگی برعهده آنان نهاده شده بوده . ایران قدیم هر وقت خواسته است مثال روشنی از زندگی شایسته ورستگار

عرضه کند ، این کسان را در برابر نظر آورده ، هیچگاه از یاد آنان غافل نشده و همواره آنان را بعنوان منبعی از امید و نیرو و تسلی خاطر شناخته است .

در اینجا از چند تن از برجستگان آنها یاد میکنیم :

نخستین این انسانهای خوب فریدون است که او را «فریدون فرخ» خوانده‌اند. این مرد که زندگی شگفت‌آوری دارد ، مدتی درخفا زندگی میکند ، مانند دانه‌ای که باید چندی زیر زمین بماند تا به ثمر برسد و برکت بدهد . حتی مادرش از او دور است (مانند موسی) و گاوی او را در کودکی شیر میدهد ، پس از آنکه به سن رشد رسید ، جانش را بر کف دست می‌نهد و به همدستی گاو بر ضد ضحاک پیاپی میخیزد . اتحاد این دو اتحاد عجیبی است ، اتحاد جوانک مطرودی است با آهنگری بینوا ، بر ضد بزرگترین قدرت زمان .

ولی سرانجام فریدون توفیق مییابد ، زیرا دیگر وقت آن است که نیکی بریدی فائق آید . خوبی فریدون در چیست ؟ نخست در آن است که نماینده شر یعنی ضحاک ماردوش را از میان بر می‌دارد . پس از آمدن او و رفتن ضحاک ، زمانه «بی‌اندوه» میشود و مردم «راه ایزدی» در پیش می‌گیرند و «دل از داورها» می‌پردازند ، یعنی اختلاف‌های خود را کنار میگذارند ، و فرزانشان «شادکام» می‌شوند .

روش فریدون در پادشاهی آن است که گرد کشور می‌گردد و هر جای ناآبادی را که دید آباد میکند و هر بیدادی وجود داشت در رفع آن می‌کوشد . (۴۲ - ۴۵) بدینگونه در زمان او کشور خرم می‌شود و بجای علف‌های هرزه سرو و گلبن می‌روید (داستان فریدون ۴ - ۴۶) .

فریدون برای حفظ آئین و احترام به عدالت ، حتی ابا ندارد که با فرزندانش خود جنگ کند ؛ از این رو منوچهر را به نبرد با سلم و تور که گناهکار هستند برمی‌انگیزد و چون این دو کشته میشوند ، گرچه در مرگ آنها داغدار است ، خشود نیز هست که سرانجام بدکننده به کیفر خود رسیده و عدالت اجرا شده است .









شاهنامه ، بزرگی فریدون را در « داد ودهش » او میداند . بنظر او هر کسی که چنین رفتار کند ، خود فریدونی است . بهترین وصفی را که در بارهٔ انسانی بتوان کرد در بارهٔ او آمده :

جهان را چو باران به بایستگی  
روان را چو دانش به شایستگی<sup>۱</sup>  
(داستان ضحاک - ۱۱۸)

و خود فریدون انسان خوب را چنین میداند ، آنجا که صفت شاهزاده‌ای را توصیف میکند :

ازیرا که پروردهٔ پادشا  
سخن گوی و روشندل و پاک‌دین  
زبان راستی را بیاراسته  
خرد خواسته ، گنج ناخواسته  
نباید که باشد مگر پارسا  
به کاری که پیش آیدش پیش‌بین  
(داستان فریدون ۱۵۸ - ۱۶۰)

و زندگی خود او چنین خلاصه شده است که «همه نیکنامی بدو راستی» .  
دوم ایرج - ایرج پسر سوم فریدون است . چون ایرج آراستگی بیشتری دارد و در نزد پدر عزیزتر است ، برادرانش بر او رشک می‌برند و او را بیگانه از میان برمی‌دارند . خوبی ایرج در این است که درست بر خلاف برادران ، مرد صلح است و به نیکی و بی‌آزاری گرایش دارد . این صفات از او سیمائی ساخته است . شبیه به شاهزادهٔ پیامبر مآبی چون بودا . وقتی سلم و تور قصد جانش می‌کنند ، می‌گوید:

نه پادشاهی می‌خواهد و نه تخت ، نه ایران و نه خاور و نه چین . زندگی‌ای که فرجامش مرگ باشد قابل دل‌بستن نیست ! میگوید که حاضر است از همه چیز دست بکشد و در آغوشه‌ای انزوا گیرد و نان خود را با گاو کردن به دست آورد . این دو بیت معروف از قول او آورده شده است :

پسندی و همداستانی کسی  
میازار موری که دانه کش است  
که جان داری و جان‌ستانی کسی  
که جان دارد و جان شیرین خوش است  
(داستان فریدون ۵۲۴ - ۲۵)

خوبی ایرج در برابر بدی سلم و تور قرار گرفته است ، همانگونه که خوبی فریدون در برابر ضحاک بود . در میان علت‌هایی که کینه سلم و تور را نسبت به ایرج برمی‌انگیزد ، یکی هم این است که می‌بینند سپاهیان‌شان به او تمایل پیدا کرده‌اند ، این سپاهیان که جزو مردم عادی بودند ، تشخیص داده بودند که او با برادران فرق دارد :

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه	که او بد سزاوار تخت و کلاه
بی‌آرامشان شد دل از مهر او	دل از مهر و دیده پر از چهر او
در میان آنها پیچ پیچ می‌افتد :	
سپاه پراکنده شد جفت جفت	همه نام ایرج بد اندر نهفت
که اینست سزاوار شاهنشاهی	جز این را مبادا کلاه مهی

(۸۳ - ۴۸۰)

بر اثر همین خوی صلح طلبی است که وی بدون سپاه و محافظ به نزد برادران کینه‌ور می‌رود . می‌خواهد دشمنی آنان را با نرم خوئی و مهر زایل کند . رفتار او شیوهٔ عدم خشونت گاندی را به یاد می‌آورد.

هنگامی که پدر فرزندانش را آزمایش میکند ، تنها ایرج از بوتهٔ آزمایش سر بلند بیرون می‌آید ، مردی است معتدل ، هم «باشتاب است وهم بادرنگ» . فریدون در حق او می‌گوید :

ز خاک و ز آتش میانه گزید	چنانک از ره هوشیاران سزید
دلیر و جوان و هشیوار بود	به گیتی جز او را نباید ستود

(۲۷۴ - ۷۵)

سوم سیاوش . سیاوش بسبب اختلافی که با پدرش کاووس پیدا میکند به افراسیاب پادشاه توران که دشمن ایران است پناهنده میشود . اختلاف آنها دو موجب دارد : یکی سودابه ، زن پادشاه است که به او نظر ناپاک دارد و چون وی به خواهش‌تن در نمی‌دهد ، به دسیسه و تحریک بر ضد او می‌پردازد ، و کاووس گرچه بر بیگناهی پدرش واقف است ، جانب سودابه را از



است نمی‌نهد. دوم، جنگ با افراسیاب. در جنگی که بین ایران و توران در گرفته، سیاوش به افراسیاب قول آشتی داده است، ولی پدر موافق نیست. شاهزاده چون حاضر نیست که پابرس پیمان خود نهد، چاره‌ای جز این نمی‌بیند که از ایران دور شود و به توران پناه برد. در توران زمین نخست او را بامهربانی و احترام می‌پذیرند، لیکن پس از چندی، حسودان و بدخواهان، افراسیاب را نسبت به او بدبین میکنند و در نتیجه، شاهزاده در اوج جوانی کشته میشود.

سیاوش نیز مانند ایرج فدای خوبی و صلح‌جوئی و برآزندگی خود میگردد و مانند ایرج از مردم توران کسانی که او را می‌بینند و می‌شناسند، به او گرایش پیدا میکنند، و همین‌خود موجب تازه‌ای برای تسریع در کشتن او می‌شود. سیاوش از همه مردان شاهنامه آراسته‌تر است، در دلیری و زیبایی و جوانمردی و فرهنگ هیچ‌کس به پای او نمی‌رسد.

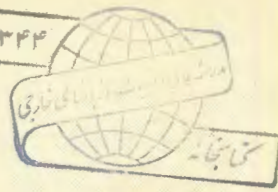
رفتار او در خاک بیگانه با متانت و بزرگ‌منشی همراه است. رستم پس از مرگش در حق او می‌گوید:

ز شاهان کسی چون سیاوش نبود	چو او راد و آزاد و خامش نبود
چو بر گاه بودی بهاران بدی	به بزم افسر شهریاران بدی
به رزم اندرون شیرو برو پلنگ	ندیده است کس همچو او تیز چنگ

(مرگ سیاوش ۵۱ - ۵۴)

رستم که تربیت او را برعهده داشته هم به او آئین رزم می‌آموزد و هم آئین بزم (نشستگاه و مجلس میگسار)؛ همچنین تشخیص خوب از بد و داد از بیداد و آئین سخن گفتن و فرمانروائی را. (۸۵-۹۰) و اینها چیزهایی بوده‌اند که یک شاهزاده می‌بایست فرا گیرد.

اگر سیاوش بی‌هیچ مقاومتی تن به کشته شدن می‌دهد، برای آن است که نمی‌خواهد با افراسیاب که پادشاه و پدر زن و میزبان اوست، به پیکار پردازد (۱).



برای او هم امکان جنگیدن هست و هم امکان فرار، ولی به هیچیک توسل نمی‌جوید، و در وضعی شبیه به وضع ایرج، و با روحیه‌ای سقراط‌وار به مرگ تسلیم می‌شود. نظر او نیز آن است که از سرنوشت راه‌گریزی نیست (۱).

چهارم کیخسرو. کیخسرو پسر سیاوش، حتی سرنوشتش از دو شاهزاده دیگر عجیب‌تر است. تمام دوران کودکی و نوجوانیش مانند فریدون در ترس و تزلزل می‌گذرد، زیرا پدر بزرگش افراسیاب، که کشنده پدر اوست، هر آن ممکن است قصد جان وی نیز بکند. از این رو ناگزیر است در نقاب یک چوپانک ابله و عامی ادامه زندگی بدهد، تا پادشاه نسبت به قابلیت او در اشتباه بماند.

سرانجام این زندگی دوگانه و دلهره‌آلود به پایان می‌رسد. گیوبه‌توران می‌رود و او را بامادرش فرنگیس به ایران می‌آورد. کیخسرو به جای کاووس پادشاه میشود و جنگ کین خواهی پدر را بر ضد افراسیاب آغاز می‌کند. این جنگ آتقدر ادامه می‌یابد تا منجر به شکست نهائی تورانیان و دستگیری همه کسانی بشود که بنحوی در قتل سیاوش دست داشته بودند. خود افراسیاب نیز به دست کیخسرو کشته می‌شود.

پس از پیروزی در جنگ و پایان کین خواهی و آرام گرفتن جهان، دگرگونی‌ای ناگهانی در روح کیخسرو حادث می‌گردد. بر آن می‌شود که از زندگی کناره‌گیرد، زیرا بیم آن دارد که بسبب کامیابیهایش، دستخوش غرور و منی بشود و به گناه آلوده گردد. پس بادوستان و سرداران خود وداع می‌کند، سر به کوه می‌نهد و ناپدید و نابود می‌شود.

یگانه هدف و آرمان کیخسرو در زندگی این است که انتقام خون پدر را بگیرد، و در این کار توفیق می‌یابد. ولی این پیروزی چگونه بدست آمده؟ به قیمت نابود شدن همه خانواده مادری او، نابود شدن پیران و همه و خاندانش که دوست



خانواده او بودند ، و به ویران شدن سرزمین توران که کشور مادر اوست .  
از این حیث وضع او شبیه میشود به وضع فریدون که از یک سو بحکم وظیفه  
خود راه کیفر دادن گناهکار ملزم می‌دید ، و از سوی دیگر این گناهکاران کسی جز  
پسرانش نبودند . یعنی در واقع در این دومورد ، پیروزی و شکست ، و کامروائی  
و تلخکامی ، یا بقول شاهنامه «شهد و حنظل» باهم آمیخته می‌شوند . نظیر همین  
آمیختگی عجیب را در روح رستم هنگام غلبه بر اسفندیار می‌بینیم .  
در اینجا روح تراژدی روی می‌نماید و نشان داده می‌شود که راه زندگی چقدر  
باریک است .

کیخسرو از همه فضائل اخلاقی پدرش سیاوش بهره دارد : دلیر و جوانمرد  
و با فرهنگ و دادگر است . مردم او را دوست میدارند و همه سران کشور به او  
احترام دارند . ولی او به هیچ‌یک از اینها خشنود نیست . نه جوانی ، نه کامروائی ،  
نه پیروزی در جنگ و نه محبت و احترام مردم ، هیچ‌یک برای او تکیه‌گاه نمی‌تواند  
بود . ناگهان چنانکه گوئی پرده از جلو چشمش به کنار می‌رود ، دنیا را بنحو دیگر  
می‌بیند ، دنیای فریبده که بی‌اعتبار است .

بحران عرفانی‌ای نظیر آنچه ایرج و پدرش سیاوش را دربر گرفته بود ، بر او  
هبیب می‌زند . پیش از آنکه سراب‌های زندگی او را فریفته کند و به‌گناه ، یعنی  
غرور و منی آلوده‌اش سازد ، بهتر می‌بیند که از این جهان برود . چون بایست  
عاقبت رفت ، چرا نه زود تر :

شنیدیم و دیدیم راز جهان      بدو نیک را آشکار و نهان  
کشاوریز باشد و گر تاجور      سرانجام بر مرگ باشد گذر  
(کیخسرو ۲۴۸۸ - ۸۹)

تعبیر حال کیخسرو آنقدر عجیب است که سران کشور چنین می‌پندارند که  
«دیو» او را از راه بدن پرده است . فرق کیخسرو با ایرج و سیاوش در اینجا است  
که آنها در عسرت و بی‌پناهی ، شیوه تسلیم و رضا را اختیار کردند ، و او در اوج

قدرت چنین می کند . انتخاب او درونی است و از خارج بر او تحمیل نشده است . پنجم اغریث . اغریث ، برادر افراسیاب ، تنها پهلوان تورانی شاهنامه است که در نیک سگالی و خوبی بامردان خوب ایران برابری می کند . در حمله ای که افراسیاب در زمان نوذر به ایران می آورد ، او با او همراه است . یکی از فرماندهان است . در این جنگ ایرانیان شکست می خورند ، نوذر شاه اسیر و کشته می شود و گروهی از سران ایران نیز به اسارت می افتند . چون افراسیاب قصد کشتن این عده می کند ، اغریث از او می خواهد که از خونشان درگذرد و آنها را به او سپارد تا دربند نگاهشان دارد . افراسیاب شفاعت او را می پذیرد .

پس از چندی ، چون بیم هلاک این اسیران می رفته ، اغریث آنها را آزاد می کند . افراسیاب از این عمل او در خشم می شود :

بدوگفت کاین چیست کانگیختی	که با شهد ، حنظل بیامیختی
نفرمودمت کان بدان را بکش؟	که جای خرد نیست و هنگام هش
به دانش نیاید سر جنگجوی	بیاید به جنگ اندرون آبروی
سر مرد جنگی خرد نسپرد	که هر گز نیامیخت کین با خرد

(نوذر ۵۹۱ - ۹۴)

چنانکه می بینیم افراسیاب معتقد است که در جنگ ، هر نابکاری ، هر کشتاری رواست . جنگ باید به پیروزی برسد ، از هر راهی شد شده ، اغریث جواب می دهد :

چنین داد پاسخ به افراسیاب	که لختی بشاید هم از شرم و آب
هر آنکه که مدبه بد دسترس	ز یزدان بترس و مکن بد به کس
که تاج و کسر چون تو بیند بسی	نخواهد شدن رام با هر کسی

(۵۹۵ - ۵۹۷)

تفاوت بین اغریث و افراسیاب در این است که یکی طرفدار اعتدال و نیکی و نرمی است ، و دیگری نه . لحن اغریث در این جواب یادآور لحن ایرج و سیاوش و کیخسرو است . او نیز از همان روح مسالمت و مدارا برخوردار است .



فریدون نه ، ولی این چهار شاهزاده همه در جوانی نابود می‌شوند. فریدون هم در قسمت آخر عمرش به چنان مصیبتی گرفتار می‌گردد که مرگش بهتر از زندگی است . آیا این بدان معناست که در جهان بینی شاهنامه ، خوبان همیشه کوتاه زندگی هستند و کسی نمی‌تواند خود را در خدمت انسانیت و نیکی بنهد، مگر آنکه از جانش بگذرد ؟ اینان همگی در زندگی خود جانب صلح و عدالت و مصلحت مردم را گرفته‌اند ، و به آئین و اصول انسانیت پای بند بوده‌اند . اگر جنگ هم می‌کردند برای برکسی نشاندن داداگری و حق بوده‌است . در اینان، پیروی از آئین و خوبی ، بر پیروی از نفس غلبه دارد . همه اینان بر بی‌اعتباری جهان و بی‌ارزشی لذت‌های زودگذر واقف‌اند و از این‌رو شرافت و نام خود را فدای هوای نفس نمی‌کنند . می‌دانند که برتر از لذائذ نفسانی و جسمانی چیزهای دیگری هم هست که به زندگی معنا و ارزش می‌بخشد . از این‌رو ابائی ندارند که برای نهادن این معنا در زندگی تا پای مرگ جلو بروند . خوبی اینان، بطور کلی در ارج نهادن به نیکی و زیبایی، و خیر انسانیت را بر مصلحت خود مقدم شمردن است ؛ به همین سبب هم هست که توانسته‌اند در طی قرون متمادی محبوب مردم باشند و نمونه عالی بشریت شناخته شوند. تمایل به مرگ و تسلیم و خوار شمردن دنیا که در چهار شاهزاده می‌بینیم ناشی از معتقدات دینی‌ای است که بر شاهنامه سایه افکنده . این حال را شاهنامه بمفهوم درویش مسلکی بکار نمی‌برد ، معنای آن بی‌اعتنائی به زندگی دنیا و نفی کوشش نیست ؛ بلکه مخالفت با آن است که چه در اوستا و چه در شاهنامه بزرگ‌ترین دشمن آدمی شناخته شده است.

بطور کلی انسان خوب شاهنامه دارای این صفات است :

۱ - خردمندی : هیچ صفتی برای مرد و زن بالاتر از خردمندی نیست . کسی که از خرد بر خوردار است می‌داند که چگونه باید زندگی کند . هرگز زبلان نمی‌بیند و به راه کژ نمی‌افتد ، خرد ، گوهر زندگی است ، چون آن را یافتی رستگاری این جهان و آن جهان با توست .

در گشتاسب نامه دقیقی نیز جهان لخن شاهنامه را در اعتقاد به خرد می بینیم.  
دین بهی بنظر او این است: «خرد برگزین ، این جهان خوارکن».

در مقابل خرد هوا و آرز است: «به رنج درازیم در چنگ آرز» مردان بد  
شاهنامه در مقابل خوبان همگی بر اثر هوا و آرز به دیگران بدی می کنند و خود  
نیز سرانجام گرفتار می شوند.

۲ - فرهنگ : پس از خرد فرهنگ می آید . در واقع این دو بهم وابسته اند.  
خردمند به فرهنگ روی می برد ، و با فرهنگ از خرد نصیب می یابد . خاصیت  
فرهنگ آن است که به ما راه و رسم زندگی می آموزد و انسانیت ما را می شکفاند.  
فرهنگ اکتسابی است ، هر چند برای دست یافتن به آن ، آمادگی ذاتی لازم  
است .

مرد با فرهنگ از اعتدال و آهستگی و وقار برخوردار است . خوبی هر چیز  
در آن است که به اندازه باشد (همه کار گیتی به اندازه به - دل شاه از اندازه ها  
تازه به). آهستگی ، نرم خوئی و نرم گوئی است. آهستگی بخصوص از این جهت  
در شاهنامه بسیار ستوده شده است که مابا پهلوانان و جنگاوران که اقتضای  
کار آنها تندی است سروکار داریم .

رستم درستایش پیران می گوید : «زترکان یکی مرد آهسته اوست» و  
سیاوش به «بالا و دیدار و آهستگی و فرهنگ و دانائی» ممتاز است.

۳ - صلح طلبی : با آنکه شاهنامه کتاب جنگ ها است ، با اینحال مرد خوب  
کسی است که صلح طلب باشد . آنها در یک مورد جنگ رواست ، و آن جنگ برضد  
بدی است. جنگ های کین خواهی نیز از این جهت واجب است که برای مجازات  
گناهکار است. این دو بیت خیلی پرمعناست:

پسنگ این شناسد که پیکار و جنگ      نه خوبست و، دانه می کوه و سنگ  
چو کین سر شهریاران بود      سر و کار با تیر باران بود

۴ - بی آزاری : انسان خوب به کسی آزار نمی رساند . مصراع معروف



«بیازار موری که دانه کش است» ، همه حکمت شاهنامه را در خود خلاصه کرده است . فریدون به پسرش ایرج میگوید:

نباید ز گیتی تو را یار جست      بی آزاری و راستی یار تست  
(فریدون ۴۲۹)

بی آزاری جنبه خودداری دارد ، جنبه مثبت آن خدمتگزاری است ، و همه مردان خوب شاهنامه سعی داشته اند که خدمتگزار مردم باشند.

۵ - نام نیک : این درست نیست که انسان به هر قیمتی شد زندگی کند ، باید با نیکنامی و سربلندی عمر بسر برد . در نظر پهلوانان خوب شاهنامه ، مرگ بهتر از بدنامی است ، چنانکه در این بیت آمده است :

بنام ار بریزی مرا گفت خون      به از زندگانی به ننگ اندرون  
(دروازه رخ ۲۴۹)

در واقع معنای زندگی در شاهنامه در نام و ننگ خلاصه می شود . اقوام یا اشخاصی که به خواری می افتند ، برای آن است که استعداد پرهیز از ننگ را از دست داده اند . در آنها هرچه هست ارضاء حس و غریزه است و از معنای زندگی خبری نیست .

داستان تازیانه بهرام نمونه خوبی از طرز تفکر پهلوانی است که به نام پای بند است . خلاصه داستان این است که در جنگ کاسه رود بهرام پسر گودرز ، تازیانه خود را که نامش برآن نوشته در میدان نبرد گم می کند . چون غیرت به او اجازه نمی دهد که این تازیانه به دست دشمن بیفتد ، تنها باز می گردد تا آن را بازجوید . برادرش گیو هرچه می کوشد تا او را از این کار خطرناک بازدارد فایده ای نمی کند . به برادرش جواب می دهد .

چنین گفت با گیو بهرام گرد      که این ننگ را خوارت توان شمرد  
شما را زرننگ و ننگار است گفت      مرا آنکه شد نام با ننگ جفت  
(پادشاهی کیخسرو ۱۵۰۸-۵۰۹)

سر انجام می آید بجایی که منطقه ترکان است و در میان کشته ها و زخمی ها مدتی

جستجو می‌کند تا تازیانه خود را باز می‌یابد. لیکن ترکان که از آمدن او با خبر  
 ده‌اند، بر سرش می‌ریزند و او را می‌کشند. شاید عمل بهرام به تعصب و افراط  
 تعبیر شود که برای بازیافتن يك تازیانه جان خود را به هدر داده، ولی تازیانه  
 در اینجا مفهومی کنایه‌ای دارد، هر جا شرافت شخص در معرض خطر قرار  
 گرفت، چه موضوع کوچک باشد و چه بزرگ، حتی بقیامت جان، باید مقاومت  
 کرد. با آنکه مرگ در شاهنامه بدترین پشیماره‌هاست باز هم برزندگی ننگ‌آلود  
 ترجیح دارد.







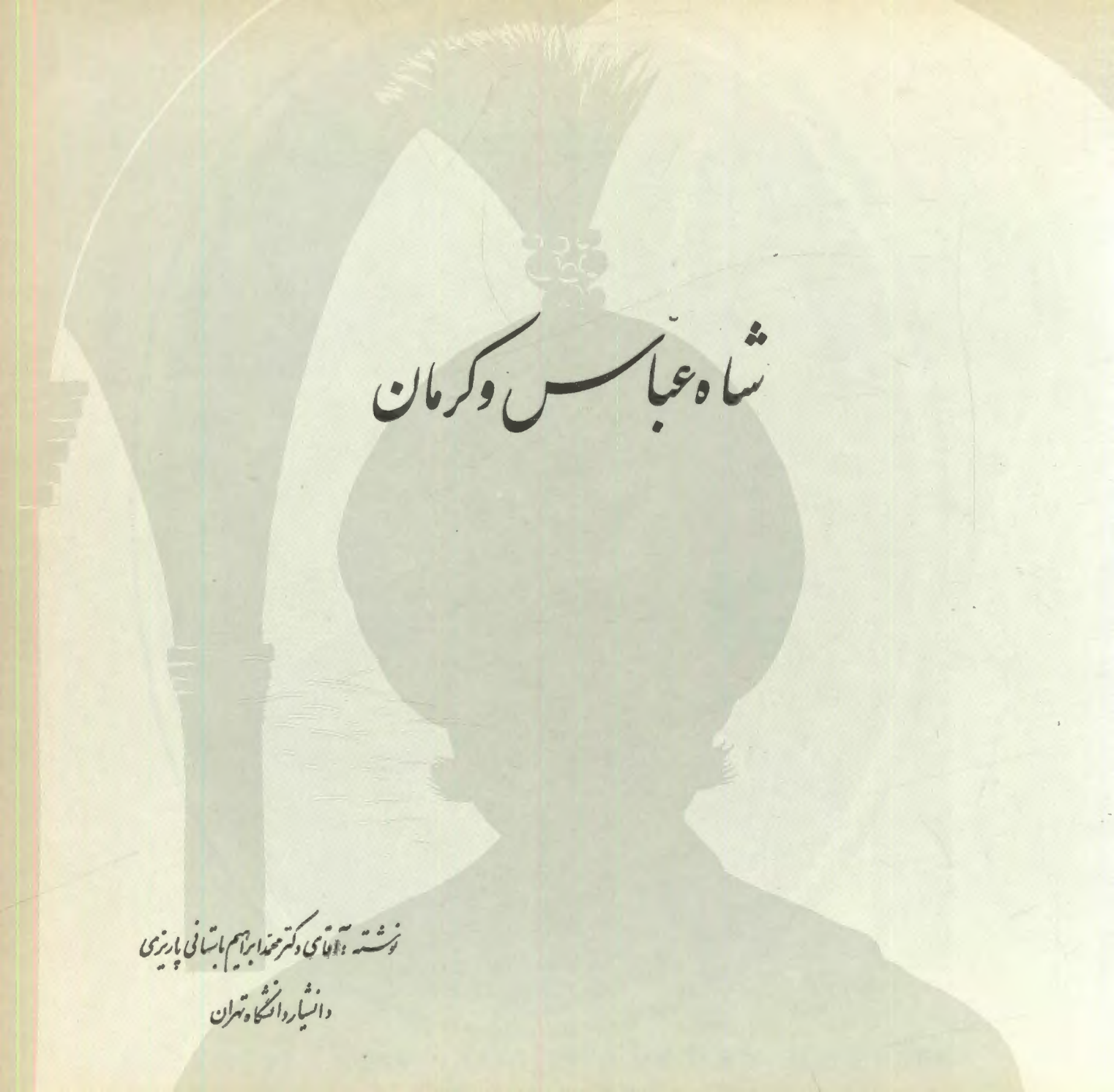
پیکر سروگردن تخت جمشید  
قرن پنجم ق. م





نیم‌پیکره‌ای از یک شاهزاده خانم  
اشکانی قرن اول پیش از میلاد





# شاه عباس و کرمان

نوشته: آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی

دانشیار دانشگاه تهران







SIACH ABAS SOPHY SVLTAN DE PERSE.  
*Moncarnet ex Cum privilegio.*





ممکن است بعضی تصور کنند که مشکلات اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ تنها در جنگهای عثمانی و ازبک خلاصه میشده است ، و حال آنکه اگر به اوایل روزگار سلطنت این مرد بی نظیر نظر افکنیم ، خواهیم دید که مشکلات داخلی او گاهی خیلی سهمگینتر از گرفتاریهای خارجی اوست. درینجا تنها اشاره‌ای به وقایع کرمان و فارس می‌کنیم.

قبل از آنکه شاه عباس به سلطنت برسد ، دو طایفه بزرگ بر جنوب ایران تسلط داشتند : طایفه ذوالقدر در فارس که یعقوب بیگ آنانرا رهبری میکرد ، و طوایف افشار در کرمان که «همیشه حکومت و دارائی کرمان و محافظت و مراعات ارباب و رعیت آن بلدان در عهده کفایت و اهتمام ... امرای کرام قوم افشار می‌بوده»<sup>۱</sup>.

سلطان محمد (پدر شاه عباس) وقتی به سلطنت رسید (۹۸۶ هـ = ۱۵۷۸ م) حکومت کرمان را دست بدست کرد یعنی از محمود سلطان افشار گرفت و به ولی‌خان افشار سپرد، معلوم بود که امکان تغییر اساسی در وضع کرمان نمی‌توانست بدهد.

طایفه افشار ظاهراً تمام نواحی بافت و اسفندقه را در اختیار داشتند و قسمت عمده آن کوهستان هنوز بنام «اقطاع افشار» معروف و موسوم است ، و اینکه امروز هم یک قسمت از این طایفه را «ولی اشاقی» گویند<sup>۲</sup> - و در حدود جیرفت سکونت دارند - ظاهراً منسوب به همین ولی‌خان بوده باشند .

۱ - نقاوة الابرار ، تصحیح احسان‌الله اشراقی ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ص ۲۲۵

۱ - جغرافیای کرمان (وزیری) ، تصحیح نگارنده ص ۱۱۸

این ولی خان پسری داشت بنام بیگناش خان که سخت مغرور و دلیر و بی باک بود و در واقع حکومت کرمان اسماً با پدرش و رسماً با خود او بود. بیگناش خان با دختر خواجه عبدالقادر کرمانی «که همیشه ابا و اجداداً ملاذ اکابر آن مملکت و مرجع اهالی آن ولایت بوده اند»<sup>۱</sup> ازدواج کرد و ازین جهت موقعیت خود را از جهت «خواجه»<sup>۲</sup> کرمان که خود را منتسب به خاندان مغول و چنگیز می دانستند هم مستحکم کرد و چون سلطان محمد سخت ضعیف و در کار خود ناتوان بود، این بیگناش خان ادعای استقلال کرد و نه تنها کرمان، بلکه یزد را نیز تصرف نمود. در آنجا با دختری از خاندان امیرغیاث الدین محمد میرمیران - که از بستگان سلطنت و هم چنین وابسته به خاندان شاه نعمت الله ولی بود - ازدواج نمود و در نتیجه مردم یزد نیز با او همراه شدند و با این مقدمات «قریب به مدت ده دوازده سال در کمال استیلا و استقلال، در دارالعباد یزد و دارالامان کرمان لوای تسلط و طغیان برافراشته، آن ولایت را به نوعی ضبط نمود که به هیچوجه من الوجوه، احدی را در مهمات جزوی و کلی دو ولایت دخل نداد»<sup>۳</sup>

بیگناش خان تنها به یزد و کرمان اکتفا نکرد: او خیال تسلط بر فارس را هم داشت. بهمین سبب گروهی از طایفه ذوالقدر فارس که بارئیس قبیله خود یعقوب خان مخالفت داشتند به یزد نزد بیگناش خان آمدند و او باعلیقلی بیگ شاملو قورچی ترکش که داروغه یزد بود آنان را محافظت کرد و به تحریک و اغوای میرمیران پدر زنش به فکر افتاد که «در کل ولایت فارس و کرمان و یزد لوای اقتدار برافراخته فرمانروا باشد»<sup>۴</sup>

روزهایی که شاه عباس در قزوین توانست پدرش سلطان محمد را کنار بگذرد (۹۹۶ هـ = ۱۵۸۷ م) و «سلطان محمد خدابنده در عمارت سلطنتی قزوین تاج پادشاهی را از سر خود برداشته بر سر شاه عباس گذاشت»<sup>۵</sup> در واقع کودتای

۱- نقاوة الانار ص ۲۲۵ . ۲ - خواجه اصطلاحی است محلی و جمع کلمه «خواجه» .

۳ - از نقاوة الانار

۴ - عالم آرای عباسی ، ۵ - منتظم ناصری ذیل وقایع ۹۹۷ هـ .



جناح ترقی خواه قزلباش پیروز شده بود ، اما اینکه این جناح تا بتواند ۱۱۴ هزار حقوق بگیر قزلباش را به ۳۰ هزار تقلیل دهد و قوای عثمانی را از آذربایجان براند و ازبکان را از پشت دروازه هرات جواب گوید و به علاوه آشوبهای فارس و کرمان و گرگان و کردستان را بخواباند ، و بالاتر از همه تکلیف «نقطویان» را که تندروان بی‌امان در همه شهرها بودند قلع و قمع کند مدتها وقت مانده بود.

شاه عباس با تأمل کار را شروع کرد ، مصالحه با عثمانی ، مماشاة با ازبکان ، همدلی و همدمی با یوسفی ترکش دوز و نقطویان ... برای کرمان آشفته نیز تنها به این قانع شد که بیگناش خان ، پدر خود ولی‌خان را بدرگاه سلطنت بفرستد ، اما خود بیگناش ، «درین ایام هرگز به ملازمت و آستان بوسی پادشاه مبادرت ننمود ، الا آنکه والد ماجدش ولیخان را به درگاه معلی فرستاده ، به منصب ایشیک آقاسی‌گری ... مشرف بود»<sup>۱</sup>.

برویم بر سرکار بیگناش خان : این مرد دلیر بی‌باک گروهی از طایفه ذوالقدر را هم‌با خود یکی کرد ، اما یعقوب خان که متوجه این خطر بود لشکر به تسخیریزد کشید ، منتهی میدانست که کارش به‌جائی نخواهد رسید مگر اینکه از پشت جبهه بیگناش خان را ضعیف کند.

شاه عباس درین موارد یعقوب خان را تأیید میکرد ، یعقوب خان به استناد همین توجه شاه ، جمعی از بستگان بیگناش را در کرمان فریفت ، و «چون از جانب اشرف مرخص بود که در انتظام مهمات فارس آنچه صلاح داند بعمل آورد ، نوید ایالت کرمان از جانب همایون‌اعلی (یعنی شاه عباس) به عباس سلطان افشار عم بیگناش خان داد»<sup>۲</sup>. این امر موجب شد که گروهی از طوایف افشار از بیگناش خان روی برتابند. بیگناش با پانصد نفر خود را از یزد به کرمان رسانید ، عمویش سه هزار سپاه از عشایر فراهم آورده بود. جنگ خانوادگی در گرفت ، جنگی که از هر طرف که کشته میشد به سود شاه عباس بود ! بیگناش خان که به قول اسکندر بیگ

۱ - نقاوة الانار : ص ۲۲۷

۲ - عالم آرای عباسی .

« مردی شجاع و دلیری صاحب همت بود » آماده جنگ شدو « با اتباع و مردمان خود جلوریز بر سر او (یعنی عباس سلطان عمویش) تاخته به يك حمله دلیرانه خود ، صف سپاه کرمان را متفرق ساخت ».

حاتم بیگ پسر ملك بهرام که وزارت بیگتاش خان را داشت بین عم و برادرزاده رابه نوعی آشتی داد و «عباس سلطان رضا به صلح داد مشروط بر آنکه بیگتاش خان قسم یاد نماید که در حق او و پسران و مردمی که موافقت او اختیار نموده اند در مقام غدر نبوده باشد». قرار صلح گذارده شد و قوم و خویشها از قلعه بیرون آمدند ، ولی «بیگتاش خان به عهد و پیمان وفا نکرد. در همان چند روز عم و عمزاده را گرفته مقید و محبوس ساخت و به آن اکتفا ننموده قطع صلۀ رحم جایز داشت و عم خود را که به منزله پدر بود با عمزاده ها بی اطلاع وزیر و منسوبان آن سلسله از میان برداشت و دیگر باره به یزد مراجعت نمود».

کار بیگتاش خان بالا گرفته بود. ثروت بی شمار فراهم آورد و به قول صاحب تقاوة الاثار «آن مقدار از لوازم جاه و حشمت و موجبات سلطنت و عظمت در سرکار او به هم رسید... که چنین استماع رفت که سیصد و هشتاد زین مرصع در زینخانه او موجود بود ... و عده ملازمان و لشکریانش به هشت هزار کس - که صد نفر از آن امیرزاده های عظام معتبر بودند - رسید ، و صد نفر دیگر از اکابر خردمند و هنرور - که در سلك وزراء و اهل قلم انتظام داشتند ... ، و شیلان مقررش هر روز چهار صد قاب از اطعمۀ الوان لذیذه که کمال تکلف درو کرده بودند ، و لنگریهای فغفوری و سایر ظروف از طلائی رکنی و نقره کافوری می کشید » .

خود بیگتاش خان به قول اسکندربیک منشی «شراب کمتر میخورد ، ولی به ترکیب افیون وار معتاد بود» ، و به همین سبب گاهگاهی حرفهایی می زد که همان حرفها آخر سر او را برباد داد ، یعنی گاهی اوقات چیزهایی را که در سینه داشت

۱ - یعنی خرج سفره روزانه شخصی .

۲ - اعتیاد به تریاک در آن روزها نه تنها عیبی نداشت بلکه بکنوع تجمل بشمار میرفت . بعدها شاه عباس استعمال افیون و عقاقیر آنرا ممنوع نمود.



به زبان می آورد ، و به تعبیری دیگر ، کمی «دهنلق»<sup>۱</sup> بود ، چنانکه به قول اسکندر بیگ منشی «چنان از باده غرور سرمست بود که جز حرف استقلال و بلندپروازی بر زبان نمی آورد ، و گاهی در آغاز نشأة افیون ، میگفت که من از امیر محمد مظفر کمتر نیستم که از مرتبۀ شحنگی «می‌بُد» یزد به پایه سلطنت و پادشاهی عروج نمود ، و اینگونه هذیانات از او سر میزده ، و میرمیران بی‌اخلاص تصدیق می کرده».

بیگتاش خان به استظهار چندتن خان ذوالقدر که پیش او بودند ، یکی از اطرافیان خود ، حمزه بیگ جامیللو را عنوان حکومت فارس داد و با صدو پنجاه نفر او را عازم فارس نمود ، از طرف دیگر علیقلی بیگ داروغه راهم که تا آنروز نامی از شاه عباس در شهر می برد خواست از شهر بیرون کند و در واقع رسماً اعلام استقلال نمود.

فتنه بیگتاش بالا گرفت ، یعقوب خان ذوالقدر نه تنها برای دفاع از سلطنت شاه عباس ، بلکه بخاطر حکومت خود - که در فارس بخطر افتاده بود - سپاهی به یزد اعزام نمود . این سپاه در تاریخ هشتم صفر سنه ثمان و تسعین و تسعمائة<sup>۲</sup> (۹۹۸ هـ = دهه اول دسامبر ۱۵۸۹ م ، اواخر پائیز) متوجه یزد شد. از طرفی خود شاه عباس که اوضاع فارس و کرمان را بدینسان دید به فکر چاره افتاد و «توجه موکب همایون به جهت دفع آن اختلال بدان طرف لازم شد و از دارالسلطنه قزوین به صوب اصفهان در حرکت آمد».<sup>۳</sup>

۱ - میگویند وقتی ، از رضاشاه کبیر در باب نادرشاه و آقا محمدخان نظر او را پرسیده بودند ، گفته بود : مردانی دلیر و بی‌باک بودند ، منتهی عیبی که داشتند «دهنلق» بودند. اطرافیان تمجب کردند که مقصود از دهنلقی چیست ، شاه فقیده آنان توضیح داد که اینها کاری را که میخواستند انجام بدهند ، قبل از انجام به زبان می‌آوردند و همین امر باعث مرگ آنان شد ؛ هر دو ، یک شب قبل از قتل خود ، به قائلین خود که طبعا اطرافیان و مشاورین خودشان بودند گفتند : «فردا شماها را خواهم کشت» ولی آن شب دیگر برای آن دو فردائی نداشت . زیرا کاری را که خیال انجام آن ردا داشتند ، قبل از بر زبان آوردند ، و این صفت جز «دهنلقی» چیز دیگر نمیتواند باشد.

۲ - نقاوة الانار ...

۳ - اصرار شاه عباس برای قلع و تمع بگتاش خان بر اساس اطلاعاتی بود که به شاه رسیده بود ، بدین معنی که گویا توطئه بوده است که میرزا محمدوزیرباخانواده مرتضی‌مسالك آیران «امیرغیاث‌الدین محمد میرمیران وصلت نماید و ... به معاونت و مظهرت بگتاش خان افشار ، شاهزاده خورشیدلوا ابوطالب میرزا را پادشاه سازند».

یعقوب‌خان توانسته بود دوازده هزار کس از امراء و اعیان و متجنده فارس جمع آورد ، علاوه برآن وقتی به ابرقوه رسید ، یکی از یاران بیگتاش را از او جدا کرد. توضیح آنکه یوسف‌خان پسر قلی‌بیک قورچی باشی افشار را که حاکم ابرقوه بود و با بیگتاش‌خان یک دل شده بود فریفت و به او گفت که اگر با ما کمک کنی «حکومت کرمان به آن عزیز تعلق خواهد یافت. یوسف‌خان نوید ایالت کرمان یافته با قشون و لشکر خود به یعقوب‌خان ملحق گشت».

بعضی به بیگتاش‌خان پیشنهاد کردند که چون در یزد امکان جمع‌آوری طوایف افشار نیست بهتر است به کرمان برود و از آنجا کمک بگیرد ، اما باز غرور و نخوت بیجای او - که آدم را بیاد تهورهای جلال‌الدین خوارزمشاه می‌اندازد - اجازه این کار را باو نداد و به قول اسکندریک «نخواست که پشت به خصم نماید و بین‌الجمهور تهمت زده‌گریز باشد» .

---

## جنگ ذوالقدر و افشار

---

بدین‌طریق میدان جنگ ذوالقدر و افشار ، در یزد تعیین شد. میدانی که بیش از آنکه باد به نفع بیگتاش بوزد به نفع ذوالقدر میوزید ، زیرا اکثر طوایف افشار در کرمان بودند.

ذوالقدر که خود را به یزد رسانده بود جنگ را شروع کرد. به روایت تفاوت-الاثار ، « ... بکتش‌خان ، بعد از اطلاع ، به اجتماع سپاه کینه‌خواه پرداخته ، چهارصد پانصد نفری از وجوه لشکر افشار ... یراق کرده و از یزد بیرون آمده ، به استقبال لشکر ذوالقدر شتافت و در حوالی موضع «تفت» - که از آنجا تا به شهر پنج فرسخ است - اقترب فریقین وقوع یافت . اول مرتبه سپاه افشار ، جمله به یکباره حمله برده ، قوم ذوالقدر را از پیش برداشته ، چند نفر از عمده آن جماعت را کشتند ، و ذوالقدر سراسیمه و ابتر به دامن کوهی - که قریب به آن موضع



است - راه بردند و کوه را پناه ساختند ، افشار دلیرانه پیش رفته جنگ برکوه انداختند. درین مرتبه چندکس از طرفین کشته گشته ... چون لشکر افشار از «کوچه بند» ها بیرون آمدند و اندک مردمی بودند، لشکر ایشان خالی ماند... و بر ذوالقدر ظاهر شد که این جماعت پشت محکمی ندارند ، به یکباره از آن کوه به بیابان آمده برایشان تاختند ، و افشار را از جای برداشته به یک حمله متفرق ساختند. بکتش خان بنفسه متصدی حرب شده کارزاری کرد که داستان رستم و اسفندیار به آب تیغ آتشبار از لوح روزگار شست. چون اقبال به ادبار و دولت به نکبت بدل گردیده بود کاری از پیش نرفت و شکست یافته ، مرکب انهزام از آن مقام جهانید و به جهت تمکن و تحصن در نهایت سرعت به جانب شهر دوانید. ذوالقدر دلیر گشته ایشان را تعاقب نموده به روجه که بود ، آخر روزی خود رابه شهر انداختند، ذوالقدر حوالی شهر را فرو گرفته لوای جنگ و جدال افراختند.. و محلات خارج شهر را با محله گبران که در کثرت جمعیت مقابل شهر هست همه را تاراج کردند.. بیگتاش خان را داعیه آن بود که در شب با معدودی چند بیرون رفته به قلعه بافق که از توابع دارالامان کرمان است - و در آن وقت از بسیاری آذوق و یراق بهترین اماکن آن حدود بود - رساند ، مرتضی ممالک ایران امیر غیاث الدین محمد میرمیران مانع شده نگذاشت» .

اما اسکندر بیگ منشی گوید که خود بیگتاش خان از جهت غیرت شخصی منصور شد ، بدین معنی که «بیگتاش خان را غیرت دامنگیر گشته ، صبیۀ میرمیران را که حرم محترم او بود - نمی توانست در یزد گذاشته خود بیرون رود ، و همراه بردن نیز دشوار بود و مفاسد داشت چه محتمل بود که یعقوب خان جمعی کثیر بر سر راه کرمان فرستاده باشد ، و به مردم خود نیز بدمطنه شده اعتماد نمیکرد» . بیگتاش قهرمان همچنان ایستادگی میکرد و حتی «نوبتی دیگر با گروه ذوالقدر در آویخته ، دستبردی به ایشان نمود که دوست و دشمن زبان به آفرین گشود ، عاقبت دستش از کار و کارش از دست رفته ، از بسیاری گشش و کوشش از پای در افتاد ، و سری که تاغایت از نهایت تکبر و تجربه به فلک فرو نمی آمد

## آزرده زیگانه و افسرده ز خویش ...

داستان پایان کار بیگتاش خان بسیار باشکوه و تأثرآور است ، بدنیست که بطور خلاصه از عالم آرای عباسی کمک بگیریم. ذوالقدر ، از ترس آنکه مبادا بیگتاش به کرمان رود ، در همان روزها «سه کس از ریش سفیدان خود را به رسم رسالت نزد میرمیران (پدر زن بیگتاش) فرستاد ، خلاصه پیغام آنکه بیگتاش خان مخالف دولت و دوستاق شاه عالم پناه است ، او را به شما سپرده ایم ، اگر بطرفی رود ، آن جناب در خدمت اشرف مؤاخذ خواهد بود... میرمیران از تهدید او اندیشه نمود، در حضور بیگتاش خان به فرستاده ها گفت که : اینک نزد من آمده جایی نمی رود ، انشاءالله تعالی آنچه خیر و صلاح بوده باشد به عمل خواهد آمد.»

میرمیران که متوجه خطر شده بود و خبر ورود خود شاه عباس را به حوالی کاشان هم شنیده بود ناچار شد داماد خود را قربانی کند ، بدین سبب - بقول اسکندر بیگ - «به ملاحظه آنکه مبادی بیگتاش خان به طرفی بیرون رود و او مؤاخذ باشد ، جمعی را تعیین نمود که از او غافل نباشند ، و اگر بیرون رود مانع باشند ، و به این اکتفا نکرده ، کس به دروازه ای که به محافظت مردم او مقرر بود فرستاده جمعی از مردم یعقوب خان را به شهر آزرده به در خانه بازداشت.»

واقعاً چه خوب گفته اند که «الملک عقیم» ، واسکندر بیگ چه خوب در وصف میرمیران و سرنوشت بیگتاش خان گویند «پدر زنش مرد فتنه اندوز شورش طلب بود.»

بهر حال باز برگردیم به روایت عالم آرا : «بیگتاش خان که شیوه بی وفائی میرمیران را ملاحظه نمود ، از مراقبت و معاضدت او مأیوس گشته ، دانست که استحکام برج و باره و قلعه داری ممکن نیست ، .... در شبکه اضطراب افتاد



و ندانست که چه کند : نه رای بودن بود و نه پای رفتن. مردم میرمیران ، پیش و پس او را گرفته و در بیرون و اندرون ازو غافل نبودند ، چون پیمانۀ حیاتش پر شده بود ، اجل دامن او را گرفته نگذاشت که به هیچ طرف حرکت نماید . در آن شب دیجور - که مردم او هرکس به خود درمانده بود - او در کمال اضطراب بیرون می آمد و اندرون میرفت ، و هر دم خیالی و هر زمان اندیشه ای دیگر می نمود. درین رفت و آمد مشاهده نمود که چند نفر از مردم بیگانه یراق بسته در خانه را گرفته اند، دانست که مردم یعقوب خان اند و به اشاره میرمیران آمده اند.

دست به شمشیر یازیده به جانب ایشان حرکت نمود ، درین اثنا تفنگی به دست او خورده دستش از کار بازماند. مشخص نشد که کسی دانسته تفنگ بر او انداخت با یکی از پیشخدمتان او که تفنگ در دست داشت از شراره قضا آتش گرفته ، خزمن حیات او را بسوخت. القصة ، آن جماعت ، او را زخم دار یافته ، خود را به او رسانیده ، گرفتند. بیگتاش خان خود را گرفتار دوست و دشمن یافته ، از غیرت نخواست که او را دست بسته برابر یعقوب خان آورند ، آن جماعت را از طایفه افشار ترسانده به قتل خود راهنمایی کرد ، و ایشان فی الفور به قتل او پرداخته ، خاطر از مهم او فارغ ساختند.

نصف شب بود که این واقعه روی نمود.

## سوی در پای پدر

چنین بود پایان کار این مرد بی باک ، مردی که هنوز مردم گرمان در امثال خود نام او رایاد میکنند و در مقام مثل برای زنان متکبر ، می گویند : «فلانی دختر بیگتاش خان غرو (گران) است» !

سخنی از سرنوشت آن سرب بی باک هم باید گفت ، در تقاوة الاثار آمده است : «یعقوب خان از اموال و اسباب بیگتاش خان آنچه بدست آورد ، با جهات

مردم یزد ، تمامی را ضبط نموده رایت توجه به جانب مملکت فارس برافراشت  
وسر آسمان افسر بگتاش خان را با بعضی از اشیاء نفیسه سرکار او - از مرصع آلات  
و جواهر و زر بی شمار وافر ، مصحوب ملازمان ، به پایه سریر عرش نظیر پادشاه  
سکندر جاه ارسال داشت.

اسکندر بیگ گوید در آن روزها شاه عباس در کاشان بود که خبر قتل  
بیگتاش را به او دادند: «... چون خطه کاشان محل نزول موکب نصرت شان گشت،  
خبر کشته شدن بیگتاش خان به استقبال موکب همایون آمده ، خاطر از آن اندیشه  
فارغ گردید». وزیری صاحب تاریخ کرمان گوید «... سر آن جوان را بریده  
به حضور آوردند ، شاه عباس از ولی خان پدرش (یعنی پدر بیگتاش خان) - که مردی  
پیرو معتبر درگاه بود - سؤال فرمود : این سر کیست ؟

ولی خان سر پسر را شناخته ، و چند لگد بر آن سر زده گفت :

- این سر پسر من است ، هر کس به ولی نعمت خیانت کند سزایش اینست.»<sup>۱</sup>

---

## سیاست شاه عباسی

---

سیاست شاه عباسی همیشه دلجوئی در مقابل کین کشی بوده و درست مضمون

شعر فردوسی ،

به يك دست آتش به يك دست اب

«ولی خان»، پدر پسر کشته را به حکومت کرمان برگماشت و ولی خان شش سال

پس از آن حکومت کرمان را داشت و در کلیه جنگهای بازبکان به شاه عباس

---

۱ - تاریخ کرمان (وزیری) ، تصحیح نگارنده، ص ۲۷۰ ،  
من اشتباه کردم که جمله «الملك مقیم» را در باره میرمیران پدرش نقل کردم ، دینجا ناچار مضمون  
فارسی آن را تکرار می کنم که میگوید «سیاست پدرو مادر ندارد».



خدمت و همراهی کرد تا در سال ۱۰۰۴ هـ (۱۵۹۵ م) در کرمان درگذشت . نعش او را به ماهان نقل کردند و در کنار جسد بی‌سر پسرش - بیگتاش - در همان صحنی که خود بیگتاش‌خان برای شاه نعمت‌الله‌ولی ساخته بود دفن ساختند. نقش سنگ مزار بیگتاش‌خان اینست :

«وفات سلطنت و حکومت پناه جنت‌مکان فردوس آشیان ، سعید شهید ، مغفور -  
الواصل الی بحار رحمة الله الملك الغفار ، ابن ولی خان ، بکتاش‌خان افشار ، فی ۱۴  
شهر ربیع‌الاول سنه ۹۸۸»<sup>۱</sup> (ژانویه ۱۵۹۰ م) . در واقع تمام جنگ بیش از یک ماه طول نکشیده بود. رواقی هم که برای شاه ولی ساخته بود در شوال ۹۹۸ یعنی هفت ماه بعد از قتل او پایان یافته بود.

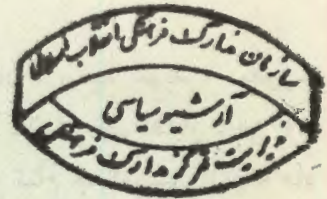
در کرمان کوچه‌ای بنام «تہ بیتش‌خان» در نزدیک خواجه‌خضر وجود دارد که ظاهراً باید منسوب به همین بیگ‌تاش‌خان باشد.<sup>۲</sup>

## سرمار و دست دشمن

درین واقعه شاه خلیل‌الله پسر میرمیران نیز دخالت داشت و در نهان با یعقوب‌خان ذوالقدر مکاتبه مینمود و در هنگام ورود یعقوب‌خان هم از او پذیرائی کرد . یعقوب‌خان کینه‌جو حتی دختر میرمیران زن بیگتاش‌خان را هم بعد از قتل شوهر به قول اسکندر بیگ منشی «به عنف و تعدی به شیراز برده، به حباله نکاح خود در آورد».<sup>۳</sup>

با قتل بگتاش‌خان و رفتن یعقوب‌خان به فارس - با آن قدرت و ثروت - کار جنوب ایران از نظر شاه‌عباس هنوز تمام نشده بود، زیرا در همان حال که شاه‌عباس فرمان حکومت کرمان را به ولی‌خان پسر بیگتاش سپرده بود ، یعقوب ذوالقدر هم «یوسف‌خان افشار را به رأی و صلاح خود به حکومت کرمان فرستاده شروط و پیمان از او گرفت که از صوابدید او تجاوز نکرده در کل موارد تابع او باشد».<sup>۴</sup>

۱ - راهنمایی آثار تاریخی کرمان تألیف نگارنده، ص ۷۷ و محاشی تاریخ کرمان ص ۲۷۴.  
۲ - «تاریخ زمان قاجار»، مؤرخ حاج آقا جمال، زمینهای «باغ بیتش‌خان» را به فولادگیر آتش‌دار  
تسهل کرده، بلافاصله مسلمان شده بودی بخشیده.



شاه عباس ، سرمار را به دست دشمن کوفته بود، اکنون هنگام تعیین تکلیف «دست دشمن» رسیده بود زیرا یعقوب خان ، نه تنها اموال بگتاش را «که در عرض بیست سال جمع آمده بود در تصرف خود دید و شیفته گشته رقم اختصاص بر آنها کشید ، بلکه نفایس اموال را جهت خود جدا کرده ، قلیلی از آنها به پایه سریر اعلی فرستاده بود». بلکه علاوه بر این ها یک مرتبه به فکر افتاده بود که خود را از دودمان صفویه بداند و شایع کرد که مادرش - که ابتدا از زنان حرم شاه طهماسب اول بوده است - پیش از آنکه به خانه پدرش ابراهیم ذوالقدر آید آبستن بوده ! و بدین عنوان خواست که خود را شاهزاده صفوی بداند و ادعای استقلال کند!<sup>۱</sup>

بدین جهت شاه عباس برای اینکه این نوزاد تازه را در نطفه خفه کند در اواخر همان سال ۹۹۸ هـ . (۱۵۹۰ م) لشکر به فارس کشید و شیراز را در محاصره گرفت. ذوالقدر تقاضای امان کرد . شاه به او تأمین داد و سوگندنامه ای به مهر خویش ، توسط شیخ بهاء الدین محمد عاملی (شیخ بهایی) نزد ذوالقدر فرستاد. او مطمئن شد و از قلعه فرود آمد ، ولی شاه عباس به بهانه اینکه صورت حساب های او درست نیست و تأخیر در ارسال آنها روا داشته او را زندانی ساخت و سپس به قتل رسانید و اعضاء بدنش را با ریسمان در بازار آویخت.<sup>۲</sup>

## شمشیر و کفن بگردن

اما اوضاع کرمان هنوز رو برآه نبود ، همان روزها که هنوز شاه عباس در فارس بود ، خبر رسید که یوسف خان افشار حاکم دست نشاندۀ ذوالقدر ، به کرمان رسیده و «قورچیان و ملازمان درگاه والا را که جهت خدمت دیوانی در کرمان بوده اند

۱ - چقدر شبیه است به استلحاق زیادبن سمیه به ابوسفیان ، یا قضیه کنیزک شاه سلطان حسین وزادن محمد حسن خان قاجار که فتحعلیشاه میخواست به استناد آن دعوی سیادت کند . درین باب رجوع شود به سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۴۴۵ .

۲ - نصرالله فلسفی ، زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۲۰ .



بیرون کرده ، قلعه را مستحکم گردانیده .<sup>۱</sup>

شاه عباس ، به ولی خان کمک کرد تا به همراهی فرهادخان افشار به جانب کرمان روی نهد ، اسماعیل خان پالونیز در همین سپاه بود . افشاران کرمان هم او یوسف خان روی برتافتند و «شعار شاهی سیونی ظاهر ساختند ، و گروه گروه» به استقبال شتافته به دستبوس خوانین مشرف شدند .

یوسف خان با دویت سیصد نفر ملازمان در قلعه کرمان پناه گرفته بود ، با او مکاتبه کردند و بشرط امان جان از قلعه پایین آمد ، او را به اردوی شاه فرستادند ، «در وقتی که حضرت اعلی از راه یزد به اصفهان عازم بودند ، رسیده ، در بیرون شهر یوسف خان را باتیغ و کفن به درگاه والا آورده استدعای جانبخشی نمود ، چون یوسف خان شمشیر در گردن آویخته آمده بود ، عفو شاهانه شامل او شده به جان امان یافت»<sup>۲</sup>.

چنانکه گفتیم ولی خان تا سال ۱۰۰۴ در کرمان بود همانجا وفات یافت . درین وقت که ابتدای قدرت و تسلط شاه عباس است ، شاه به فکر افتاد که کرمان و فارس را از جهت حکام مقتدر تام الاختیار موقعیت تازه ای بخشد ، زیرا گمان داشت که با تغییر مسیر راه ابریشم از عثمانی به راه دریائی بوشهر و بندرعباس ، تجارت رابه این سمت منتقل سازد .

شاه عباس ، برای اینکه خیالش از جانب جنوب کشور آسوده شود ، در انتخاب حاکم نبوغ ذاتی خود را بکار برده است .

---

## مردان بزرگ ، اطرافیان بزرگ دارند

---

شهرت شخصیت های بزرگ تاریخی ایران - و عالم هم چنین - وابسته به چند

حالت و خاصه است که میتوان آن حالات را خلاصه در سه وجه بیان کرد :

- نخست ، نبوغ ذاتی و شخصیت فردی و انسانی مرد تاریخ ،
- دوم ، موقعیت محیط و عواملی که در روزگار او برای تکوین شخصیت اجتماعی او تأثیر کرده اند ،
- سوم ، اطرافیان و دوستان و یاران و همکارانی که در پیشرفتهای آن مرد سهم و شریک بوده اند.

توضیح هر یک از این موارد فرصت دیگری میخواهد که مجال بحث در اینجا نیست ، به عنوان نمونه میتوان گفت که فی المثل شهرت داریوش کبیر ، علاوه بر وضع مزاجی و روحیه شخصی او ، برخورد دو تمدن بزرگ شرق و غرب ( یونان ) و مبارزه برای برتری یافتن نظام حکومت مشرق بر نظام حکومت غرب ، و هم چنین معلول فداکاری سرداران و بزرگان و مشاورانی چون مکابیز بوده است که داریوش آرزو میکرد : « کاش به اندازه دانه های انار مکابیز داشتم ! »

انوشیروان علاوه بر موفقیت های داخلی با مشورت مردانی چون بزرگمهر ، با کسی چون ژوستینیان در افتاد ، و ملکشاه سلجوقی ، به صلاح دید خواجه نظام الملک آسبان خود را در ساحل انطاکیه و بحر الروم آب داد .

اگر بخواهیم شخصیت ناپلئون را بینیم که از کجا آب می خورد ، باید سری به بلژیک ، میدان واترلو بزیم و پانورامائی ( منظره بزرگ دایره مانند نقاشی ) که اثر یکی از نقاشان بزرگ است تماشا کنیم و بنگریم که ناپلئون وقتی ناپلئون است که مارشال نی و ژنرال برتراندو کامبرون<sup>۱</sup> در پیشاپیش لشکریانش شمشیر می زنند و توپ آتش می کنند .

اگر نادر در ایران نادر شد ، کسانی چون احمدخان ابدالی و محمدحسن خان قاجار او را از تنگه خیبر گذراندند یا برجنگلهای مازندران تسلط دادند ، و بیخود

---

۱ - مارشال نی در بازگشت خاندان بویون به اعدام محکوم شد و او را در میدان رصدخانه پاریس تیرباران کردند ، ژنرال کامبرون نیز که انگلیسها جسد نیمه جان او را از میان کشتگان واترلو بیرون کشیده و به صورت گروگان به انگلستان بردند ، وقتی تقاضای بازگشت به کشور کرد ، لویی ۱۸ حکم اعدام او را در جواب نامه اش فرستاد . سرنوشت دو سردار بی شباهت نیست به سرانجامی که بازماندگان گنجهلیخان و الله وردی خان ، دو حاکم بزرگ شاه عباس ، در زمان شاه صفی در کمین آنان بود .



نبود که پس از قهر کردن محمدحسن خان ، «وقتی نادرشاه رادر هندوستان گوهری به وزن چهارده مثقال بدست افتاد ، ندماء برآن جوهر ثمین تحسین و آفرین همی کردند که هیچ پادشاه را چنین گوهر نادره بدست نیفتاده ، وی پاسخ داد که : محمدحسن خان قاجار را بها بیش ازین گوهر گرانبهاست و درینغ که از دست ما بدر رفت»<sup>۱</sup>.

مقصود از بیان این مقدمه اینست که شخصیت شاه عباس کبیر نیز در عالم خویش ، از آن جهت چشمگیر شد که اولاً با مردان بزرگ آن روزگار چون عبدالؤمن خان ازبک و امپراطوران عثمانی - که تا دروازه ملداوی پیش رانده و تپه های اطراف وین را اشغال کرده بودند - پنجه درافکند ، ثانیاً او همراهان و همکاران و مشاورانی داشت که هر یک از جهت شخصیت ذاتی و نبوغ و استعداد و کردارانی و دلسوزی ، خود کمتر از همان شاه عباس نبودند ، و یکی از آنها فی المثل قرچقای خان بود ، سپهسالاری که باید او را «ژنرال فوش» زمان لقب داد ، کسی که با سپاهی کم ، سپاه چند صد هزار نفری عثمانی را از تبریز خارج کرد. <sup>۲</sup> یکی دیگر اللهوردی خان با امامقلی خان پسرش بود که آثار گلوله های توپ او بر قلعه پرتقالی های هرمز هنوز باقی است ، او بود که پرتقالیان را بدریا ریخت و فارس را حدود سی چهل سال در امن و امان نگاهداشت ، و چه دلیلی بر بزرگ منشی او ازین بالاتر که تا همین سالهای اخیر کامیونهای چند تنی زباله شهرداری اصفهان از روی پل او - پل اللهوردی خان ، سی و سه پل - می گذشتند! یکی دیگر از همین نمونه گنجعلی خان و پسرش علیمردان خان بودند که کرمان و بلوچستان را از حد فارس تا سرحد قندهار و قائنات آبادان و آسوده داشتند ، و باز چه دلیلی بالاتر ازین که از ده سال پیش که شیر آب انبار علیمردان خان در کرمان کنده شد ، مردم کرمان ناچار شدند آب خوراکی خود را از سه فرسنگی شهر بیاورند و هر طبله ۲۵ ریال خریداری کنند!<sup>۳</sup>

۱ - روضه الصفا ج ۶ ص ۷۱ . بفتون این تعبیر را ذیل «یا قوت ابوالحسنی» یاد کرده . (تجربة الاحرار... تصحیح حسن قاضی طباطبائی ، ج ۲ ص ۲۸)  
۲ - ترجمه سفرنامه پیترودلاواله ، ش . شفا ، ص ۳۹۹  
۳ - بنده مخصوصاً این سخنان را در اینجا آوردم که شاید مرق شرم بر پیشانی شهرداران وقت اصفهان و کرمان بنشینند و قبول کنند که آنها هنوزنان سیصد سال قبل را میخوردند!  
برای توضیح مطالبی که گفتیم ، میتوان يك مثال عامیانه خارج از بحث تاریخی پیش کشید . یعنی

البته ، شاه‌عباس ، تنها يك چيز داشت ، و آن اينكه علاوه بر همه هوشیاری‌ها خوب فهمیده‌بود كه چه كسانی رامیتواند برای خدمت خلق برگزیند.

بدین جهت درین روزگار است كه دو حاكم مقتدر برای این دو ناحیه كه به اندازه كشور فرانسه دسعت دارنند برگزید ، فارس را به اللهوردیخان سپرد كه با پسرش امامقلی‌خان سالها در آن سرزمین بودند ، و كرمان را به « گنجعلی‌خان زیك » سپرد كه او نیز با پسرش علیمردان‌خان تا آخر عمر شاه‌عباس كرمان را اداره كردند.

اكنون سخنی چند در باب گنجعلی‌خان حاكم كرمان باید گفت :

---

## گنجعلی‌خان حاكم كرمان

---

آن روزهایی كه عباس‌میرزا (شاه‌عباس بعد) در هرات تحت نظر بود ، گنجعلی‌بیگ از امرای زیك در «جرگه خدام مخصوص و معتبر درگاه شاهزاده منخرط بود و از كمال كاردانی به‌رخدمتی كه مأمور شدی حسن كفایت ظاهر كردی .»<sup>۱</sup>

قرار بود بدستور شاه اسمعیل دوم ، عباس‌میرزا هم مثل سایر شاهزادگان بقتل برسد ، اما در همانروزها خبر مرگ شاه رسید (۹۸۵ هـ = ۱۵۷۷ م)

میتوان تشبیه كرد موقعیت این مردان بزرگ را درشاهراه تاریخ ، فی‌المثل به بعض خیابانها و امکنه‌ای كه امروز شهرت یافته‌اند و ما گمان داریم كه همه‌شهرت مربوط به خود خیابان است ، فی‌المثل در تهران خیابان پهلوی را در نظر بگیرید . این خیابان از آن جهت شهرت یافته و زمین‌های اطرافش گران قیمت شده كه يك سرش به پل عجبش می‌پیوندد و سر دیگری به راه آهن سرتاسری ، همه كاخهای سلطنتی در اطراف آن است ، و يك موسسه اش تلویزیون است و يك هتلش میلتن و يك پارکش پارک‌شاهنشاهی و دیگری پارک‌سای . از خارج بگویم : خیابان شانزده لیزه پاریس بیش از یکی دو كيلومتر طول ندارد ، اما شهرت عالمگیر این خیابان به خاطر خود خیابان نیست ، بخاطر اینست كه يك سرش میدان اتوال است و يك گوشه‌اش باغهای توپلری ، يك بنايش طاق‌نصرت ناپلئون است و يك میدانش كنگورد كه در پیشانی آن برج ایفلس می‌درخشد و دو ناف آن ستون پیست و پنج متری خط هیروگلیف كه ناپلئون از مصر آورده است و يك گوشه‌اش فروشگاه «دروكاستور» كه تمام زندهای عالم زیبایی خود را با یکی از محصولات آن تكمیل می‌کنند . بدون اینها كه بر سر دریم خیابان شانزده لیزه چیزی خواهد بود كمی كواهتر ولی پهن تر از خیابان مولوی خودمان . بنابراین میتوان در تریف امثله فوق گفت كه : «مردان بزرگ ، اطرافیان بزرگ دارند!».



و علیقلی خان شاملو و مرشد قلی خان استاجلو و همین گنجعلی بیگ ، شاهزاده را حفظ کردند و بعدها او را بطرف پای تخت حرکت دادند ، در مشهد بود که مرشد قلیخان ، لقب خانی به گنجعلی داد و او گنجعلی خان شد.

شاه عباس همیشه به گنجعلی خان احترام می گذاشت و او را «بابا» خطاب میکرد.<sup>۱</sup>

گنجعلی خان از ۱۰۰۰ هـ (۱۵۹۶ م.) تا ۱۰۳۴ هـ (۱۶۲۴ م.) حاکم کرمان بوده است و پس از او نیز پسرش حکومت کرمان را داشت. حوزه حکومتی گنجعلیخان از مرز فارس تا سرحد قندهار کشیده میشد و تمام کرمان و بلوچستان و قائنات و سیستان را در بر میگرفت.<sup>۲</sup>

حکومت بهم و بلوچستان را شاه قلی بیگ تملوی زیک<sup>۳</sup> ، از بستگان گنجعلی خان به عهده گرفت ، ولی حکومت سیستان را هم چنان امرای سیستانی و ملوک سیستان که خود را از احفاد یعقوب لیث میدانستند - با اطاعت از گنجعلی خان - اداره مینمودند و همیشه چندتن ازین امرای به صورت گروگان در دربار شاه صفوی بود.<sup>۴</sup> گنجعلی خان از امرایی است که در زمان او اقدامات بسیار اساسی و مهمی در کرمان شده است . تمام راهها که به دریا ختم می شد امن و امان شد و تجارت رونق گرفت. با همه اینها گنجعلی خان با سپاه کرمان در بیشتر لشکرکشیهای شاه عباس هم شرکت داشت چنانکه در ۱۰۰۶ هـ (۱۵۹۷ م) از طریق طبرستان به جنگ ازبکان رفت<sup>۵</sup> و در سال ۱۰۱۱ هـ (۱۶۷۰۲ م) برای دفع عبدالباقی خان ازبک خود را به خراسان رسانید و درین جنگ امرای بزرگی امثال الله ویردی خان نیز حضور داشتند.<sup>۶</sup> هم در سال ۱۰۱۳ هـ (۱۶۰۴ م) برای جنگ با عثمانیها به آذربایجان رفت

۱ - در باب آیین مردمیتوانید مراجعه کنید به مقاله نگارنده در مجله دانشکده ادبیات اصفهان ،

شماره اول و دوم و همچنین به آسیای هفت سنک ص ۱۲۵ تا ۱۷۲  
۲ - مرحوم رشید یاسمی ، در کتاب «کردو پیوستگی نژادی او» مینویسد : در یکی از تصاویر بزرگ رنگی که از زیر گچ در کاخ بیستون بیرون آمده ، مجلس شاه عباس نشان داده میشود که گنجعلی خان نیز درین مجلس حضور دارد.

۳ - راجع به قوم زیک مراجعه شود به توضیح نگارنده در آسیای هفت سنک ص ۱۲۶.

۴ - احياء الملوك ، تصحيح دكتور ستوده ، ص ۲۷۸ .

۵ - فارسنامه ناصری .  
۶ - روضة الصفاي ناصری ج ۸ ص ۲۲۷ .

و تادریاچه وان رسید.<sup>۱</sup> دو این جنگ که تا سال ۱۰۱۶ هـ (۱۶۰۷ م.) طول کشید، تفنگچیان کرمانی نیز به فرماندهی منوچهر بیگ شرکت داشتند «و غالب صاحب منصبان تفنگچی کرمانی و بافق‌ی به خلاع فاخره مشرف شدند»<sup>۲</sup>

گنجعلی‌خان در ۱۰۲۰ هـ (۱۶۱۱ م.) به بلوچستان لشکر کشیده و قلعه «بن‌فهل» را گرفت و امرای بلوچ را به گروگان جابجا کرد و درین جنگ «چهل هزار گوسفند و هزار شتر بدست لشکریان افتاد».<sup>۳</sup> مکر اینها به کرمان منتقل شدند و هنوز کوچه‌ای بنام «مکروینها» در کرمان هست که شاید مربوط به آن تبعید شدگان باشد.

در ۱۰۲۵ هـ (۱۶۱۶ م.) باز عازم گرجستان و جنگ با عثمانی شد و این همان جنگی است که به روایتی در آند «قریب دویست هزار اسیر گرجی بدست غازیان دین‌دار افتاد و قریب سی هزار بی‌دین به تیغ بی‌دریغ کشته شدند»<sup>۴</sup> «و بسیار ناهید پستان در دست بهرام سیرتان فضحیت شد و بسا پری‌پیکر که در بستر دیوان‌دار المرز فضاحت یافت».<sup>۵</sup>

روسای این جنگ، امامقلی‌خان، قرچقاییک، و گنجعلی‌خان و قراحسن بودند.<sup>۶</sup> و در همین جنگ بود که تفنگچیان کرمانی داد مردانگی دادند و جلالای بافق سردسته تفنگچیان به دریافت جایزه نایل شد.<sup>۷</sup>

در سال ۱۰۲۸ هـ (۱۶۱۸ م.) که شاه عباس عازم قندهار شد، گنجعلی‌خان نیز با او بود و در همین وقت بود که حکومت قندهار و توابع راهم به «ایالت پناه گنجعلی‌خان حاکم کرمان التفات فرمودند».<sup>۸</sup>

۱ - عالم‌آرای عباسی ص ۶۸۳

۲ - تاریخ کرمان (وزیری) ص ۲۸۲

۳ - احیاء الملوك ص ۴۱۸

۴ - احیاء الملوك ص ۵۰۷

۵ - روضة الصفا ج ۸ ص ۴۱۹، در جنگهای اولیه شاه عباس با عبدالؤمن خان ازبک نیز گنجعلی‌خان شرکت داشته است، در تقارن آثار ذکر شده که بیکار «امارت دستگاه گنجعلی‌خان کرد مصحوب لشکری آنقدر عدد به جانب شهسودت» (ص ۴۴۸) در جنگهای گیلان نیز «گنجعلی سلطان کرد و کیا جلال‌الدین و... علم توجه به زلمان برافراشته بود» (ص ۴۸۰).

۶ - احیاء الملوك ص ۴۱۸

۷ - تاریخ کرمان ص ۲۸۹، احیاء الملوك ازین مرد بنام ملازاده بافق نام میبرد.

۸ - احیاء الملوك ص ۴۴۴



گنجعلی خان ، در سال ۱۰۳۳ هـ (۱۶۲۳ م) یا به روایت صحیحتر ۱۳۰۴ هـ<sup>۱</sup> (۱۶۲۴ م) و هنگامی که «بر بالای ایوان ارگ قندهار در سریری که به محجر ایوان تکیه داشت خوابیده بود ، محجر سستی پذیرفته ، اودرمیان خواب و بیداری از سریر نطم خزیده به پایین افتاد ، ودیعت حیات به قابض ارواح سپرد. بعد از زمانی دراز خدمتکاران واقف شدند. پسرش علیمردان بیگ نقش پدر را از قندهار به مشهد مقدس معلی نقل نموده در روضه رضویه مدفون گردید.<sup>۲</sup>

## علیمردان خان حاکم قندهار

یکی از پسران گنجعلی خان بنام شاهرخ خان در جنگ کارتیل (۱۰۲۴ هـ = ۱۶۱۵ م) از اسب در افتاد و درگذشت.<sup>۳</sup> اما پسر دیگرش علیمردان خان، بعد از پدر به فرمان شاه عباس حکومت تمام نواحی او را یافت و حتی لقب بابای ثانی هم به او داده اند.<sup>۴</sup> دختر گنجعلی خان زن میرزا طالب خان اردوبادی پسر حاتم بیگ بود، حاتم بیگ چنانکه قبلاً گفتیم در زمان ولی خان و بیگتاش خان وزارت کرمان را داشت و بعد در دربار شاه عباس مورد احترام قرار گرفت و به وزارت هم رسید،

۱ - زندگانی شاه عباس اول ص ۱۷۵.

۲ - عالم آرای عباسی ص ۱۰۴۱ ، وزیری مینویسد ، گنجعلی خان دو سال هزار و سی و سه فصل تابستان ، بالای بام ، شب بر روی تخت خوابید ، نزدیک صبح خواب آلود به جهت ادرار برخاسته ، از بام به صحن خانه افتاد . افتادن همان مردن همانا (ص ۲۸۴) عالم آرا در ۱۰۲۴ و منتظم ناصری در ۱۰۲۵ این اتفاق را ذکر کرده اند.

گنجعلی خان تا پایان عمر خود حکومت کرمان را داشت . و در اواخر کار به علت اهمیت موقعیت قندهار مامور شد که در آنجا مقیم باشد و در همانجا درگذشت و پسرش علیمردان خان جانشین او در قندهار شد و از جهت این که حکومت کرمان و اداره آن مختل نماند ، در سال ۱۰۳۵ (۱۶۲۵ م) پهلما سبقتی خان به حکومت کرمان منصوب شد و هم او بود که سپاه کرمان را به رفع حافظ احمد پاشای سرمسکر روم برد ، هنگام بازگشت ، به روایت تاریخ کرمان به نقل از عالم آرای عباسی ، گویا «ایالت بنام مزبور در زمان ناخوشی پرهیز نمیگردد و در گزند ببرد ، شاه خلد آرامگاه حکمرانی کرمان را به امیرخان پسر رستم سلطان سوکن ذوالقدر که سردار و امیری جلالتشمار بود تقویض فرمود و تا سنه ۱۰۳۸ هـ (۱۶۲۸ م) که شاه عباس رحمة الله علیه به روضه رضوان خرامید ، حکومت این دیار به او تعلق داشت و پس از آن که شاه صفی بروساده شاهنشاهی ایران جلوس فرمود ، کما فی السابق ، فرمانروائی کرمان موکول به امیرخان شد.» (تاریخ کرمان ص ۲۸۶).

۳ - عالم آرای عباسی ص ۸۸۵.

۴ - روزنامه بیداری کرمان سال پنجم شماره ۳.

پسر او میرزا طالب خان نیز در دربار شاه عباس و شاه صفی مقام بزرگ داشت ، ولی بر اثر خشم شاه صفی دودمان آنها برافکنده شد (۱۰۴۳ هـ = ۱۶۳۳ م) . حتی علیمردان خان نیز به سعایت میرزاتقی مازندرانی (ساروتقی) صدراعظم مغضوب واقع شد ، و شاه صفی از او خواست که به دربار بیاید ، اما او متوجه کینه جوئیهای مکارانه شاه صفی شده بود و علاوه بر آن سالها مالیات قندهار و کرمان را نفرستاده بود ، «از محاسبه معامله چندساله قندهار و طمع اعتمادالدوله اندیشه کرده ، از دولت صفوی روی گردانیده ، در سال یک هزار و چهارم و هفت (۱۶۳۷ م) قندهار را به تصرف گماشتگان پادشاه هند داده خود به هندوستان رفت. <sup>۱</sup> بدین معنی که از آمدن به در شاه صفی تقاعد کرد و با «شاه جهان» پادشاه هند در ساخته ، قندهار را به تصرف دولت هندوستان بداد و خود به هند رفت.» <sup>۲</sup> مورخین صفوی ازین مرد به عنوان خائن نام میبرند ، صاحب عباسنامه گوید «علیمردان خذلان توأمان ، ولد مرحوم گنجعلی خان که از پرورش یافتگان نواب فردوس مکان بوده و از نازل پایه سایی <sup>۳</sup> و چوپانی به اعلی مدارج ایالت و حکمرانی ارتقاء یافته ... به محض هراس بنیاض سست اسناس که در عالم خیال تصور نموده بود روی اخلاص ازین آستان ملائک آشیان تافته ، در ظلمت آباد روسیاهی گرفتار گردیده ، نوشتجات به نزد والی هندوستان فرستاده اظهار این معنی نمود ... والی آنجا صفدرخان را با جمعی از هندود و جغتای به خطه مزبور فرستاده چند روزی به امانت داری آن ملک مخصوص کیشیت» <sup>۴</sup> در ذیل عالم آرا هم اشاره شده است که «علیمردان زیك ولد گنجعلی خان ، در بهار سلطنت خاقان رضوان مکان از امرای عالیمقدار و بیگلریگی و امیرالامرای دازالقرار قندهار و ملقب به بابائی ثانی بود ... به شامت توهم بیجا از آستانه ولایت نشان روی گردان گشت.» <sup>۵</sup>

۱ - روضة الصفا ، ج ۸ ص ۴۶۱

۲ - یعنی مهتری و بیماد لمب؛

۳ - ذیل عالم آرا ، تصحیح سبغی ، لغزالتاریخ ۲۹۲ .

۴ - منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۴۷ .

۵ - عباسنامه ، چاپ دمگان (اراک) ص ۲۹ .



نگارنده هنگامی که در پاکستان بود ، قبر علیمردان خان را در لاهور بازدید کرد ، تصویر علیمردان خان نیز در کتاب راهنمای لاهور تألیف پرفسور محمد باقر چاپ شده است . این مرد مشاور پادشاه هند بود و به کمک مهندسین خود باغ شالیمار را که از شاهکارهای هنر معماری و زینت عالم است توسعه داد و نهری از رودخانه «راوی» نزدیک لاهور به این باغ آورد که هنوز به نهر علیمردان خان معروف و موسوم است.

خانواده گنجی نیز در بیرجند ، خود را از احفاد گنجعلی خان می دانند، و من به يك دليل گمان دارم که این نسبت - اگر قطعی باشد - باید از جانب دختران گنجعلی خان باشد.<sup>۱</sup>

چنانکه گفتم ، بعد از واقعه قندهار ، خاندان گنجعلی خان در کرمان و ایران مورد بغض و عناد قرار گرفته و تقریباً نابود شدند ، و از آن همه اموال بیشمار ، فقط رقبات موقوفات او باقی ماند ، و مدتها بعد یکی از افراد این خاندان توانست با تأیید نسبت خود ، تولیت موقوفات را بگیرد. یکی از کسانی که معروف است و خود را منتسب به گنجعلیخان دانسته صاحب رستم التواریخ است.<sup>۲</sup>

علیمردان خان توانسته بود قسمت عمده ثروت خود را از قندهار به لاهور منتقل کند ، و بهمین سبب است که تاورنیه درباب او مینویسد « ... علیمردان خان پسر آخرین امیر قندهار که از پدر ثروت بی پایانی به ارث برده بود ، وقتی به دربار مغول کبیر<sup>۳</sup> رفت همه ظروف او از طلا بود ، و به قدری صندوقهای او از طلا انباشته بود که مقرری شاه هند را قبول نمیکرد. او قصری عالی در جهان آباد بنا کرده بود. يك روز که شاه هند با شاهزاده خانمهای دربارش به دیدن او رفت ، میگویند زوجه او (زوجه علیمردان خان) چندین صندوق را گشود که همه پر از طلا

۱ - درین مورد رجوع شود به آسپای هفت سنک ص ۱۶۶.

۲ - رستم التواریخ ، تصحیح محمد مشیری، ص ۱۵۷ و ۲۵۰.

۳ - مقصود شاه جهان است : (۱۰۳۷ - ۱۰۶۹ = ۱۶۲۷ - ۱۶۵۸ م).

بود و به شاهزاده خانها گفت: اگر شوهر من راتبه و مقرری قبول نمی‌کند برای اینست که لقمه نانی بقدر خود و عیالش دارد!»<sup>۱</sup>

هرچند کار علیمردان خان قابل توجیه نیست، و مورخین ماکار او را پناهندگی خوانده‌اند، اما مثل اینکه او را مردم رانده‌اند، اینک نظریک مورخ اروپائی رادر این باب مینویسم، این مورخ گوید: «... رفتار دولت ایران درین وقت (زمان شاه صفی) با مردم قندهار به قدری سخت و غیر عادلانه بوده است که نه فقط تمام سکنه را با خود دشمن ساخت، بلکه به واسطه تحمیلات و عوارض غیر مشروع، علیمردان خان حاکم ایرانی آنجا را به وضع خیلی بدی بیرون کردند. مشارالیه در سال ۱۶۳۷ م (۱۰۴۷ هـ) حالت و وضعیت خود را غیرقابل تحمل دیده، ناچار شاه جهان را برای تصرف قندهار دعوت نمود. او (شاه جهان) این دعوت را به طور امتنان پذیرفت. از آن وقت علیمردان خان مورد اعتماد دربار مغول قرار گرفت»<sup>۲</sup>.

یکی از پسران علیمردان خان گویا در جنگهای داخلی هندوستان احتمالاً در سال ۱۰۶۸ هـ (۱۶۵۷ م) کشته شده است.<sup>۳</sup> شاردن از کسی بنام علی بیگ پسر علیمردان خان نام می‌برد و گوید «علی بیگ پسر علیمردان خان حکمران قندهار که قندهار را تسلیم هند کرد، در اصفهان کاخی داشته است. این کاخ کاخ بزرگی بود که بخش بیرونی آن از دو بنای اصلی بزرگ - یکی در جنوب و دیگری در شمال - پدید آمده بود، و به وسیله باغی واقع در میان آن دو از یک دیگر جدا می‌شد.»<sup>۴</sup>

در کابل نیز محله‌ای بنام علیمردان خان معروف است<sup>۵</sup> و قاعده<sup>۶</sup> باید مربوط به او باشد. پل علیمردان خان نیز در کابل معروف است. مرعشی در مجمع التواریخ از باغی بنام «باغ نظر» در قندهار نام می‌برد و آنرا منسوب به علیمردان خان

۱ - ترجمه سفرنامه تاوونیه ص ۱۰۲۰ (چاپ اول).

۲ - ث. ف. دولافوز، تاریخ هند، ترجمه نخردامی ص ۱۹۵.

۳ - مباحثنامه ص ۲۲۱.

۴ - سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمدعباسی ج ۸ ص ۷۶

۵ - روایت احمدعلی کهزاد افغانی به تکرارنده





بازگردیم به گفتگوی شاه عباس و کرمان و اقدامات عمرانی گنجعلی خان :

## اقدامات عمرانی گنجعلی خان

حکومت گنجعلی خان حدود سی سال طول کشید که درست مقارن با دوران شکفتگی و قدرت شاه عباس کبیر است. گنجعلی خان از همان روز نخست ورود خویش شروع به اقدامات عمرانی اساسی کرد. او برای اینکه در وسط شهر تفرجگاه‌های عمومی وجود داشته باشد ، ابتدا يك میدان بزرگ ایجاد کرد. این میدان که بیش از صد متر طول دارد از چهار طرف به بناهای اختصاصی محصور گردیده و يك مجموعه عالی از آثار عمرانی عصر صفوی بشمار میرود.

## کاروانسرا

در طرف شرق میدان کاروانسرای بزرگی است ، دوطبقه با حجرات متعدد. برخی حدس زده‌اند که این محل در ابتدا مدرسه بوده و بعدها کاروانسرا شده. متأسفانه کتیبه سردر این ساختمان فرو ریخته و قسمت کمی از آن باقی است. در

۱ - در تاریخ ما چندین شهر باغ نظر داشته‌اند: وقتی من در لست‌نامه کار می‌کردم ، در تعریف باغ‌نظر، اظهار نظر کرده‌ام که این ترکیب باید به صورت صفت برای باغبانی به کار برده شود که جنبه عمومی داشته و در واقع «نظرگاه» و «منظر» عمومی مردم بوده است .

در کرمان يك باغ‌نظر هست که مرحوم وزیري گوید «وجه تسمیه این که نظر علی‌خان زند در زمان سلطنت کریمخان زند باغی در آنجا بساخت و منزل نمود» (جغرافیای کرمان ، تصحیح نگارنده ص ۳۶). ولی اگر این نکته در باب این باغ صادق باشد، در باب باغ‌نظر مشهد ، و باغ‌نظر کازرون که حاج علی‌خان در حدود سال ۱۰۸۰ ساخته و درختهای نوانج آن معروف بوده (فارسانامه ص ۲۴۹) نمیتواند مصداق یابد ، همچنین در باب باغ‌نظر اصفهان که دریاچه‌ای کلان داشته (آندراج) و باغ‌نظر وکیل شیراز (فارسانامه ص ۹۲۰) که فعلاً موزه فارس است و قبر مرحوم وکیل بود و ۱۶ هزار متر مساحت داشته . شاید بتوان حدس زد که اصلاً این «ترکیب» باغ‌نظرگاه بوده و بعد تخفیف پیدا کرده ، و دلیل بر این معنی باغ نظرگاه هرات است (روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ص ۲۴۷) . من مطمئنم نظر حافظ درین شعر الهام به یکی از همین باغهای نظرو پارکهای عمومی شیراز بوده آنجا که گوید :

جان فدای دهنش باد که در باغ‌نظر  
چمن‌آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست

الان کاروانسرا ، يك تکه سنگ مرمر که با خطخوش نستعلیق نام گنجعلی خان بر آن نقش شده ، دربالا نصب شده است ، ظاهراً مربوط به يك کتیبه مفصل بوده که در اثر ریختن کتیبه ، برای اینکه نام بانی از میان نرود دوباره آنرا در جایی البته نامناسب - بعدها - نصب کرده اند.

آنچه از کتیبه سردر باقی مانده این عبارت را دارد : « ... بسعی الامیر الکبیر ، الحاکم بالعدل بین الناس من الکبیر والصغیر ، قدوة الاکابر والامراء ... زین الامارة والایالة ... الملوك ... الخان العظیم الشان گنج علیخان ... کتبه العبد المذنب الراجی علی رضا عباسی غفر ذنوبه ۱۰۰۷ » ( = ۱۵۹۸ م ).

تمام کتیبه ها بخط علیرضای عباسی بوده و متأسفانه بر اثر جنگهای زمان آقامحمدخان و خصوصاً گلوله اندازی توپهای او به خانه ها و سردرهای بلند - که پناهگاه مدافعان داخلی بوده - فرو ریخته است.

در پیشانی داخل کاروانسرا يك نقش بزرگ بصورت ازدهای بالدار ، کاملاً به سبک چینی و مغولی برکاشی رنگین نقش بسته است. گمان من آنست که در ترتیب کاشیها ، از استادان قندهاری و شرقی که تحت تأثیر هنر مغولی بوده اند استفاده شده باشد .

---

## مسجد

---

يك مسجد کوچک هم در جوار این کاروانسرا هست ، کتیبه های خوش خط ظریف دارد و چنان مینماید که مصلاهی همان مدرسه یا کاروانسرا بوده است و تاریخ ۱۰۰۷ دارد با این بیت :

شکر که از دولت عباس شاه      آنکه جهان گشت ز عدلش بهشت  
گنجعلی خان شده در سبعم والف      بانی این مسجد طاعت سرشت



## بازار و حمام

در طرف شمال میدان ، بازار معروف گنجعلی خان است که امروز قسمتی از بازار مسگری است ، هم چنین ضرابخانه‌ای در آنجا وجود داشته که امروز خاکریز است ! با اینکه ستونهای بازار تا حدودی بر اثر فشار سقف‌ها تمایل پیدا کرده و به قول معماران «دل داده است» باهمه اینها این بازار امروز از بهترین بازارهای ایران محسوب می‌شود.

در طرف جنوب میدان ، بازار بزرگ و هم چنین حمام گنجعلیخان است که به حمام خان معروف است. مرحوم وزیری بنای حمام را در ۹۰۹ هـ (۱۵۰۳ م) ضبط کرده که بکلی اشتباه است ، زیرا اصولاً گنجعلیخان بعد از ۱۰۰۵ هـ به حکومت کرمان منصوب شده . شنیده‌ام که سنگ کتیبه حمام حاوی شعری بوده که تاریخ آنرا ۱۰۲۰ هـ (۱۶۱۱ م) تعیین می‌کرده و این صحیحتر می‌نماید.

حمام گنجعلیخان از شاهکارهای معماری شرق است. من خود سنگهای مرمر سرخ رنگ یک پارچه آنرا که یک بدنه دیوار را پوشانده دیده‌ام. صبحگاه ، علی الطلوع ، وقتی خورشید از روزنه سقف حمام بطور افقی بر این مرمر سرخ می‌تابد منظره‌ای رؤیایانگیز مجسم می‌ساخته که قابل توصیف نیست. اکنون وزارت فرهنگ و هنر مشغول تعمیر این حمام است و شاید آنرا به عنوان «حمام نمونه» یا «موزه حمامها» انتخاب کند.

رخت کن حمام به شش غرفه تقسیم شده که هر غرفه مخصوص یک طبقه از اجتماع یعنی سادات و روحانیون و خوانین و اعیان و بازاریها و رعایا بوده است . آقای مهندس نظریان که متصدی تعمیر آنست ، از عجایب معماری حمام سخنها می‌گفت که چگونه از فضا حداکثر استفاده شده و با انداختن سنگهای مرمر رنگارنگ و طاق و ایوانهای متناسب ، فضاهای روشن را تاریک و تاریک را روشن و خلوت‌های کوچک را بزرگ نشان میداده‌اند . سیستم کانال کشی حمام که آب

قنات بطور کامل از آن عبور میکرده و فواره‌ها در قسمت شاه‌نشین (در واقع خان‌نشین) و سایر گوشه‌ها به آب‌فشانی می‌پرداخته‌اند چنان دقیق و بر اصول هندسی حساب شده که کمتر بنایی چنین موقعیتی در آثار تاریخی می‌تواند داشته باشد. افسوس که استفاده بی‌مورد و عدم رعایت اصول در تعمیرات و تغییر و تبدیلهای بیجا و کم‌و زیاد کردن بعضی ستونها و سنگها و تغییر راه‌آبها، تاحدی از صورت اولیه بعضی جاهای حمام را خارج ساخته، زیرا تا سی‌چهل سال پیش اصولاً این حمام کار میکرده است.<sup>۱</sup>

---

## آب انبار

---

در طرف غربی میدان در وسط بازارخان که به چهار سوق خان می‌پیوندد، يك آب انبار چهل‌پله عالی ساخته شده و متأسفانه امروز خاکریز است. این آب انبار بنام علیمردان خان پسرخان بنا شده، و کتیبه آن بر روی سنگ مرمر باخط نستعلیق برجسته که به خط علیرضای عباسی است<sup>۲</sup> شامل شعری دلنشین است و تاریخ بنای آب انبار را دربردارد، و بیشتر تعبیرات آن مربوط به آب و آبدان و برکه و بسیار استادانه ساخته شده است:

به عهد دولت عباس شاه دریا دل

که منافع زدل و دست اوست بحر و سحاب

سری که نیست هواخواه خشمش، باشد

همیشه بر سر خوناب دیده همچو حباب

دمی که دست عطایش کند گهر ریزی

سحاب پر رخ دریا شود ز شرم تقاب

---

۱ - در میان مردم کرمان این ضرب‌المثل شهرت دارد که «دلکهای حمام خان وقتی مشتری پیدا

نکنند، از بیکاری، سر همدیگر را میتراشند!»

۲ - طرائق الحقایق، ج ۲ ص ۲۴۵.



بنا نمود چنین برکه‌ای علیردان

که هست بر سر آبش حباب، درت خوشاب

چه برکه‌ای که جگرشنگان به هم گویند

گذشت آن که بود آب زندگی نایاب

بیار ساقی ازین برکه‌ام دمی آبی

که پیر گشتم و دادم هوای عهد شباب

ز خضر جستم تاریخ او، روان گفتم:

(لب جهانی ازین برکه می‌شود سیراب)

برای اینکه هم پایه آب‌انبار محکم باشد و هم آب آن خنک بماند مقدار زیادی

سرب در زیر آب‌انبار بکار برده بودند. وزیری گوید:

«در وقتی که آقامحمدخان قاجار گواشیر را محاصره کرد، لطفعلی‌خان زند

که در آنجا محصور بود، به جهت فقدان سرب، سه هزارمن که سی خروار باشد،

سرب از ته آب‌انبار در آورده گلوله‌نموده صرف کرد، و اکنون آب‌انبار معمور

است»<sup>۱</sup> و این آب‌انبار نه تنها در زمان وزیری معمور بوده بلکه سی سال پیش،

نگارنده نیز بارها از شیر آن آب خورده و رحمت به بانی آن فرستاده‌ام.

---

## میدان

---

اما میدان خان، این میدان از میدانهای تاریخی شهر است و وقایع بزرگ

به‌خود دیده، اطراف آن را به‌سبک میدان شاه اصفهان طاق‌نما زده بودند که اکنون

وجود ندارد. متأسفانه دردوره‌های اخیر، شهرداری کرمان از اداره میدان و تنظیف

آن عاجز ماند، و یکی از شهرداران، برای اینکه از شر میدان خلاص شود دربرابر

دریافت کرایه‌ای جزئی، آن میدان را به‌قسمتهای کوچک تقسیم نموده و باگذاشتن

میله‌های آهن و پوشیدن آن با حلبی، مغازه‌هایی ساخت و آنها را به‌کسبه واگذار

کرد، و اکنون تعداد زیادی مغازه در آن وجود دارد و دیگر امکان تجدید میدان بصورت اولیه نیست و با اینکه شهر کرمان به فضای سبز احتیاج تام دارد، برگرداندن آن بصورت اولیه بس مشکل است، مگر آنکه باز یک گنجعلیخان پیدا شود و با پرداخت دهها و صدها برابر پولی که شهرداری دریافت کرده و با نارضی کردن صدها خانوار کسبه، این مغازه‌ها را بردارد و میدان را در میان این مجموعه عمارات بی نظیر زنده کند.

ثبات و آرامشی که در زمان شاه عباس و به همت دوتن فرمانروای بزرگ فارس و کرمان (الله‌وردیخان و پسرش امام‌قلیخان، گنجعلیخان و پسرش علیمردان‌خان) در تمام سرزمین جنوب ایران پدید آمده بود امکان آسایش بسیار برای مردم فراهم ساخت، و آثار گنجعلیخان هم منحصر به آنچه که برشمردیم نیست.

---

## باغها

---

او در کنار کرمان باغی بزرگ دارد که بنام باغ «بیرام‌آباد» معروف است و اگر ترکیب ترکی نداشته باشد، شاید از آبادیهای قدیم و مرکب از کلمه بی (بغ) و رام = رامش بوده باشد. یک ساختمان زیبا در وسط آن با سبک صفوی ساخته شده، کاشیکاری و کتیبه‌های آن کمابیش باقی است.

علاوه بر آن، در کنار همین باغ، در زمینهایی که امروز بائر است و پایین قبرستان قرار دارد، یک باغ بزرگ داشته که به باغ «چل‌گهر» معروف بوده است. البته او این باغ را بنام شاه عباس «عباس‌آباد» نام گذارده بود و جویباری که آن را مشروب می‌ساخته گنج‌آباد نام داشته و از آب بعلیاباد<sup>۱</sup> مشروب می‌شده و توصیف آن در کتاب آثارالرضویه آمده است.<sup>۲</sup>

---

۱ - منسوب به ابوملی بن‌الیاس، حاکم زمان‌سامانی کرمان (رک. تاریخ وزیری ص ۶۱)

۲ - آثارالرضویه ص ۱۲۴



قنات مؤیدی - که شاید منسوب به مؤالدین ریحان<sup>۱</sup> باشد - نیز جزء املاک خان بوده و آنرا وقف نموده است.

آثار گنجعلیخان منحصر به کرمان نمی‌شده ، او حتی در قندهار نیز باغهایی بنام شاه عباس ساخته بود. اعتمادالسلطنه گوید : «درسال ۱۰۵۹ هـ (۱۶۴۹ م) وقتی شاه عباس ثانی از هرات به تسخیر قندهار حرکت کرد ، عساکر شاه عباس قندهار را محاصره کردند و خود [شاه عباس دوم] در عباس‌آباد که از باغهای گنجعلیخان و در سمت شمالی شهر است نزول نمود و بالاخره قلعه‌داران امان خواستند و قلعه مفتوح شد .»<sup>۲</sup> صاحب مجمع‌التواریخ این باغ را جزء سه باغ معروف قندهار نام برده که عبارت بودند از :

- اول باغ میرزا کامران پسر بابرشاه برادر همایون شاه

- دوم باغ نظر ، علی‌مردان‌خان که او نیز در زمان حکومت خود بعداز پدر در قندهار ساخته بود.

- سوم باغ گنجعلیخان پدر علیمردان‌خان که در زمان شاه عباس ماضی ساخته بود .»<sup>۳</sup>

بیشتر املاک گنجعلیخان بر آستانه حضرت رضا وقف شده بود ، مرحوم وزیری گوید: «از رقبات قنوات که احداث کرده ، هنوز چند رقبه معمور است و در دست قبیله‌ای که مدعی وراثت او هستند ، می‌باشد ، و سهمی از آن وقف آستانه متبرکه حضرت رضوی است که با مداخل بازار و کاروانسرا همه ساله می‌برند .»<sup>۴</sup>

---

## موقوفات

---

۱ - رجوع شود به سلجوقیان و فر در کرمان تصحیح نگارنده

۲ - منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۵۹.

۳ - مجمع‌التواریخ مرعشی ص ۱۴.

۴ - تاریخ کرمان ص ۲۸۱.

در آثار الرضویه که در زمان قاجاریه تنظیم شده ، ازین رقبات موقوفه گنجعلیخان نام برده می شود : باغ واقعه در بعلیاباد... مجاری و منافع قنات الجدید که خود نواب واقف ساخته مشهور به قنات گنج آباد. منافع و مجاری میاه از جمله سهام بعلیاباد... خان واقع در بازار محمودی... سوای دکاکین و کاروانسرا که وقف مسجد است... حمام مشتمل بر باغچه ها و اراضی عالیه جانب جنوب... بازار مشتمل بر دکاکین و حجرات تحتانی و فوقانی و دکانچه ها و تختگاهها و فضای میدان.... یخدان مجاور به یخدان متعلق به شهریاری و عبدالرشیدخان.... قنات شهرآباد که ممتد میشود قنات مزبور به لنگر شیخ عبدالسلام که تقریباً به طول هفت فرسخ است... یکصدمن بذرافشان از جمله مزرعه مبارک آباد واقع در نوق من محال رفسنجان... سلطان آباد مؤیدی... به انضمام دو باغ واقع در محله قطب آباد.... خیابانی که از بیرون باغ نعمت آباد ممتد می شود به باغ نظر ، باتمامی باغ که مشهور است به باغ ناصرآباد ، و هکذا باغ جدید البنائی که سردار باباخان ساخته مسمی به باغ ناصریه هردو تماماً. باغ بیرام آباد واقع در نیم فرسنگی کرمان مشتمل بر انارستان و اشجار متفرقه و عمارات عالیه و حوض انبار و حمام و اراضی مزرعه و غیره . خان گلشن بالتمام ، مزرعه باغ خان بالتمام . «<sup>۱</sup>

وقفنامه این موقوفه ، آنطور که شنیده ام ، از شاهکارهای فن ایرانی بشمار میرفته به خط میر عماد بوده و مهر شیخ بهایی در صدر آن . افسوس که این وقفنامه ، این روزها در دسترس نیست ، و من شنیده ام که در ایامی که مرحوم میرزا حسین خان گنجعلیخانی برای تأیید تولیت خود به این در آن در می زد ، وقف نامه را به مرحوم تیمورتاش سپرد و او پس نداد ، و پس از مرگش معلوم نیست چه شده باشد ؟ آنطور که در آثار الرضویه یاد شده ، این وقفنامه تاریخ ۱۰۰۸ هـ (۱۵۹۹ م) را داشته است.



## مصارف

مصارف عایدات موقوفه خلاصه<sup>۱</sup> بدین صورت تعیین شده بود :

«... بعد از وضع تعمیرات رقبات موقوفات مزبوره ، و يك عشر حق التولیه ، مازاد او را به قرار ذیل مصرف دارند : مواجب و قسمت ۲۰ تومان (مواجب ۱۲ تومان، قسمت ۸ تومان) . حفاظ آستانه مقدسه وجه تبریزی سالیانه ۵ تومان، مؤمنان آستانه مقدسه سالیانه ایضاً ۳ تومان ، موم بااطلاع قضاة اسلام به ارض اقدس به جهت روشنائی حرم محترم تقدیم شود سالیانه ۵ تومان ، نمد كورك جانمازی به اطلاع اهالی و اعیان کرمان به جهت آستانه مقدسه فرستاده شود سالیانه ۳ تومان ، آنچه از مصارف فوق باقی بماند فرش غالی<sup>۱</sup> به جهت حرم محترم همه ساله خریداری نموده روانه دارند و اگر علاوه آید متولی مختار است که به خدام والامقام آستانه مقدسه و طلاب علوم دینیه عاید دارند.

تولیت آن در زمان حیات با خود واقف ، و بعد از فوت ، با ارشد واصلح اولاد ذکور ... به انقراض اولاد ذکور اکبر واصلح اولاد ذکور از افاث بطناً بعد بطن و در صورت انقراض ، تولیت با متولیباشی آستانه مقدسه است»<sup>۲</sup>.

این مطالب ظاهراً از روی اصل و قفنامه خلاصه و رونویس شده ، مسأله ارشد واصلح اولاد همیشه مشکلاتی پدید می آورده ، چنانکه بعضی ادعا کردند که اصولاً از خاندان گنجعلی خان کسی باقی نمانده ، و برخی - مثل مرحوم افضل روحی - خود را اصلح و ارشد از اولاد افاث یاد کردند ، و مدتی نیز آستانه حضرت رضا منکر تولیت همه آنها بود و بهمین سبب از متولیباشی - میرزا حسین خان - خلع ید شد ، و حتی تا شهریور ۱۳۳۰ شمسی سربازان دولتی درباغ خان ساکن بودند ، اما بعد از شهریور ، پیرمرد توانست مرحوم سرلشکر کیکاوسی را - که گوشش اصولاً کر

۱ - ظاهراً صورت دیگری از قالی ۲ زیراصفت گران قیمت درینجا چندان موردی ندارد.

۲ - آثار الرضویه ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

بود و بهر حال به این حرفها بدهکار نبود! - راضی کند که سربازان خارج شوند و دوباره تولیت خود را بدست آورد، در سالهای اخیر از متولی خلع ید شده اداره اوقاف رأساً به کارها رسیدگی میکند.

---

## خارج از کرمان

---

آثار خیرخان به این چند رقم ختم نمیشود، او امر شاه عباس کبیر، یک کاروانسرای آجری در قریه زین الدین بین راه یزد ساخته که هنوز باقی است و حتی آبادانی قریه کرمانشاه بین یزد و کرمان را به او نسبت می دهند و درین باب باز سخن خواهیم گفت.

در هفت فرسخی آبادی چهل پایه در وسط لوت کویر - جایی که امروز هم عبور مشکل است، بین خراسان و کرمان - حوضی است معروف به حوض خان، این حوض را به روایت وزیری «مرحوم گنجعلی خان زیك والی کرمان در زمان شاه عباس ماضی نورالله مضجعه ساخته، به باران آب میشود، و از آنجا پنج فرسنگ میرود تا نایبند طبس»<sup>۲</sup> یک برج هفت طبقه در اصفهان نیز منسوب به او بوده است.<sup>۳</sup>

---

## شهرهای بیابانی

---

درینجا بی مناسبت نیست که درباب کیفیت شروع این ابنیه خیر، داستانی را که سخت مشهور است و در کتب تواریخ نیز ضبط شده نقل کنیم. بیشتر مردم کرمان این داستان را می دانند و باز گو می کنند، چه نسلا بعد نسل از گذشتگان شنیده اند. داستان اینست که گنجعلی خان، برای آنکه اوضاع آشفته کرمان و ناامنی ها و فقر و کساد بعد از انقلابات زمان بیگتاش خان جبران پذیرد، با

۲ - جغرافیای کرمان ص ۱۸۸.

۱ - جغرافیای کرمان ص ۱۸۲.

۳ - رستم التواریخ ص ۱۶۶.



اختیارات تام که داشت و با اطمینانی که میدانست شاه عباس به او دارد ، دست به يك سلسله اقدامات اساسی زد.

نخستین آنها تأمین راههای تجارته بود ، کاروانسراهای متعدد ساخت و راهها را مأمون ساخت و عشایر بلوچ را رام کرد و سران آنها را به گروگان گرفت تا کاروانهای بزرگ توانستند از بندرعباس و میناب و سیستان خود را به کرمان رسانده از یزد بگذرند و به اصفهان برسند. آبادانی «شهرهای بیابانی» کم باران جز با تأمین راه بازرگانی ممکن نیست.

در مرحله دوم، آبادانی شهر کرمان بود که با حفر قنوات تازه (مثل گنج آباد) و ایجاد باغات و مزارعات (مثل باغ عباس آباد) بر درآمد عمومی شهر افزود.

در مرحله سوم تغییر فرم و شکل شهر بود که خواست خرابه کرمان را از صورت نخستین خارج سازد و «شهر ضعفا» را لااقل به دهکده اغنیاء مبدل نماید! برای رسیدن به این منظور البته يك سلسله اقدامات تند انقلابی لازم بود که طبعاً با مخالفت و سروصدای کسانی که با منافع آنها برخورد داشت توأم می شد ، قدرت بیش از حد خان و گزارشهایی که در باب او به شاه عباس میرسید، طبعاً شاه را اندکی نگران می ساخت<sup>۲</sup> ، خصوصاً که شبی خواب دید که نصف شهر یزد آتش گرفته است

---

۱- در تاریخ بیهق به مناسبتی از کرمان بدینصورت یاد شده : در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود ، بدان ناحیت و ولایت منسوب ، گویند : حکمای یونان ، زرگران شهر نهران ، و جولاهاگان یمن ، و دبیران سواد بغداد ، و کاغذیان سمرقند ، و صباغان سیستان ، و عیاران طوس ، و گرزبان مرو ، و ملیح صورتان بخارا ، و زیرکان و نقاشان چین ، و تیراندازان ترك ، و دهاده بلخ ، و اصحاب ناموس غزنین ، و جادوان هند ، و ضعیفای کرمان ، و اکراد فارس ... و صوفیان دینور ، و ادبای بیهق».

(تاریخ بیهق ، چاپ مرحوم بهمنیار ص ۲۸). در وصیت شاه شجاع به برادرش سلطان احمد نیز این جمله به چشم میخورد : رعایای کرمان. مردم فقیر و مظلومند ، ولی نفوس ایشان تاثیر عجیب دارد» (آل مظفر محمود کتبی ص ۱۰۴)

۲ - مخالفت با اقدامات همراهی بر اساس منافع فردی از قدیم در تاریخ ما دیده میشود . نمونه اول آن مخالفت پیرزنی است که از فروش خانه خود به انوشیروان خودداری کرد و کاخ ساسانی «تناس» ماند و سفیر روم که ازین کجی دیوار تعجب کرده بود ، انوشیروان به او گفت : این کجی از صد هزار راستی بهتر است.

وقتی عثمان دستور داد ستونهای حرم کعبه را تعمیر نمایند و خانههای اطراف را خرید که صحن را توسعه دهد برخی از فروش خانه ها خودداری کردند اما عثمان خانهها را ویران کرد و پول را در بیت المال سپرد و گفت هرکس خواست بیاید پولش را بگیرد (اخبار ایران از ابن اثیر ترجمه نگارنده ص ۲۸۴) - عباس میرزا قاجار هم وقتی میخواست باغ عباس آباد را در تبریز بنا نهد با این اشکال مواجه شد و کسی خانه اش را به او نفروخت. (از یادداشتهای مورس کوزلر) . اما بهرحال چنانکه خواهیم دید شاه عباس منافع جمع را بر سردتر جیح داد و سوسیالیسم را پسندید نه اندیویدوآلیسم!

و فردای آن روز شکایت زرتشتیان کرمان و یزد رسید که به فتوای يك روحانی ممکن است قتل عام شوند .

## اطلاع بر جزئیات امور

شاه عباس به جزئیات امور کشور واقف بود و از همه جا به او گزارشهای دقیق می فرستادند چنانکه میدانست که کوچکترین دهات کشور چه وضعی و چه حالتی دارند و این همه را در نتیجه يك سازمان دقیق و ضمناً سرکشی های مداوم شخصی بدست آورده بود و علاوه بر آن شاهی بود که هرگز از جامعه و مردمش جدا نمیشد ، شب و روز در میان خلق بود ، با آنان می نشست ، با لباس مبدل گردش میکرد و گاهی در قهوه خانه ها با مردم قلیان می کشید و حتی با مردم کوچه و بازار گاهی تخم مرغ بازی میکرد .<sup>۱</sup> و همه این کارها علاوه بر آن که وجهه او را در میان خلق روزافزون می ساخت ، تسلط او را هم از جمیع جهات بر اوضاع مملکت مسلم می کرد . چنانکه معروف است که يك وقت به او «عرض کردند که کرمان را قحط و غلانی بادید آمده است. فرمود : مگر باغین و قادر آباد از رویه طافیه شده است؟»<sup>۲</sup> و این دلیل کامل بر اطلاع اوست که تنها این دو آبادی بزرگ از لحاظ محصول گندم در خشک سال و آب سال علی السویه ، در این استان فقیر ندارد.<sup>۳</sup>

بهر حال شاه عباس برای رسیدگی به این شکایات و خصوصاً وضع زرتشتیان بطور پنهانی و ناشناس عازم کرمان شد. شکایات بیشتر از این بود که گنجعلی خان خانه های مردم را به زور گرفته و خراب می کند و می خواهد برای خودش حمام و بازار و کاروانسرا و میدان و خلاصه منبع عایدی بسازد .

۱ - سیاست و اقتصاد و عصر صفوی به نقل کتب تاریخی ص ۲۸۵ .

۲ - جغرافیای کرمان (وزیری) ص ۱۴۹ .

۳ - یکی از نکاتی که برتری شاه عباس بزرگ را بر بیشتر پادشاهان نامدار ما مسلم میسازد همین است که او همیشه با مردم و در میان مردم بود و از خلق جدا نمیشد ، و همین امر باعث آن شده که بسیاری از سختگیرها و تندخوئی های او به یوته اغماض سپرده شود و یکی از دلالی که من این مقاله را بنام آن شاه بزرگ مصدر ساختم همین امر بوده است .





آقای فلسفی مینویسد: <sup>۱</sup> «وقتی نزدشاه عباس از گنجعلی خان سعایت کردند که مردی ستمکار و نادرست و بارعایا بدرفتار است . شاه چون گنجعلیخان را از جوانی می‌شناخت و با رفتار او آشنا بود گفته ساعیان را نپذیرفت ولی برای اینکه حقیقت امر را دریابد بی‌خبر و تنها از اصفهان به یزد و از آنجا به کرمان رفت.»

مرحوم وزیر یی این جریان را مفصل‌تر نوشته و گوید : در سنه ۱۰۱۵ (= ۱۶۰۶ م) که گنجعلی خان زیك والی کرمان بود، از ابنیه‌عالیه او به عرض شاه رسید ، و نیز از تعدیاتش خاطر نشان کرده بودند : از آنجمله باغی در صحرای زریسف خارج شهر موسوم به «باغ خان» بنا نموده که دوره آن قریب به يك فرسنگ است. <sup>۲</sup> مبنی بر قصور رفیعه ، و در يك روز پنجاه نفر فعله را به جرم طفره از کار بنائی ، سوخته و آتش زده ، تعدی زیاد به مردم می‌کند.

## حرکت به کرمان

شاه به جهت تفتیش ، خود، با يك نفر محرم بر دو قاطر سوار شده با لباس مبدل از اصفهان ، یکصدوسی فرسخ راه را به پنج شبانه‌روز نموده <sup>۳</sup> به گواشیر آمده در خانه آقا تقی نام منزل نمود . این مرد با اینکه معرفت به حال شاه‌نداشت در احترام و نزل‌ماحضر مهمان به قدر میسور و توان سعی نمود، شاه را حرکات و اخلاق صاحب‌منزل پسند آمده، نقدی به او داد. قبول نکرده گفت: من هرگز از

۱ - زندگانی شاه‌عباس اول ج ۲ ص ۳۷۸.

۲ - ازین باغ امروز اثری نیست و به صورت زمین بایر افتاده است.

۳ - روایت مردم اینست که شاه بر اصتری یا تاتویی سوار بوده که بالهای آن تا زمین کشیده میشده است . شاردن در سیاحت‌نامه خود از يك مرکب خاص شاه عباس نام میبرد که «گوراسب» بوده و نام آن «غزال» و گوید پال و دمش مانند ابریشم‌ظریف و چنان بادبیمه بود که در هنگام حرکت کسی پایش را از دست نمیتوانست تشخیص داد. بنده باید اضافه کنم که گور اسب حیوانی است کمیاب از نژاد مرکب اسب و گور (مثل قاطر از نژاد اسب و خر). در قدیم ، فصل بهار ، به دستور حکام تعدادی اسب را در حوالی کویر رهامیکردند و گله‌های گور را که در بیابانهای کرمان و یزد فراوان است بطرف آن کله اسب رم میدادند، در طی مدت‌ها اخت و انس ، گاهی جفت‌گیری میان گور و اسب صورت میگرفت و نوزاد را به زحمت بدست آورده رام و آرام میکردند و گور اسب میشد که بسیار تادر و گران‌قیمت بوده ، و او هوش و فراست و زیبایی اسب را داشت و تندی و چابکی گور را.

نژاد از دو سو دارد این نیک بی ...

مهمان جایزه نخواهم .

بعد از آنکه به شاه روشن گردید که آنچه بد از والی کرمان عرض کرده‌اند کذب بوده ، مگر کشتن چند نفر فعله مجوسیه که آن هم به حق و سزا بوده - زیرا که فراش مسلمی را که سرکارشان بود کشته و زیر دیوار انباشته بودند- سلطان عادل اراده مراجعت و به خط مبارک یرلیغ کلانتری گواشیر را به اسم صاحب منزل رقم نموده ، و عازل این منصب را از این سلسله ، لعنت فرمود : این منصب واحداً بعد واحد با این قبیله بوده و تقریباً بمدت هفتاد سال متجاوز ضباطت بلوک خییص و گوگ ، به علاوه عمل کلانتری - با این دوده بوده و نیز عاملی متوجهات حومه شهر را دخیل و کفیل بوده‌اند.»<sup>۱</sup>

## زرتشتیان چه میگویند؟

مسأله زرتشتیان - که به گمان من عامل اصلی حرکت پنهانی شاه عباس شده ازین که نقل شد ، مهمتر بوده . برطبق روایات زرتشتیان ، چنین معروف است که عده‌ای از زرتشتیان را در یکی از ساختمانهای شهر به بیگاری گماشته بودند، سرکار این زرتشتیان زیردستان را آزار و شکنجه می‌داد تا در اثر کشمکش سرکار کشته شد . مسلمانان درین باب فتوی خواستند ، مفتی شهر گفت : دست تا آرنج درشیره فروکنند و داخل ارزن فروبرند ، به تعداد ارزنی که بر دست چسبیده از افراد زرتشتی بکشند تا خونبهای مسلم باشد. به او گفتند شماره زرتشتیان کرمان به آن اندازه نرسد . او فتوای خود را تعدیل کرد و گفت : هر اندازه دیدند همه را به قتل برسانند .

در افواه چنان آمده که چون یک روز همه زرتشتیان برای زیارت خود در «بابوکمال»<sup>۲</sup> محلی نزدیک شهر جمع شدند آنانرا یکجا قتل عام کنند. این

۱ - جغرافیای کرمان ص ۶۴ .  
۲ - بابو در اصلاح توهمناهنای کرمان - خصوصاً پاریز - بممنی پدر بزرگ و پیر است.



مراسم قرار بوده در «اورمزد دی ماه» انجام گیرد یعنی روز اول ماه دی پارسی. باید گفته شود که تعداد زرتشتیان آنروزگار، در کرمان قابل ملاحظه بوده، تاورنیه که مدتها بعد به کرمان سفر کرده میگوید: «در کرمان بیش از ده هزار نفر گبر سکنی دارند. در چهار منزلی کرمان معبد آنها واقع است که کشیش بزرگشان<sup>۱</sup> در آنجا اقامت دارد و هر گبری مجبور است در مدت عمر خود یک مرتبه به آنجا برود زیارت بنماید.»<sup>۲</sup>

## خیرات شاه عباسی

ظاهراً چنان مینماید که درین روزگار بتوسط روحانیان یک توطئه علیه اقلیت زرتشتی چه در کرمان و چه در یزد در شرف وقوع بوده است، زیرا زرتشتیان یزد نیز از همین سفر نهانی شاه عباس روایتی دارند، اما دلیل روشنتر و واضحتر آن آن است که شاه عباس بعد از بازرسی و بازگشت دستور آسایش و رفاه زرتشتیان را داده است و حکام نیز آنرا اجراء کرده اند، چه از آن زمان ببعد تمام اقلیت زرتشتی در «اورمزد دی ماه» یعنی روز اول دی ماه یزدگردی، مراسمی خاص برپا میکنند و آتش و حلوائی خوش مزه ای می پزند و به مردم می دهند و این به یادبود روزی است که شاه عباس، دست ستم «مغ کشی» را از سر آنان کوتاه کرده است و بهمین سبب همه زرتشتیان این فدیة را بنام «خیرات شاه عباسی» نام گذاری کرده اند و بدان نعام میخوانند. اینهم یکی دیگر از آثار خیر شاه عباسی که باید بر «کاروانسرای شاه عباسی» و «راه شاه عباسی» و «خیابان شاه عباسی» و «بندر عباسی» و سکه «عباسی» اضافه کرد<sup>۳</sup>

۱ - مقصود دستور و موبد است.

۲ - سفرنامه تاورنیه (ترجمه نظم الدوله، چاپ اول) ص ۴۶۲.

۳ - بسیاری از بزرگان و پادشاهان، چیزهایی خوب یا بد - بنام آنها باقی مانده است، مثلاً «آجر نظامی» و «فلامان نظامی» و «مدارس نظامی - نظامیه» بنام خواجه نظام الملک طوسی، «کناش عضدی» «فیلخانه عضدی» و «بیمارستان عضدی» به نام عضد الدوله. «پالان علیشیری» بنام امیرعلیشیر نوائی. «تنک تجری»، «پالان تجری»، «زلف تجری» و «قهوه تجری» بنام قاجاریه، «حکم نادری» به نام نادرشاه. خم خسروی منسوب به پرویز. حتی امروز هم «بارامریکائی» و «رولت آمریکائی» و «راه حل امریکائی» در میان ملل شاخصیت پیدا کرده است.

امروز در کرمان خیرات سالیانه بابوکمال بنام شاه عباس است.<sup>۱</sup>  
 اینکه در اواخر عصر صفویه ما برخورد می‌کنیم که جمعی از زرتشتیان کرمان  
 ویزد با محمود افغان همراهی کرده‌اند، دلیلی دیگر دارد: از زمان شاه سلیمان  
 صفوی (مرگ ۱۱۰۵ هـ = ۱۶۹۴ م) که قدرت روحانیان فزونی یافت و زمام امور  
 در کف قشریون افتاد، ستم بر اقلیت‌ها شروع شد و در کرمان هم به روایت  
 جغرافیای کرمان «در زمان شاه سلیمان صفوی - انارالله برهانه علمای کرمان  
 گفتند محوسیه ساکن بلده باید خارج شهر منزل نمایند، تابا مسلمانان محشور  
 نباشند، آنها را در خارج بلده، سمت شمال - جنب همین دروازه - سکنا دادند و  
 خانها و آتشکده ساختند و مدتی زیست کردند». <sup>۲</sup> بهمین سبب دروازه آن قسمت  
 را دروازه گبری میگفتند، و همین امر مقدمات آن شد که وقتی بعد از ۱۱۳۳ هـ.  
 (۱۶۲۳ م) محمود افغان با چهل هزار سپاه از طریق کرمان به اصفهان تاخت «فوجی از  
 گبران یزد و کرمان به او پیوستند، به امید آنکه از جور قزلباش خلاص شوند»<sup>۳</sup>  
 در واقع اینان شورش محمود را یک انقلاب داخلی میدانستند و با آن همکاری کردند  
 و حتی یک زرتشتی که نام مسلمان هم بر خود نهاده بود - بنام نصرالله خان گور  
 کرمانی - در لشکر محمود شمشیرزد، شیراز را هم برای او تسخیر کرد، هرچند  
 در همان جنگ شیراز درگذشت.

## خروس پلو شیخ

\*\*\*

داستان سفر شاه عباس ناتمام ماند،<sup>۴</sup> برگردیم و به دنباله روایت از قول آقای

۱ - از فرهنگ بهدنیان، نوشته شاه جمشید سروشیان.  
 ۲ - جغرافیای کرمان ص ۲۸.  
 ۳ - فارسانامه ناصری  
 ۴ - بعضی میگویند باستانی‌بارزی افسانه‌های تاریخ را بیش از حد در نوشته خود بکار میبرد.  
 اولاً آنچه گفتیم در چند منبع نوشته شده و دلیلی نیست که صحیح نباشد. ثانیاً همانطور که  
 گفتیم، این افسانه‌ها اگر یک بار هم عرق شرم بر چهره یکی از اولیای امر آورده باشد، رسالت  
 تاریخی انجام شده است.



فلسفی در زندگی شاه عباس اول - که از منبعی غیر از تاریخ وزیری نقل کرده‌اند زیرا با آن تفاوت دارد - پردازیم :

درین روایت نوشته شده است که شاه عباس ابتدا در کاروانسرای منزل کرد. «در روز ورود شاه ، اتفاقاً حکمران با گروهی از مردم به «سراسیا»<sup>۱</sup> میرفتند ، شاه نیز خود را در میان آن گروه افکند و به تحقیق احوال حاکم مشغول شد، پس از آن سه شبانه روز نیز در یکی از کاروانسراهای کرمان بسر برد و از هر طبقه درباره رفتار و اطوار گنجعلی خان تحقیقات کافی کرد و بر او ثابت شد که برخلاف گفته بدخواهان ، حاکم او مردی بسیار عادل و مهربان و درستکارست .

بعد از آن شاه به عزم بازگشت از کرمان بیرون آمد، ولی ناگاه برف و باران شروع شد و ناچار در محل «باغین» که نخستین منزل در راه کرمان به اصفهان بوده است توقف کرد و در آنجا از «شیخ حسین» نامی خواهش کرد که آنشب او را در خانه خود جای دهد، و چون مهمانی بپذیرد . شیخ نیز خواهش تازه وارد را به مهربانی پذیرفت و او را به خانه برد. اسبش را هم به طویله بردند . وقت شام هم برایش خروس پلوئی آوردند .

بامداد فردا ، شاه هنگام حرکت ، به شیخ حسین گفت : يك کاغذی نوشته و زیر فرش نهاده‌ام آن را به صاحبش برسان !

شیخ حسین پس از رفتن مسافر ، کاغذ را از زیر قالی درآورد ، پشت آن بنام گنجعلی خان حاکم کرمان بود . با ترس و لرز فراوان نامه را به کرمان و به حاکم رساند<sup>۲</sup> وقتی خان نامه را باز کرد و مهر اختصاصی شاه را بالای آن دید به شیخ حسین گفت: مهمان تو اکنون کجاست ؟ او گفت که دیروز صبح از باغین حرکت کرد و چون اسبی تندرو داشت لابد خیلی راه رفته‌است . بدستور خان،

۱ - آبادی در يك فرسنگی کرمان.

۲ - لابد فکر میکرده است کسی که در شهر کسی نداشته که شب برف و باران آنجا بماند و به راه‌آدمه داده و به باغین رسیده ، عجیب است که باخان حاکم مربوط باشد، در واقع همان مثل معروف که «فلانی را به ده راه نمیدادند ، سراغ خانه کداحدا را میگرفت» اما بهرحال برای اینکه می‌آید نامه بالاخره چیزی باشد و زحمتی فراهم آورد ، بهر صورت آنرا زودتر به طرف که خان باشد رساند.

اسبها را زین کردند و با غلامان خاصه به راه افتاد .

## شاه در سایه اسبش خوابید

معلوم بود که به این زودی به گردگور اسب نخواهند رسید، باشتاب فراوان از رفسنجان و بیاذ و انار (بیست فرسنگی رفسنجان) گذشت و در ۱۸ فرسنگی یزد، خود را به شاه رساند. درینوقت شاه در بیابانی خشک و برهوت، با غلام خود در کنار يك قنات خرابه استراحت کرده و میخ طویله گور اسب را کوفته و برای رهائی از تابش آفتاب در سایه گور اسب به خواب رفته و غلام در کنار او مراقب اوضاع بود .<sup>۱</sup>

از میان گرد و سروصدای سم اسبان، قیافه خان و سوارانش پیدا شد، به نشانیهای که شیخ حسین داده بود، خان حدس زد که باید این دوتن همان مسافران عالی قدر باشند .

از دور به احترام از اسب ها پیاده شدند و چون احتمال دادند که شاه استراحت کرده، خیلی آرام خود را نزدیک کردند . اما شاه از شیوه اسبان و سروصداها بیدار شده بود . خان به زمین افتاد و احترام کرد و پیش آمد و با اصرار و ابرام خواهش کرد که باید شاه دوباره باز گردد و مهمان خان باشد. شاه عباس در جواب گفت: اگر باز بخواهم به کرمان بیایم طبعاً برای ملاقات «خان بابا» ست، و اینک که حاکم کرمان در حضور ماست، احتیاج به آمدن شاه به کرمان نیست که کرمان شاه همینجاست!»

## کرمان شاه همینجاست

خان اصرار داشت که باید از شاه پذیرائی کند و شاه رسماً به کرمان باز گردد، اما شاه عباس گفت: اگر میخواهی رضایت مرا بدست آوری، پول مهمانی را

۱ - این روایات کلمه به کلمه در افواه باقی است.



خرج آبادی این راه کن ، این قنات را آبادان ساز و کاروانسرا بساز که مسافران ناچار نباشد در سایه اسب خود استراحت کنند!

خان پذیرفت ، و آنطور که وزیرى نوشته است «کرمانشاه» را آبادان کرد ، وزیرى گوید که : «کرمان شاه (در عرف عام کرمونشو) مزرعه ایست قلیل الماء از محدثات مرحوم گنجعلی خان<sup>۱</sup>، مرحوم محمد اسماعیل خان وکیل الملک در سنه ۱۲۸۰ هـ (۱۸۶۳ م) کاروانسرائی آجری در آنجا بنا نموده ، و قلعه قدیمش را نیز تعمیر کرده»<sup>۱</sup> ظاهراً این قلعه قدیمی همان بنای گنجعلی خان باید بوده باشد .

گنجعلی خان علاوه بر این ، برای حفظ ارتباط این راه بیابانی، به قول مرحوم وزیرى، «به امر شاه عباس ماضی - تغمدالله غفرانه - کاروانسرائی آجری در قریه زین الدین - که نزدیک کرمانشاه است - نیز ساخته»<sup>۲</sup>، در طرف دیگر، نزدیک آنجا در قریه «شمش» نیز بغینه زین الدین کاروانسرائی شاه عباسی است<sup>۳</sup> و احتمالاً باید آن هم از گنجعلی خان باشد .

اما اینکه آبادی کرمانشاه را از گنجعلی خان دانسته بایند گفته شود که نام کرمانشاه در تواریخ قدیم یزد آمده و مدتها پیش از آن آباد بوده و شاید مربوط به امرای ساسانی این ولایت که لقب کرمانشاه داشته اند بوده باشد . ابن اثیر گوید : بهرام بن شاپور ملقب به کرمانشاه که حکومت کرمان داشت شهری در کرمان بنا کرد<sup>۴</sup> . در جامع مفیدی نیز به این نکته اشاره شده است .<sup>۵</sup>

---

## نامه شاهانه

---

بزرگدیم بدنباله مطلب . مضمون نامه شاه به گنجعلی خان چه بود ؟

به روایت آقای فلسفی ، شاه چنین نوشته بود:

۲ - جغرافیای وزیرى ص ۱۸۲ .

۱ - جغرافیای وزیرى ص ۱۸۲ .

۲ - ایضاً ص ۱۸۲ .

۴ - اخبار ایران از ابن اثیر ، ترجمه نگارنده ، چاپ دانشگاه ، ص ۶۶ .

۶ - زندگانی شاه عباس اول ، ج ۲ ص ۳۷۹ .

۵ - جامع مفیدی ج ۲ ص ۷۰۰ .

«از شاه عباس ، به گنجعلی خان حاکم کرمان :

گنجعلی خان ! جمعی از حرکات و رفتار تو بد می گفتند . خواستم شخصاً تحقیق کنم ، به همین جهت به کرمان آمدم و همان روزی که تو با جمعی به «سراسیا» می رفتی به این شهر رسیدم . با جمعیت به «سراسیا» آمدم . سه شب در فلان کاروانسرا ماندم ، و بر من یقین شد که آنچه درباره تو گفته اند دروغ و خطا بوده است .

اینک به اصفهان برمیگردم که بدخواهان تو و دروغگویان را مجازات کنم ، روز مراجعتم هوا بد بود . درباغین خانه شیخ حسین ماندم . میهمان نوازی کرد و برای من خروس پلو پخت . سه دانگ از قریه باغین را که تمامش خالصه دیوان است به شیخ حسین بخشیدم . به تصرف او بدهید .  
باید توضیح داد که به شیخ حسین قسمتی از «اشوئیه» باغین بخشیده شده و احفاد این شیخ حسین هنوز از آن ده استفاده می کنند .<sup>۱</sup>

---

## کلام الملوك

---

برگردیم به گفتگوی شاه و گنجعلی خان . اصرار گنجعلی خان برای بازگشت شاه نتیجه نداد و گنجعلی خان مأمور مراجعت به کرمان شد و هنگام خدا حافظی شاه عباس جمله ای گفت که من آنرا از دهان پیرمردان شنیده ام و اینجا نقل می کنم .  
شاه گفت :

«... از امروز حکومت هرات و قندهار نیز به قلمرو تو اضافه میشود . تو بناهای خود ، از مسجد و میدان و حمام و آب انبار همه را به همان صورت که شروع کرده ای تمام کن ، چه ، شکایات و فریادهای مردم تمام می شود اما عمارات و آثار خیر باقی خواهد ماند...»

پاریس - باستان‌وی پاریزی

---

۱ - در رساله ای که در اختیار آقای منوچهر سالور بوده ، نوشته شده که «مظفرالدین شاه قاجار یکوقت خواست تمام قریه باغین را به تصرف «خان باباخان» برادر امیرالامراء کرمانی بدهد ، ولی چون دستخط شاه عباس را در خانواده احفاد شیخ حسین دید ، از این کار چشم پوشید.»









# نظم و شرفارسی در انقلاب مشروطیت

نوشته: آقای دکتر محمد اسماعیل رضوانی

دانشیار دانشگاه تهران

۱۳۴۳  
موسسه عالی فرهنگ و زبانهای خارجی  
تهران - خیابان





محرم سال ۱۳۲۳ هجری قمری را باید تاریخ آغاز انقلاب ایران دانست .

همه ساله در دهه اول ماه محرم در خانه مرحوم سد عبدالله بهبهانی که در دل بازار تهران (دربازار آهنگران) قرار داشت روضه خوانی عظیم و مفصل و پرشوری برپا میشد و جمعیت بسیاری که به مناسبت مقام و موقع خانه و صاحب خانه اکثراً بازاری بودند در خانه این مجتهد بزرگ که مانند سایر مجتهدین آن روزگار زمام حکومت شرعی را در دست داشت جمع می شدند .

در آن سالها در روزهای اول محرم همه جا مجلس روضه خوانی بود ولی مجلس روضه بهبهانی با سایر مجالس تفاوت داشت. در این مجلس عقده های درونی که در طی سالها حکومت مامورین قاجار گلوگیر مردم شده بود گشوده می شد و ناله هایی که در سایر جاها بصورت خفیف از سینه ها بیرون می آمد در این جا بدل بفریاد می گردید زیرا ناراضی تر از همه خود مجتهد بود بنا بر این طلاب علوم و روضه خوانها که بتوجهات و الطاف او نسبت بخودشان نیازمند بودند برای خوشایند او هم که شده نارواییهایی را که در تشکیلات و سازمانهای دولتی وجود داشت در منبر عنوان می کردند و به آنها شاخ و بال می دادند و آتش کینه مردم را تیز تیسر می ساختند در یکی از روزها خود بهبهانی بالای منبر رفت و عکسی را که از مسیونوز بلژیکی در یکی از محافل (بال کستومه) فرنگیان با عبا وردا و عمامه و تسیح و قلیان گرفته بودند بمردم نشان داد و از اینکه زبونی اسلام بجائی رسیده که پیشوایان دین مضحکه و مسخره کفار فرنگ شده اند داد سخن داد.

این منبر بمنزله کبریتی بود که شعله ور شد و در زیر هیزم دیک انقلاب قرار گرفت. سالها قبل از اینکه انقلاب به این صورت آغاز شود نظم و نثر فارسی مانند



بسیاری از شعبه‌های دیگر تمدن و فرهنگ ایران تحول یافته بود و «اگر برخلاف این بودی عجب نمودی» زیرا همیشه دگرگونی‌های اجتماعی وقتی بمرحله حاد خود می‌رسد و ناله‌ها و استغاثه‌ها هنگامی بدل به مشت‌های گره خورده می‌شود که اندیشه‌ها بحد کافی دگرگونی یافته باشد و این قاعده‌ای است که پروردگار در جوامع بشری بجای نهاده است :

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینغیروا ما بانفسهم<sup>۱</sup> پروردگارا سامان اجتماعی هیچ قومی را دگرگون نمی‌کند مگر اینکه قبلا افکار و اندیشه‌های آن دگرگون شده باشد .

بنابر این همچنانکه نخستین صفحه تاریخ انقلاب مشروطیت را نگاشتیم باید نخستین صفحه تاریخ انقلاب نظم و ثر فارسی را نیز روشن سازیم اما معمولا و در نظر اول انجام امر بهمان سادگی نیست زیرا زمان و مکان انقلاب‌های خونین و واقعه‌ها و حادثه‌های ناگهانی و چشم‌گیر مانند جنگ و ستیز و فتح و شکست بطور دقیق در کتب ثبت و ضبط شده اما تاریخ دقیق آغاز دگرگونی‌های فرهنگی و فکری که معمولا آرام و بی‌صدا آغاز می‌شود و مانند دانه گندم در دل خاک و دور از چشم ریشه می‌دواند در هیچ تاریخی و در هیچ نوشته‌ای بقید و بند ثبت و ضبط در نیامده است. دانش تاریخ و جامعه‌شناسی هم هنوز بمرحله‌ای نرسیده است که دانشمندان این دورشته آینده‌بذری را که در کشتزار اجتماع می‌افتد پیش‌گوئی کنند و اهمیت آن را دریابند بخصوص که زبان نظم و ثر در گردونه زمان هم عنان نغلیطیده و این دو عطیه که پروردگار خاص اشرف موجودات خود ساخته هر یک در طریق تحول و تطور راهی جداگانه پیموده است و ناچار باید برای هر کدام فصل جداگانه‌ای گشود اما تصادفا برای کسی که می‌خواهد بر تاریخچه ادبیات عصر انقلاب مقدمه‌ای بنگارد این امر ساده است و ما پس از ذکر مقدمه کوتاهی اینکار را خواهم کرد .

سالها قبل از اینکه حمله مغول آغاز شود ثر دلاویز فارسی عهد سامانی و غزنوی که پروانی آب جوی مولیان و بسبکی نسیم دشت خاوران و بعطر گل‌های



باغهای صغد سمرقند بود تحت تاثیر سجع‌نگاری و قافیه‌پردازی عربی نویسان که اکثراً ایرانی بودند در قید سجع و وزن و قافیه و موازنه و ارداف و ترصیع و سایر صناعات لفظی گرفتار شد و چون این دگرگونی تحت تاثیر عرب مآبی رخ داده بود طبعاً لغات عربی بر کلمات فارسی برتری یافت و هم چنانکه ما امروز به بیرون راندن لغات عربی اشتغال داریم نویسندگان آن روز به اخراج لغات فارسی مشغول بودند و در رساله‌هایی که برای سهولت کار و راهنمایی تدوین می‌کردند توصیه مینمودند که مثلاً «به جای بستاخى انبساط نویسنده و بجای رستگاری خلاص و بجای آرزومندی تمنی و بجای درماندگی اضطرار...»<sup>۱</sup>

این سبک نویسندگی که از اواخر عهد سلجوقی آغاز شده بود در دوره مغول به اوج رسید بدون اینکه مغولان را در این میان گناهی باشد آنان کوچکتر از این بودند که در «معقولات» بتوانند دخالت کنند بنابراین هم چنانکه امروز فرنگی مآبی در نظم و نثر ما اثر گذاشته آن روزها عرب مآبی آفت نظم و نثر فارسی شده بود. در حکومت جانشینان تیمور بعلت رواج شدید تاریخ‌نگاری نثر فارسی رو بسادگی نهاد و مغلط نویسی کمتر شد و این وضع تا تاسیس شاهنشاهی صفوی وجود داشت.

این شاهنشاهی که بر اساس مذهب شیعه اثنی عشری بنیان‌گذاری شده بود می‌خواست تا آن جا که ممکن است در رواج و توسعه این مذهب بکوشد و ملتی مشخص و ممتاز بوجود بیاورد و با حکومت بر تن و روان مردم دوام دولت خاندان خود را طولانی تر سازد. لاجرم مروجین و مبلغین مجبور بودند اصول و فروع این مذهب و مسائل شرعی مربوط به آن را به زبان توده و عامه بنگارند. رواج شدید فن تقالی و معرکه‌گیری و مداحی خاندان رسول در قهوه‌خانه‌ها و گذرگاه‌های آن زمان در فن نویسندگی بی‌اثر نبود زیرا چون بازار تقالی گرم شده بود طبعاً کتابهایی هم مانند اسکندرنامه و طوطی‌نامه و رموز حمزه برشته تحریر نگارش درآمد و امثال و اصطلاحات توده مردم در نوك قلم نویسندگان جای

گرفت .

بعدها بعلت توسعه دامنه‌دار مجالس روضه کتب بيشماری در فاجعه کربلا و زندگانی ائمه اطهار و اولیاء دین تالیف شد که طبعاً ثری ساده اما ناپخته داشت. ولی در تمام این دوره مغلقت‌نویسی از میان نرفت و نویسندگان کتاب خوان و کتاب‌دان و زبان‌دان تحت‌تأثیر کلیله و دمنه و تاریخ و صاف و جهانگشای جوینی و ظفرنامه تیموری و امثال آن‌ها از بازیهای لفظی دست نمی‌کشیدند و هر يك بنوبه خود سعی داشتند بر گذشتگان پیشی گیرند . براساس چنین مسابقه‌ای بود که کتبی مانند دره نادره در عهدافشاریه و گیتی‌گشا در زمان زندیه بوجود آمد.

بنابراین حقیقت‌امر این است که از تاسیس شاهنشاهی سلجوقی تا تاجگذاری فتحعلیشاه نثر فارسی معجونی است از سبک‌های گوناگون ، مغلقت‌نویسی ، ساده نگاری و نثرهای بین‌بین، بطوری که نمیتوانیم برای هر دوره سبک‌معینی را برگزینیم و آن را نماینده نثر آن دوره معرفی کنیم .

از پادشاهی فتحعلی‌شاه بی‌عد ناگهان وضع دگرگون شد . ابرهای تیره و تار استعمار اروپا که از قرن‌ها پیش از کشورهای اطراف دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس سر بر آسمان کشیده و رو به قاره آسیا نهاده بود در سالهای اول پادشاهی فتحعلیشاه در افق ایران به غرش و جهش درآمد و در ارکان هستی این مملکت تزلزل افکند .

مورخین از هر دسته و هر صنف باید سال ۱۲۱۲ هجری قمری را که سال تاجگذاری فتحعلیشاه است سرآغاز تمام تحولات اجتماعی و سیاسی و هنری و علمی و ادبی و اقتصادی ایران بدانند و پایه و مایه و ریشه و اساس هر تحولی را در تاریخ معاصر ایران در پادشاهی فتحعلیشاه بجویند زیرا در همین سالها بواسطه ظهور ناپلئون در فرانسه و آلکساندر اول در روسیه و مترنخ در اطریش و اکمال استعمارهند بدست کمپانی هند شرقی انگلیس بشرحی که در تواریخ بتفصیل مضبوط است کشور ما ناگهان در گردونه سیاست بین‌المللی قرار گرفت و ایران بصورت يك اقیانوس طوفانی درآمد که هر موجی که برمی‌خاست موج دیگری



در پی داشت .

دیپلماتهای روم و فرنگ بسوی تهران سرازیر شدند و ایلچی های تهران رو به اروپا نهادند . چاپخانه و کارخانه تأسیس شد و محصل به اروپا رفت و مردم چیزهای نادیده دیدند و مطالب ناشنیده شنیدند تعدادی از کتب فرنگیان به فارسی ترجمه شد زبانهای انگلیسی و روسی و فرانسه رواج گرفت .

بنابراین هم چنانکه بطور دقیق محرم سال ۱۳۲۳ هجری قمری را بعنوان تاریخ دقیق آغاز انقلاب مشروطیت تعیین کردیم محرم سال ۱۲۱۲ هجری قمری را بعنوان تاریخ دقیق آغاز کلیه تحولات و از جمله نظم و نثر فارسی معین میکنیم . بدیهی است که عامل تطور و تحول نظم و نثر فارسی تنها ارتباط ایران و اروپا نیست . در پادشاهی فتحعلیشاه بعلمت فی الجمله ثباتی که نسبت به گذشته پدید آمد فرصت درس و بحث و فحص بیشتر شد و چون خود فتحعلیشاه طبع شعر داشت و نسبتاً شعرشناس بود بمصداق الناس علی دین ملوکهم پسران او رجال دربارش بطبع آزمائی پرداختند . دو اوین شعرای گذشته و تذکره های شعرا مورد مطالعه قرار گرفت و آثار ادبی گذشتگان موضوع صحبت محافل و مجالس شاه و شاهزادگان و رجال آن عصر گردید و در نتیجه نهضتی پدید آمد که از خلال آن یکنوع رنسانس خفیف ادبی و هنری بیچشم می خورد کتاب مجمع الفصحا که مولود عهد ناصر است نقطه آن در پادشاهی فتحعلیشاه منعقد شده است . زمینه بوجود آمدن هنرمندان نقاش که به عصر ناصر افتخار بخشیده اند در پادشاهی فتحعلیشاه آماده گردیده است . تصادفاً از چنین محیطی که دور نمای آن بطور مبهم نشان داده شد نویسندگان توانائی ظاهر شدند که از همه تواناتر میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی است . این نویسنده مستقل بنفس و غیر مقلد سبک خاصی در آئین نویسندگی بوجود آورد که ترکیبی بود از نثر گلستان سعدی و تک بیتها و تک مصراع های معروف و امثال مشهور . به این ترتیب که در لابلای عبارات موزون و خوش آهنگ و مسجع و قافیه دار خود گفتار گذشتگان را بعنوان چاشنی جای می داد و این سبک چنان دلپذیر واقع شد که تا انقراض قاجاریه بسیاری از

نویسندگان تحت تاثیر نوشته‌های او قرار داشتند حتی نخستین روزنامه ایران که به مدیریت میرزا صالح شیرازی کازرونی فرزند حاجی باقر در محرم ۱۲۵۳ هجری انتشار یافته است اخبار شرقیه و غربیه روزنامه را بسبک نگارش قائم مقام تنظیم می‌کرده است اینک يك خبر از یکی از شماره‌های آن

« دارالخلافه تهران : چون بنحوی که در اخبار سابق تمهید مقدمات آمد موکب همایون سلطانی (محمد شاه) در بیست و یکم شهر ربیع‌الثانی از خارج دارالخلافه تهران که مضرب خیام سپهر نشان می‌بود نهضت و حرکت نموده ، از آن پس اعیان حضرت و ارکان خدمت و سران و سرکردگان یورویا و ایران که مضمار ارادت و چاکری را گوی چوکان بودند و خوان بیدریغ نعمت خداوند جهان را پرورده احسان از هر کران و حوالی متعاقب و متوالی معسکر فیروزی اثر راجون ذرات بخورشید انور روی نمودند وهم چنین افواج قاهره نظام و جنود ظاهره بی‌نظام چون سیول روان به عمان شتافتند ... اعداد جنود مسعود و تعداد جیوش بحر خروش محمود را از نظام و بی‌نظام بتحریر آوردن همانا تفصیل بتطویل است و نگارش گزارش را موجت تعطیل! »

عامل مهم دیگری که سبب دگرگونیهای بسیار و از جمله تحول نثر فارسی در این روزگار شد جنگهای ایران و روسیه بود که دخالت‌های بیحد و حصر قدرتهای اروپائی را در امور داخلی ایران به دنبال داشت بی‌ارادگی و بیمایگی و بی‌اطلاعی زمامداران و آثاری که بر این اوضاع با رشد عدم رضایت را در میان طبقات فهمیده و تحصیل کرده شدید کرد و يك نوع تلاش دامن‌داری برای نجات مملکت از چنگ استعمار آغاز گردید که در اواسط پادشاهی ناصرالدین شاه دامنه وسیعی یافت و چون این دسته از مردم اکثرآ چند سال در فرنگ بسر برده بودند و لاقلاً يك زبان اروپائی را فرا گرفته بودند در پرتو مطالعه و تحقیق در تمدن اروپا با فکری باز و اندیشه‌ای روشن بنگارش رساله و مقاله و کتاب پرداختند و چون آنان نیز میخواستند نوشته‌های‌شان همه کس فهم باشد قیود لفظی را کنار نهادند



و به ساده‌نویسی پرداختند این ساده نویسان با اسلاف خود اختلاف بسیار داشتند  
نرشان محکم روان ، بدون آشفتگی و بدون پیچیدگی بود بطوری که وقتی  
خواننده آن را می‌خواند یکسره تسلیم افکار شان می‌شد.

در میان این نویسندگان بالاتر و برتر از همه بدون تردید میرزا ملکم‌خان  
ناظم‌الدوله است این ایرانی ارمنی نژاد و مسیحی مسلمان شده که در سیاست  
مدن و آیین مملکت‌داری در عصر خود در خاورمیانه یگانه بود در آیین‌کشورداری  
صدها رساله و مقاله نوشت خودش می‌گوید «در این پنجاه شصت سال متجاوز از  
دویست رساله بعشق ترقی ایران نوشته‌ام اغلب محرمانه بحضور شاه شهید و  
باقی همه را مستقیماً به اولیای دولت تقدیم کرده‌ام»<sup>۱</sup>

وی در ۱۳۰۷ در لندن روزنامه‌ای بنام قانون منتشر کرد که در طول  
چهار سال فقط ۴۲ شماره بیرون آمد. نثر این روزنامه و رساله‌های او بعدی محکم  
و منطقی و معتدل و ساده و روان است که جا دارد دوباره تمام آثار او از نو  
چاپ شود و سرمشق ساده نویسی و آیین ملکداری قرار گیرد ، این است قسمتی  
از سرمقاله شماره ۴ این روزنامه .

« قبل از ظهور جریده قانون عریضه ذیل را بتاريخ غره رجب گذشته مستقیماً  
بخاکپای اعلیحضرت همایون شاهنشاهی فرستادیم :

قربان خاکپای جواهر آسای اقدس همایونت شویم . در این مدت چهل سال  
سلطنت هیچ قسم توجه شاهنشاهی در اصلاح امور ایران ثمری نبخشیده . با این  
فراغت طولانی و با همه اقدامات ملوکانه امروز ولایات ایران خراب‌تر خلق ما  
مفلوک‌تر لشکر ما بی‌نظم‌تر استقلال دولت کمتر رنجش عامه بیشتر و خطرات  
انهدام نزدیک‌تر شده است .

وزرای این سلطنت به اطمینان فطرت پاك همایونی در این مدت چهل سال  
از يك سر ایران تا سر دیگر هر طوری که خواستند به این خلق بیچاره تاختند از  
آن مصائب بی‌حصر و از آن عذابهای بی‌پایان که وزرای ما بر این ملک واژگون



بخت وارد آوردند کدام نکته‌ایست که بر رای مملکت آرای شاهنشاهی مکشوف نباشد سؤحرکات وزرای ایران به هیچوجه از سؤ خلقت ایشان نبوده عیب اصلی در این است که هنوز به ذهن طوایف آسیا نرسیده است که در مقابل قدرت وزرا چه نوع سد اعتدال میتوان برقرار کرد. در سایر دول بجهت تحدید حرکات حکمرانی قوانین متین و مجالس معتبر برپا نموده‌اند در تاریخ سلسله جلیله قاجاریه به جهت تعدیل تسلط وزرا یعنی بجهت رفع طغیان اغراض بشری هرگز هیچ سدی نبوده است ... »

این است نمونه ثر ساده و روان او که در عین حال میزان جرأت و جسارت او را نشان می‌دهد.

پس از میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله شخصیت های برجسته دیگری پا برصه ظهور گذاشتند که در زمینه عقاید و افکار او کتاب و رساله تدوین کردند و مقاله نوشتند که در میان آنان دوتن از همه برترند نخست طالب‌اف تبریزی دوم حاج زین‌العابدین مراغه‌ای است.

طالب‌اف بیش از ده جلد کتاب و دهها رساله و مقاله نوشت که مشهورتر از همه کتاب احمد یا سفینه طالبی است که در دو جلد تدوین شده. در این کتاب فرزند خود احمد را که ظاهرا مانند «امیل» وان‌ژاک روسو موجودی است خیالی تربیت می‌کند. مقدمه کتاب چنین آغاز میشود:

«حق سبحانه و تعالی جبلت آدمی را مغطور برآن داشته است که همیشه از پی دانستن اسباب هرچیز برآید و زبان از بهر پرسیدن هرچیز بگشاید. فقط انسان بهمین واسطه که جویای سبب میشود و از پی استکشاف حقایق اشیاء برمی‌آید موضوع تکالیف شرعی و ممتاز از جانوران وحشی شده است.

انسان آن روز انسان شد و تکلیفات الهی بر او آنوقت وارد گشت که لفظ چون و چرا گفتن و ماهیت هر چیزی را جستن گرفت. هر طفلی بمحض اینکه بزبان می‌آید. برحسب يك تعليم الهی هرچه را می‌بیند از حقیقت و سبب آن جویا شده کشف ماهیت آن را می‌خواهد. اگر مربیان و معلمان او دانا باشند



و حقایق هر چیزی را به او خاطر نشان کنند بهمان طور آن نهال انسانیت که تازه از دل او سر برزده نشو و نما گرفته میوه سعادت و کام دل بار می‌آورد و آنچه از کمال منتظر و سعادت اصلی خداوند متعال درباره او به اراده ازلی مقدر فرموده به آن مایل می‌گردد ولی اگر بعکس مریبان و اولیای آن طفل بیچاره بحکم یک بدبختی آسمانی مردمان جاهل و بی‌خبر باشند، سوزن در چشم دانش و تازیانه بر روی خنک طلب آن کودک بدبخت زده چشم بصیرتش را گور و پای سمند طلبش را لنگ ساخته و نهال برومند امیدشرا از ریشه بر می‌کنند...

این بنده هیچ نیززنده عبدالرحیم بن ابوطالب تبریزی در این عصر که انوار معرفت روی زمین را فرا گرفته مگر وطن عزیز ما که بدبختانه بواسطه پاره‌ای اسباب نگفتنی از این فیوض محروم مانده سهل است که در تعلیمات ابتدائیه راه سؤال را نیز بر روی اذهان کودکان بسته‌اند. بنابراین محض بجهت ملت خواهی کتابی بعنوان سؤال و جواب که حاوی مقدمات مسائل علوم و فنون جدیده و اخبار صحیحه و آثار قدیمه باشد از زبان اطفال در لباسی که معلمان را بکار آید و مبتدیان را بصیرت افزایش دهد شاید بدین واسطه ذهن ابنای وطن در ابتدای تعلیم فی‌الجمله باز و روشن شده در آتی از برای تعلیم فنون عالیّه مستعد شوند...

کتاب سفینه طالبی رواج شگفتی پیدا کرد تمام جوانان روشن فکر آن را می‌خواندند. مرحوم سید محمد فرزاد دانشمند معاصر برای نگارنده نقل می‌کرد که هر کس آن روز، کتاب سفینه طالبی را خوانده بود و در مجالس و محافل نسبت به آن اظهار اطلاع می‌کرد در صف دانشمندان و برجستگان جا می‌گرفت و مورد احترام واقع می‌شد. کتاب دیگر اوعبارتست از «مسائل الحیات» که در حقیقت جلد سوم کتاب احمد است و «نخبه سپهری» که در زندگانی حضرت رسول نوشته و در پایان آن از اختلاف بین شیعه و سنی انتقاد کرده است. و «مسالك المحسنين» که از نظر اهمیت در درجه دوم و بعد از سفینه طالبی

جای دارد این کتاب که در آن روزها در مصر با چاپ زیبایی منتشر شد رواج زیادی یافت. در این کتاب چندتن شخصیت خیالی و متشکل از دو نفر مهندس مصطفی و حسین، یک نفر طبیب بنام احمد و یک نفر مهندس شیمی بنام محمد از اداره جغرافیائی موهومی مظفری مامور می‌شوند که برای مطالعات علمی به قله دماوند بروند اما در مسیر خود در هر قدم با اوضاع ناروایی روبرو می‌شوند و از این همه آشفتگی دچار شگفتی می‌گردند.

دیگر کتاب «ایضاحات درباره آزادی» است که در آن از مبانی و اصول حکومت بطریق علمی و فلسفی بحث شده است.

دیگر پندنامه مارکوس قیصر روم است که از زبان یونانی بروسی ترجمه شده و طالبان آن را از روسی به فارسی ترجمه کرده است.

دیگر کتاب «سیاست طالبی» است مشتمل بر دو مقاله سیاسی که بعد از مرگ او چاپ شده است.

طالبوف علاوه بر تالیف این کتابها مقالات متعددی در روزنامه‌های جبل‌المتین و انجمن تبریز نوشته است و با دوستان نیز در زمینه آزادی مکاتبه می‌کرده است.

طالبوف شعر هم می‌گفته است این است نمونه اشعار او.

گروطن ما کنون چنان و چنین است

آیه لا تقنطوا<sup>۱</sup> اساس متین است

شاه و وطن بهر ماست معبد و معبود

هان سخن حق و قول صادق همین است

شه پیرستم و ملک را بستائیم

کان ملک و ملک را خدای معین است

۱ - اشاره است به آیه «قل یا عبادی اللدین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا» سوره ۳۶ (سوره الزم) آیه ۵۲



دشمن ما روس و انگلیس نباشد      وحشت ایران نه از یسار ویمین است  
جهل و نفاق و طمع ، نبودن قانون      نکبت این ملک را عدوی مبین است<sup>۱</sup>  
پس از طالبوف تبریزی حاج زین العابدین مراغه‌ای جای دارد وی بهمان سبک  
طالبوف کتابی در سه جلد بنام «سیاحت نامه ابراهیم بیک یا بلای تعصب او» نوشت  
اگر چه از نظر پختگی بیای نثر طالبوف نمی‌رسد و با نثر میرزا ملکم‌خان فاصله  
بسیار دارد اما مانند آثار هر دو شخصیت شهرت یافته و شاید بیشتر مطبوع طبع  
مردم آن روزگار قرار گرفته است بطوری که جلد اول آن در مدت بسیار کوتاهی  
لااقل چهار نوبت چاپ شده است .

وی ابتدا «مسوداتی بنام فرضی سیاحت‌نامه ابراهیم بیک مرتب کرد و بحضور  
مؤیدالاسلام جلال‌الدین حسینی مدیر روزنامه جبل‌المتین به کلکته فرستاد که  
اصلاحات لفظی و معنوی داده عودت نمایند و در سال ۱۸۸۸ میلادی در اسلامبول  
در مطبعه اختر بطبع رسید»<sup>۲</sup> این است خلاصه‌ای از مقدمه این کتاب :

«پیش از آنکه بنوشتن سیاحت‌نامه ابراهیم بیک آغاز کنیم مناسب و لازم است  
که مختصری از ترجمه حالش در این جا نوشته شود . این ابراهیم بیک فرزند یکی از  
تجار بزرگ آذربایجان است که پدرش پنجاه سال پیش از این بعزم تجارت به مصر  
آمده ... بسبب امانت و دیانت که نخستین نیک‌نامی و ترقی تجارت است در اندک  
زمانی ثروت بسیار جمع نموده به اقتضای صفا و خیرخواهی ملت توجه عمومی رانیز  
بسوی خود جلب می‌کند ... در تعصب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین  
سال یک کلمه عربی حرف با کسی نزد بلکه نخواست یاد بگیرد گفتگوش همه از  
ایران بود و پیوسته ترانه وطن می‌سرود ...»

... خلاصه کلام ابراهیم بیست‌ساله بود که پدرش وفات کرد... بعد از وفات  
پدر ابراهیم بیک به اقتضای فطرت پاک در حسن اخلاق و راستگویی و پاکدامنی

۱ - نقل از رساله م - ع طالبوف از نشریات روابط فرهنگی ایران با اتحاد شوروی شعبه تبریز  
۱۳۲۶ - ۱۹۴۸ ص ۲۱  
۲ - از مقدمه چاپ کلکته ۱۹۱۰ میلادی

انگشت. نمای دوست و دشمن شد ... و هم چنان در تعصب ملی از پدرش پیش افتاد چنانکه بعضی از هموطنان ظریف هرگاه می‌خواستند او را کوك نمایند در نزد وی از هدم انتظام ایران و از پابرهنگی سرباز و از فروختن دولت ولایات را در مقابل مبلغی رشوت بحکام ... و از کثافت شهرها و بی‌روقی مساجد و یازده ماه ماندن آنها ... و از رقابت و خصومت علما با همدیگر و نگاهداشتن هر يك از ایشان ده بیست اجامرواوباش را بنام سید در نزد خودشان که هر وقت دلشان خواست رعیت را بتاخت و تاراج خانه حکام تشویق کنند... جلای وطن رعیت بیچاره از اینگونه تعدیات لاینقطع و امثال اینها راست یا دروغ صحت بمیان می‌آوردند که روی همه این سخنان ناگوار بطرف ابراهیم بیک بود. بیچاره از شنیدن این سخنان برآشفته بعضی از ایشان رابه بیدینی و برخی را به بیغیرتی برشمرده بساوقت کار از دشنام بمشت‌زنی و چوب‌کشی نیز کشیده گاهی بکندن ریش و دریدن گریبان هم می‌رسید ...

گاهی بالعکس می‌خواستند که او را از صحبت‌های خودشان خشنود کنند... صحبت از تعریف و تمجید ایران باز می‌کردند...»

این ابراهیم بیک فرضی سرانجام بادلای سرشار از عشق وطن به ایران آمد اما برخلاف انتظار وطن خود را ویرانه‌ترین نقاط دنیا و هم‌وطنان خود را بیچاره‌ترین و بدبخت‌ترین ملت‌های دنیا یافت. هر سه جلد سیاحت‌نامه ابراهیم بیک شرح این بدبختیها است.

نکته‌ای را که در این‌جا بطور معترضه باید عرض کنم این است که دلنشینی نثر این شخصیت‌ها در ساده‌نگاری و زیبایی نیست اینان قبل از آنکه نویسنده باشند متفکر و محقق و دانشمند و آشنا بمسائل جهان بوده‌اند ملکم درباره صحت مطالب خود چنین دلیل می‌آورد:

«اگر حالا دلیل این مطلب را از من بپرسند خواهم گفت بدلیل اینکه بفرنگ رفته‌ام به دلیل اینکه ده سال عمرم را صرف این مطالب کرده‌ام بدلیل اینکه علم اکونومی را که از جمیع علوم وسیع‌تر است آموخته‌ام بدلیل اینکه عقل انسانی بدون



فراموش نکنیم که وقوف بر قواعد نظم و نثر آدمی را نویسنده و شاعر نمی‌کند. زیانویسی ارتباطی با رعایت قواعد نظم و نثر ندارد عامل مهم زیبایی نظم و رسائی نثر پختگی و اصالت تراوشاتی است که از اندیشه بلند و مغز پرمایه بیرون می‌آید. تراوشات مغزتهی و سر بی‌شور و فکر نادان هرچه هم زیبا و رسا باشد بدل نمی‌نشیند. طبع روان اگر پایه و مایه‌ای از فکر پخته، جهان‌دیده، گرم و سرد روزگار چشیده نداشته باشد چنگی بدل نمی‌زند. فردوسی، سعدی، حافظ، خیام، مولوی و امثال آنان قبل از آن که شاعر باشند دانشمند بوده‌اند. سالها در نظامیه بغداد شب و روز تلقین و تکرار داشته‌اند. سالها سیر آفاق و انفس کرده‌اند. قرآن را با چهارده روایت از بر می‌خوانده‌اند چنانکه گوئی به حقیقت حیات و کنه وجود رسیده‌اند و از کلیه دردهای درونی جامعه باخبرند و چون جامعه دردهای خود را در گفته‌های آنان می‌یابد قصب‌الجیب حدیشان را همچون شکر می‌خورد و رقعہ منشا‌تشان را چون کاغذ زر می‌برد و این نکته‌ایست که نویسندگان و گویندگان عصر ما از آن غافلند و بی‌جهت بجان عروض و قافیه افتاده‌اند و در پی سنت شکنی برآمده‌اند.

عامل دیگر که سبب دگرگونی عظیمی در نثر فارسی شد بروز احساسات ملیت و وطن‌خواهی بمعنای امروز بود که آن نیز در پادشاهی فتحعلیشاه جلوه‌گر شد، فتحعلیشاه خود بتقلید شاهنشاهان قبل از اسلام برای خود تاج کیانی ساخت و تصویر خود را بر دامنه کوهها نقش کرد.

بطوری که میدانیم از حمله مغول ببعد احساسات وطنی به آن معنی که در یونان قرن پنجم و چهارم قبل از میلاد و در اروپای بعد از رنسانس و در ایران قرن چهارم و پنجم هجری وجود داشت پس از تسلط ترکان و بویژه پس از حمله مغول روبرو کرد گذاشت. در دوره صفویه اساس ملت و وطن‌خواهی بر مذهب استوار شد و مثلا یک ایرانی شیعه ساکن اصفهان، شیعه ساکن استانبول را بیشتر دوست می‌داشت تا



سنی همسایه دیوار به دیوار خود را . در پادشاهی فتحعلیشاه بعللی که فعلا برنگارنده مجهول است احساسات وطن خواهی دوباره بروز کرد و آن به آن تیز شد تا سرانجام در اواخر عهد قاجار وطن پرست یگانه‌ای نظیر رضاشاه کبیر به وجود آمد .

به سائقه همین غریزه نویسندگان به پارسی نگاری برخاستند و از بکار بزدن لغات عربی گریزان شدند . بمرور زمان بسیاری از لغات عربی جای خود را به کلمات فارسی داد . لغات خوش آهنگ و موزون و زیبای فارسی در جملات جا گرفت و زیبایی خاص به آن بخشید . بعضی از نویسندگان سعی داشتند به پارسی خالص بنویسند میل به پارسی نگاری در اواسط پادشاهی ناصرالدین شاه بحداعلی رسید که نمونه کامل آن نامه خسروان است که جلال الدین میرزا پسر فتحعلیشاه و بگفته خودش «جلال پورفتحعلیشاه قاجار» در تاریخ ایران برشته نگارش درآورده است و قسمتی از مقدمه آن چنین است :

«بنام خداوند بخشنده مهربان. چنین گوید جلال پور فتحعلیشاه قاجار چون از آغاز شهریاری گیتی پناه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار خسرویش پاینده باد پیوسته هر گونه دانش و هنری در ایران پراکنده میشود و از هر کشوری دانشوران و هنرمندان بسرزمین پارس آمده و بینشهای گوناگون و دانشهای بیشمار بمردم این کشور می آموزند و این شهریار دبستان بزرگی برپا کرده که دارالفنونش نامند و راستی شایسته این نام است زیرا که پایه هر دانش و هنری ازین دبستان برپاست . این بنده چندی در این دبستان به آموختن زبان فرانسه که شیرین ترین زبان فرنگستان و کلید هرگونه دانشی است پرداخت و چندین نامه خواند . روزی در این اندیشه افتاد که از چیست ما ایرانیان زبان نیاکان خویش را فراموش کرده ایم و باینکه پارسیان در نامه سرائی و چکامه گوئی بگیتی فسانه اندانده‌ای در دست نداریم که به پارسی نگاشته شده باشد اندکی بر نابودی زبان ایرانیان دریغ خوردم و پس از آن خواستم آغاز پارسی کنم سزاوارتر از داستان پادشاهان پارسی نیافتم از این روی این نگارش را نامه خسروان نام نهادم و کوشیدم که



سخنان روان بگوش آشنا نگارش رود ... »

علاقه‌مندی بلغات فارسی بجائی رسید که ادیب‌الممالک فراهانی بتقلید نصاب‌الصبیان ابونصر فراهی نصابی در لغات پارسی برشته نظم در آورد و در ۱۳۳۴ هجری قمری روزنامه‌ای بنام «نامه‌پارسی» بوجود آمد که نویسندگان حق‌نداشتند کلمات عربی را در نوشته‌های خود بکار برند حتی اشعاری که در نامه پارسی مندرج است از لغات عربی خالی است. اینک یک قطعه شعر از شماره ۱۱ این نامه که در پنجشنبه ۱ آذر ۱۳۳۵ هجری باستانی برابر ۱۹ محرم ۱۳۳۵ تازی انتشار یافته است.

چامه پارسی سروده یگانه فرزند ارجمند ایران فیروزپور حسن اسپهانی .

جانا نگهی بما نکردی	با خویشتن آشنا نکردی
یک دم بخوشی ما نبودى	یک خواهش ما روا نکردی
یک گفته خود بسر نبردی	یک کار برای ما نکردی
هر ناله که بر در تو کردیم	نشیدی و گوش وا نکردی

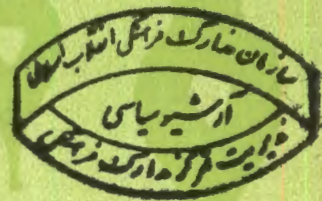
.....

شاهی بجهان نماند کورا	بر درگه خود گدا نکردی
بر این دل دردمند فیروز	ای یار بگو چها نکردی

و این است یک خبر از اخبار شماره ۲۱ آن که در ۱۱ آدینه ۱ اردیبهشت ۱۳۳۶ پارسی ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۳۵ تازی انتشار یافته :

«به یادگار آزادی ایران و ایرانیان از بند دیهیم داران خود سر در شب ۱۸ فروردین ماه ۱۳۳۶ پارسی در بهارستان که نشیمنگاه برگزیدگان و بیچم کنکاشستان (پارلمان) بافر ... ایران است جشن‌شایان باشکوهی برپا و از افزایش فروغ و پیرایش شب را روز و روز را فیروز نموده هزاران مرد و زن شادمانی کنان و دست زنان در بیرون و اندرون آن خرامان و شادی کنان و فرخنده بادگویان بکار اندر بودند ...»

در خلال چنین اوضاع و احوالی که بطور بسیار خلاصه بیان داشتیم از پادشاهی محمد شاه قاجار ببعد روزنامه‌نگاری آغاز شد و در داخل و خارج ایران



روزنامه های متعددی انتشار یافت که به فهرست نام مهمترین آنها اکتفا میکنیم :

روزنامه میرزا صالح شیرازی تحت عنوان «کاغذ اخبار» - «وقایع اتفاقیه» - روزنامه دولت علیه ایران ، روزنامه دولتی مصور ، روزنامه دولتی بدون تصویر ، روزنامه ملی ، روزنامه علمیه و ادبیه دولت علیه ایران ، روزنامه ایران ، روزنامه اطلاع ، شرف ، مرآت السفر و مشکوة الحضر ، اردوی همایون ، فرهنگ اصفهان ، فرهنگ فارس ، تبریز ، ناصری ، شرافت ، ایران سلطانی که روزنامه مهم دولتی هستند و در تهران و تبریز و اصفهان و شیراز انتشار می یافتند و روزنامه های مهم اختر ، قانون ، جبل المتین ، مفتاح الطفر ، آزاد ، کواکب ناصری ، ثریا ، حکمت ، پرورش ، کمال ، چهره نما ، تربیت ، مکتب ، ادب ، معارف که در ایران و خارج از ایران در شهرهای لندن ، استانبول ، کلکته ، بمبئی ، قاهره ، اسکندریه ، پابصره ظهور نهادند و بی گمان در تحول نظم و نثر فارسی مؤثر بودند. این روزنامه ها همه سالها قبل از انقلاب پا بعرصه وجود نهادند .

این است که در آغاز سخن عرض کردم وقتی شعله های آتش انقلاب زبانه کشید نثر تطور و تحول خود را یافته بود .

تنها تحولی که در عهد انقلاب پدید آمد این است که نثر فارسی از مرحله سادگی نویسی تجاوز کرد و تبدیل به نثری عامیانه و بازاری شد . نویسندگان که برای مردم کوچه و بازار چیز می نوشتند بزبان خود توده سخن گفتند و امثال عامیانه و اصطلاحات کوچه و بازار و عبارات مضحک داش مشدیها و کلاه نمدیها و کربلاینها را از نوک قلم خود بروی کاغذ ریختند . رعایت قواعد نگارش در مرحله دوم از اهمیت قرار گرفت و آنچه برای نویسنده اهمیت پیدا کرد این بود که توده مردم را تحت تاثیر نوشته های خود قرار دهد و افکار و احساسات آنان را تحریک کند و فکر و اندیشه خود را تا آن جا که مقدور است برای توده بیسواد قابل فهم سازد . این است نمونه ای از نثر آن زمان از سر مقاله شماره ۲۵ روزنامه شرافت که مسلک آن «بیدار کردن برادران عوام و کم سواد» بوده و «درقید سال و هفته نیست» .



«آهای شهدیها - آهای کربلایها - آهای کلاه‌نمدیها - آهای کسانکی که

اصل ملت شماها هستید - آهای کسانیکه نمیدانید حقوق شما امروز چیست؟  
وظیفه شما کدام است هیچ میدونید چرا اینطور ذلیل‌فرنگیها شده‌اید؟ هیچ میدونید  
چرا اینطور اسپر دشمن‌های دین اسلام هستید؟ هیچ میدونید چرا روز و شب می‌دوید  
و یک شکم سیر بخودتان نمی‌بینید، هیچ میدونید چرا عمر خودتون که یک ساعت  
آن هزار تومان قیمت دارد روزی هر کدام بتفاوت یک قران و دو قران می‌فروشید  
آنوقت نون به نوتتان نمی‌رسد هیچ میدونید چرا شما برادرهای من، نورچشمان  
من به این روز سیاه افتادید؟ هیچ میدونید چرا یک برتان بنده یک نفر مستبد بود،  
هیچ میدونید چرا سالهای سال است خود و پدران‌تان یک نفس آسوده نکشیدید؟

حالا من بشما برادرهای خودم حالی می‌کنم، خالا من برای شما بنده‌های  
مؤمن و بیگناه خدا تعریف می‌کنم که جهت این مصیبت‌هاییکه شما را گوشه‌نشین  
کرده، بی‌پول کرده، اسپر کرده، خوار و ذلیل کرده، چه چیز است، اما یک  
خورده از خودتان هم انصاف می‌خواهم اگر غیر از این است بگوئید یارو نفهمیداما  
واله بالله جون همه جونای تهرون باعث این خرابیها همین یک چیز است مگر دین  
اسلام قربونش برم نگفته که حب وطن از ایمان است...»

از اختصاصات عهد انقلاب این است که نویسندگان و گویندگانی چیره‌دستی  
پیدا شدند که نامشان تا ابد برچهره فرهنگ و ادب ایران خواهد درخشید و اینهم  
از شگفتی‌های تاریخ ایران است که در آن دوره درماندگی و ناتوانی که میهن‌ما  
با سرعتی سریمتر از برق و باد روبزوال و انحطاط می‌رفت و بدون تردید آشفته‌ترین  
و پرهرج و مرج‌ترین و ناامن‌ترین و ناتوان‌ترین و فقیرترین و بینواترین ادوار  
تاریخ ایران بود شعرا و ادبای بزرگی مانند ملک‌الشعراى بهار، ادیب‌الممالک  
فراهانی، عارف قزوینی، علی‌اکبر دهخدا و سید اشرف‌الدین گیلانی معروف به  
نسیم شمال و بعدها میرزاده عشقی و فرخی یزدی در عرصه ادب ظاهر شدند.

اکنون که این سطور را می‌نویسم خود را در دریائی غرق می‌بینم ولی چه  
دریا کانراکرانه پیدا نیست و نمی‌دانم از کجا شروع کنم و بنای مطلب را برچه



پایه‌ای بگذارم فکر می‌کنم اگر روزی بخواهیم ادبیات عهد انقلاب را آن‌چنانکه باید و شاید تجزیه و تحلیل کنیم لازم است که دهه‌انفر از صاحب نظران گرد هم جمع شوند و ده‌ها جلد کتاب بنویسند فعلا همین قدر می‌توانم بگویم که در عصر انقلاب غنچه‌های شعر و ادب ایران که در عصر ناصری و مظفری ظاهر شده بود شکفته‌شد و انواع نظم و نثر باسبک‌های مختلف جلوه‌گر گردید و پایه و اساس فنون مختلف نویسندگی مانند داستان‌نویسی، رمان‌نویسی، قصه‌سرایی، نمایشنامه‌نویسی، فکاهی‌نگاری، طنزگوئی و نقدنویسی و غیره و غیره ریخته‌شد. با این تفاوت که در این روزگار بازیهای لفظی مطلقاً وجود ندارد، کسی در پی آرایش لفظ نیست، همه در بند معنی هستند، همه سعی دارند طوری بنویسند که همه‌کس فهم‌باشد، همه برآند که مفاهیم و معانی را در کلمات و عبارات دلیلی‌ر و پیش‌پا افتاده جای دهند و به خواننده عرضه کنند. همه‌کوشش می‌کنند که تا آن‌جا که مقدور است احساسات را برانگیزانند و توده مردم را برای دفاع از حقوق خود آماده سازند.

در میان امتیازات و اختصاصات نثر این دوره که در همان قدم اول و در همان بررسی‌های نخستین و تحقیقات مقدماتی در برابر چشمان پژوهشگر قرار می‌گیرد عامیانه‌نویسی و طنزگوئی است. در تاریخ شعر و ادب ایران طنز نویس و مضحکه‌گر فراوان بوده است که از همه مشهورتر عبیدزاکانی است که همه چیز و همه‌کس را به باد استهزا گرفته است اما طنزگوئی او و دیگران امثال خاقانی، سوزنی و سعدی با طنزگوئی نویسندگان عهد انقلاب تفاوت فراوان دارد. گذشتگان طنزها و شوخی‌های عبرت‌انگیز خود را در عبارات ادبی بیان می‌داشتند. در رکیک‌ترین شوخی از بکاربردن اصطلاحات و لغات و امثال عامیانه احتراز می‌جستند اما طنزنویسان عهد انقلاب با زبان مردم با زیبایی خاصی تمام عادات و سنن نابجای مردم را در یک نوشته بیاد استهزا می‌گرفتند. ملاحظه فرمائید مرحوم دهخدا در یکی از «چرندپرندهای» خود بر سر طبابت خاله زنک‌های آن روز چه آورده

است:



«جواب مکتوب: علیامکرمه محترمه اسیرالجوال خانم اولاً از شما خانم کلاتر و کدبانو بعید است که چرا با اینکه اولادتان نمی‌ماند اسمش رامشدهی ماشاءاله و میرزا ماندگار نمی‌گذارید ثانیاً همان روز اول که چشم بچه این طور شد چرا پخش نکردی که پس برود حالا گذشته‌ها گذشته است.»

من ته دلم روشن است ، انشاءاله چشم زخم نیست همان از گرما و آفتاب این‌طور شده ، امشب پیش از هرکار يك قدری دود عنبرنصاری را بده بین چطور میشود ، اگر خوب شد که خوب شد اگر نشد فردا يك کمی سرخاب پنبه‌ای یا نخی ، يك خورده شیر دختر. يك کمی هم بی‌ادبی میشود پشکل ماچلاق توی گوش ماهی بجوشان بریز توی چشمش به بین چطور میشود ، اگر خوب شد که خوب شد اگر نشد آنوقت سه روز وقت آفتاب زردی يك کاسه بدل‌چینی آب‌کن بگذار جلو بچه آنوقت نگاه کن به تورگهای چشمش اگر قرمز است هفت تکه گوشت لخم اگر قرمز نیست هفت دانه برنج یا کلوخ آب‌کن و هر کدام را بقدر يك (علم نشره) خواندن بتکان ، آنوقت بین چطور میشود اگر خوب شد که خوب شد اگر نشد سه روز ناشتا بچه را بی‌ادبی میشود - گلاب بسروتان میبری توی جایی و بهش یاد میدی که هفت دفعه این ورد را بگویدی ای.. سلامت میکنم خودم غلامت میکنم یا چشم چاق کن یا هپول هپولت میکنم ، امیدوارم دیگر محتاج بدوا نشود اگر خدای فکرده باز خوب نشد دیگر از من کاری ساخته نیست برو محله حسن آباد بله آقاسید فرج‌اله جن‌گیر نزله‌بندی کنه. - خادم الفقرا دخو علیشاه».

بدون تردید دهخدا از پیشوایان این سبک نویسندگی است که مظاهراً خودش هم تحت تأثیر طنز نویسان روزنامه ملا نصرالدین قرار داشته است و بعدها خود مکتب خاص و مستقلی ایجاد کرده که تحت تأثیر آن نوابی مانند صادق هدایت، جمال‌زاده و امثال آنان بوجود آمده‌اند. بسیار علاقمندم که این نوشته بنظر جناب



آقای جمالزاده برسد تا اگر در استنباط حقیر کمبود استقصا مشاهده شود آنگاه  
 فرمایند. از اختصاصات این عهد بوجود آمدن نشریه‌های بیشماری است که تحت  
 عنوان روزنامه ، شب‌نامه ، صبح‌نامه ، بیدارنامه ، عبرت‌نامه ، غیرت‌نامه ، رسالات  
 کوچک چندصفحه‌ای ، جزوات چاپی و ژلاتین کم‌حجم و پر حجم اعلان ، اعلامیه ، پشت  
 سرهم چاپ میشد و از درودیوار فرو می‌ریخت ، سیل تبلیغات مشروطه خواهان -  
 بصورتی وحشتناک و مقاومت ناپذیر سرازیر شد و همه را در خود غرق کرد و  
 مستبدین ناچار بودند علی‌رغم افکار خود تظاهر به مشروطه خواهی کنند و من  
 در این جا فقط به فهرست نام روزنامه های عهد انقلاب بترتیب الفبا اکتفا می‌کنم .  
 آزاد - آگاه - آئینه - آئین - آئینه غیب‌نما - آئینه چهره‌نما - آئینه جهان‌نما -  
 اتحاد جاوید - اتحاد - اتفاق جاوید - اتفاق - اتمام حجت - اثبات - اثبات‌داد -  
 احسان - احسن نیات - اخوت - ادب - ادراک - آذربایجان - ارشاد - استقلال  
 وطن - اشتهار - اصناف - افتخار - اقبال - اقبال ملی - الجمال - الفت -  
 الکمال - الخمر - الحیوة - امام جماعت - امانت - انسانیت - انس - انصاف -  
 ایجاز - بزم افروز - بستان - بیدار - بیداری ملت - بهلول - بنیاد ، پرورش -  
 پرهیز - تیاعر - تجارت سیار - تدین - تربیت - ترک وطن - تشویق - تلافی مافات -  
 تمدن - تنبیه درخشان - تنبیه - توسل - توفیق - تهنیت ، عدل - ثبوت - ثریا -  
 ثبوت ، وحدت - ثروت - جرم گناه - جارچی ملت - جنات نعیم - چشم دارنایینا -  
 چهره‌نما - حب الوطن من الایمان - حشرات الارض - جبل المتین - حب وطن - حرمت -  
 حریت - حقانیت - حق شناسی - حقوق - حقیقت - حکمت - حورالعین - حیات  
 جاوید - خرم - خوش الحان - خوش خبر - خوشحال - خبر - داددین - دبستان  
 مراد - دردیدرمان - دعوت - دعوت ملی - دولت بیدار - دولت جاوید - دیدار  
 مطلوب - ذلت - ذوق سرشار - راه نجات - رشادت - روح الامین - روح القدس -  
 رهنما - زبان ملت - زراعت - زشت و زیبا - سرو آزاد - سلسبیل - سود و زیان -  
 سهیل - سیاسی - سیرملوک - شارلاتان - شاهد - شاهد عینی - شاهد مقصود -  
 شاهنشاهی - شجره استبداد - شجره عدالت - شرافت - شریف ، شکوه ملی



شمس طالع - شیپور - صبا - صباح - صبر و ظفر - صبح صادق - صحبت - صحت -  
 صداقت - صدق - صراط المستقیم - صناعت - صوراسرافیل - طالب - طایر قدس -  
 طریقت - طریق - طریقه عمل - طوطی - ظهور تمدن - عالم بی عمل - عدالت -  
 عدل - عذر بدتر از گناه - عزت - عزلت - غیرت - غیرت وطن - فاتح - فجر  
 فرج بعد از شدت - فرح - فرخ - فرهنگ - فریاد - فصول - فلاح - فواید عامه -  
 قانون عدالت - قدرت قانون - کرنا - کشکول - کعبه آمال - کلید سیاسی -  
 کورینا - کوکب دری - گلزار حسن - گلستان ارم - گلشن خیال - لارطب و لایابس -  
 لسان الغیب - مجاهدت - مجلس - محاکمات - محبت - مخاطره وطن - مخزن الاخبار  
 مرداد - مردان وطن - مساوات - مشتاق - مشکوة - مشورت - مطلع  
 الشمس - مطلوب - معارف - معدلت - معدن جواهر - مکافات - مکنت - ملک -  
 الملوك - مملکت - منصور - منکر آزادی - مواسات - مودت - مؤید - میمون -  
 ناطق - ناهید - نجف - نجات ملت - نجات وطن - نخوت - ندای آزادی - ندای  
 وطن - نزهت - نصیحت - نفس آخر - نوبهار - نوروز - نورو ظلمت - نیکوفال -  
 وفا - وفاق، وحدت - وداد - وطن - هدایت - همت - همدم - یداله مع الجماعه - (۱)  
 اگر چه در این فهرست بعضی از نامها مشاهده میشود که بسیار ناآشناست و  
 ظاهراً از مرحله حدود امتیاز تجاوز نکرده اما در این جا غرض ما بیان کثرت انتشارات  
 عهد انقلاب است که طبعاً تطویر و نظم راسریعتر و دامنه دارتر می سازد ، نه  
 تحقیق در اسامی روزنامه ها .

نکته ای که در این جا باید تذکر دهیم این است که انقلاب مشروطیت ایران  
 مانند انقلاب کبیر فرانسه ، تنها قیام علیه رژیم استبداد نیست ، قیامی است علیه  
 کلیه سنن و آداب و عاداتیکه عرف و عادت بمروور زمان در طول قرنها در ایران  
 بوجود آورده بود ، بعبارت دیگر تنها پادشاه قاجار و مأمورین او نیستند که  
 مورد حمله انقلابیون قرار گرفته اند . میرزا ، ملا ، ملاک ، بازرگان ، اعیان ، خان ،



آخوند ، مؤلف ، معلم ، مصنف ، طیب ، نظامی همه و همه هدف نیش‌های جانگزای انقلابیون قرار دارند.

همانطوری که قبلاً تذکر داده شد پیشرو طنز نویسان عهد انقلاب روزنامه فکاهی ملانصرالدین است که نخست در تفریس و پس از انقلاب کبیر اکتبر در باکو انتشار می‌یافت . مدیر و مؤسس آن میرزا جلیل محمدقلی‌زاده است و شاعر نام‌دارش صابر طاهرزاده شیروانی و کاریکاتوریست برجسته‌اش عظیم عظیم‌زاده باکوئی بوده است . این روزنامه یا مجله که تنها با مشاهده کاریکاتورهای آن آدمی می‌تواند به اوضاع اجتماعی آن روز ایران پی‌برد بزبان ترکی (آذری) منتشر می‌شد و بر تمام سنن و آداب و عادات ایرانیان می‌تاخت . سخنانش برای هم‌زبانان او شیرین‌تر از قند و گوینده‌تر از پتک بود و در اعماق عروق و اعصاب خوانندگان نفوذ می‌کرد . روزنامه‌های فکاهی که بعد از او در عهد انقلاب منتشر شد مانند تنبیه درخشان ، آذربایجان ، بهلول ، شرافت ، عنکبوت ، حشرات الارض . و آنهاییکه بعد از انقلاب انتشار یافته از قبیل توفیق ، باباشمل ، حاجی بابا و امثالهم همه در جاده‌ای گام نهاده‌اند که قبلاً بوسیله نویسندگان ملانصرالدین کوبیده و همواره شده بود .

در میان انبوه نویسندگان و روزنامه‌نگاران آن روز بدون ذره‌ای تردید و تأمل باید روزنامه نسیم‌شمال را در راس قرارداد. سید اشرف‌الدین گیلانی تابعه‌ای است که در تاریخ عریض و طویل شعر و ادب ایران نظیری برای او نمیتوان یافت و بسیار بعید بنظر می‌رسد که بعدها هم نظیری پیدا کند . این سخنور بزرگ که پس از مرگ و تعطیل روزنامه‌اش بوضع شگفت‌آوری در بیغوله گمنامی جای گرفته است و اکنون محل دفن او هم روشن نیست بزرگترین سخنور عهد انقلاب در فن طنز نویسی است . هم چنانکه سعدی در بیان حقایق حیات و نکات اخلاقی و فلسفی و رموز زندگی توانا بوده و کلمات ماندموم در دست او قرار داشته است سید اشرف‌الدین - گیلانی نیز در انتقاد و طنز و طعنه و کنایه چنین مقامی احراز کرده است ، لااقل چهل سال از عمر خود را منحصرأ صرف بذله‌گوئی و طنزسرائی و قلم‌زنی کرده



هست چهل سال قلم می‌زنم      با قلم صدق رقص می‌زنم  
 در ره اسلام قدم می‌زنم      رنجبران بر سختم مشتری  
 جعفریم - جعفریم - جعفری  
 درصدد یاوه سرائی نیم      طالب الفاظ هوایی نیم  
 بابی و شیخی و بهائی نیم      شیوه من صنعت من شاعری  
 جعفریم - جعفریم - جعفری  
 من بترقی وطن طالبم      بر همه از لطف خداغالبم  
 نسل علی بن ابیطالبم      بر همه دارم صفت برتری  
 جعفریم - جعفریم - جعفری (۱)

نثر او در فن انتقاد کمتر از نظمش نیست هنگامی که آدمی ستونهای متعدد  
 روزنامه او را تحت عنوان « اخبار داخله » و « اخبار خارجه » و « دری -  
 وری » و « جواب مکاتیب وارده » می‌خواند از قدرت او در کنایه گوئی دچار  
 شگفتی میشود اینک نمونه‌ای از مطالب ستون « جواب مکاتیب وارده ».

۱ - اینکه نوشته بودید مسیحی کیست اینک بشمامینویسم در عملیات مسیحی  
 مائیم زیرا که مسیح در انجیل می‌فرماید اگر کسی سیلی بصورت چپ تو زد صورت  
 راست را هم نگهدار که سیلی بخوری حالا ما هم به این نصیحت رفتار می‌نمائیم  
 شهرمانرا خراب می‌کنند هیچ حرف نمی‌زنیم سلماس را به توپ می‌بندند در کمال  
 بیطرفی ارومیه را تقدیم نموده سکوت می‌نمائیم پس مسیحی مائیم.

۲ - اینکه مرقوم فرموده بودید مسلمان کدام است اینک بشما می‌نویسم  
 مسلمان واقعی فرنگیها هستند زیرا که از ضروریات شریعت خاتم النبیین جهاد است و  
 این مسئله را فرنگیها بخوبی در عملیات خود داخل نموده بجهت حفظ وطن و ناموس  
 خودشان با کمال استقامت جهاد و کوشش مینمایند» (۲).

۱ - نسیم شمال شماره پنجشنبه ۱۱ شعبان ۱۳۳۳

۲ - شماره رجب المرجب ۱۳۳۳



مشهورترین روزنامه نویس انقلاب ظاهراً میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل است که بر نوشته شیرین و پخته و شیوا و کوبنده او شکر «چرند و پرند» ریخته می‌شد و در برابر سرمقاله‌های مستدل و منطقی او، نوشته‌های سراسر لطف و ذوق مرحوم دهخدا قرار داشت. کمتر روزنامه‌نویسی است که چنین توفیقی بدست آورده باشد این است نمونه‌ای از نثر او:

«امروز به مجلس وعظ حاضر میشویم ما را به اتحاد دعوت می‌کنند، بروضه می‌رویم به اتحاد دعوت می‌کنند، از کوجه عبور می‌کنیم به اتحاد دعوت می‌کنند، فضای ایران پر از صدای این يك کلمه است، حقیقت اتحاد چیست؟ حقیقت اتحاد هنوز در مملکت ما مجهول است اگر کسی جرأت کرده بگوید گذشته از داروین انگلیسی تمام دانشمندان دنیا بهزار دلیل عقلی و نقلی و حسی مدلل می‌کنند که اجداد ما اشرف مخلوقات، يك روز در دنیا با سایر حیوانات تفاوتی نداشته‌اند. برهنه می‌زیسته‌اند، حرف زدن نمی‌دانسته‌اند، در شکاف سنگها، در میان جنگلها و روی شاخه درختها متفرق زندگی می‌کرده‌اند، به انواع سختی و بدبختی گرفتار تنوعات طبیعت بوده‌اند و تنها بوسیله اتحاد رفته رفته آدم شده‌اند باز فوراً يك مورخ عصر که اسناد تاریخش مجهولات هنود و افسانه‌های گلشائیان و آجامیان است بواسطه غرابت این حرف يك زرع از زمین می‌جهد يك نجیب اصل مند که قباله نجابتش را به افاده‌های بی‌معنی و خوردن حاصل زحمت يك مشت برزگر بیچاره مسجل نموده از این سوء ادب از جا در می‌رود. يك نفر متدین محدود که عرصه قدرتهای الهی و حقایق منوره شریعت غرای اسلام را چهاردیوار مغز خام‌خو قرار داده چماق لم‌ولانسلم را بر می‌دارد...»<sup>(۱)</sup>

اگر بخواهیم بر همین روش از نویسندگان برجسته نام ببریم و نمونه‌هایی از نثر هر يك بدست دهیم نوشته ما بالغ بر چند جلد کتاب خواهد شد و قرائت چنین کتابی هم مایه ملالت خواهد گردید بنابراین بهتر است نتیجه‌ای را که خواننده از چنین کتابی خواهد گرفت هم اکنون بیان داریم.

۱ - از سرمقاله شماره ۲ روزنامه صور اسرافیل منتشره در پنجشنبه قره جمادی‌الاول ۱۳۲۵



عصر انقلاب عصر بهم ریختگی است ، بنیانهای چند صد ساله در تمام شئون در هم می‌ریزد . نثر فارسی هم از این حکم کلی مستثنی نیست نوشته‌های منطقی و مستدل و پخته و سخته و سنجیده همدوش بانوشته‌های مبتذل و بی‌مایه بسوی آزادی پیش می‌رود . مباحث لغوی و ادبی و دستوری و صرفی و نحوی مطلقاً دیده نمی‌شود . اگر هم لغتی معنی میشود از نوع لغت معنی عبید زاکانی است بنارنگ انقلاب . کسی فرصت نقد نوشته را ندارد . هرکس هرچه در دل دارد بهر صورتی که قادر است می‌نویسد و در بازار انقلاب رها می‌سازد . نویسندگان بزرگ بسوی هیچگونه خودخواهی و غرور در جوار نویسندگان بیسواد به پیش می‌روند .

از بجزوه این هرج و مرجها در عصر آسایش یعنی عصر رضا شاه کیسر نویسندگان بلند قدری پا برصه ظهور می‌گذارند و کاخی استوار پی می‌افکنند که تمام خوانندگان بزرگوار به آثار آنان کم و بیش آشنا هستند معذالك هنوز نثر فارسی در طریق مستقیم و سنجیده و معین و روشن نیفتاده است و دنباله هرج و مرج عهد انقلاب هنوز بریده نشده است و اینک پس از تذکر کوتاهی از چگونگی نظم به سخنان خود خاتمه میدهم .

بموازات دگرگونی پردامنه‌ای که در نثر فارسی در انقلاب روی داد نظم هم دگرگون شد اما نه به شدت وحدت نثر ، تحول و تطور نظم در انقلاب بحدی کند است که محسوس نیست تنها تحولی که نظم پیدا کرده این است که در قالب‌های کهن مضامین انقلابی جای گرفته است .

نظر شعرا و چکامه سرایان از می و معشوق و بلبل و خط و خال و چشم و ابرو برگرفته شد و برنگ پریده و پوست چروک خورده و چشمان بی‌فروغ بینوایان و درماندگان و رنجبران معطوف گردید و اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور محور شعر قرار گرفت و برجای معشوقه‌های لوند و سرکش و رام‌نشدنی و عابد فریب و زاهدکش مام ناتوان و بینوای وطن نشست .

تا قبل از انقلاب بنا بر روشی که سخنوران در طول قرن‌ها پیشه کرده بودند حقایق حیات را در لابلای گلبرگ گلها و ساغرهای مینا جای می‌دادند غنچه‌لب ،



چاه زنخدان ، ابروی کمان ، نرگس مست و جادو ورقیب جفاکار و درازی شب  
هجران و کوتاهی شب وصل شاهد مثال قرار میگرفت و سخنانشان نرم تر از نسیم و  
زیباتر از گل و لطیف تر از حریر بود. احساسات و استنباطات آنان در انبوهی از لطف  
و ذوق عرضه میشد ، مفاهیم و معانی را در لطافت نسیم و نازکی حریر و در گرمی  
شراب و روانی آب و شفافیت شبیم می پیچیدند و بخوانندگان خودهدید میکردند.  
چنانکه عقل و صبر و تاب و توان از کف خواننده می ربودند و او را برقص و سماع  
و پایکوبی و امی داشتند و بطور خلاصه آهنگ خود را در نوای عشق می سرودند و  
چه نوای دلپذیری ، که تا اعماق عروق و اعصاب نفوذ میکرد .

کز صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند  
بنابرین رقص و سماع و پایکوبی صوفی در خانقاه خیلی بی اساس و بی بنیاد  
نبوده است .

اما وقتی انقلاب آغاز شد نظم این لطافت را از دست داد و بجای ساعد سیمین یار  
که در گردن عاشق می پیچید مشت گره خورده مجاهد بر فرق مستبد فواخته شد و  
اینگونه مضامین موضوع شعر قرار گرفت اما با تمام احوال باز هم فرمانروای یکه تاز  
عرصه انقلاب سخنوران گذشته بودند. علت آن هم این است که سخنوران گذشته  
از قبیل فردوسی ، سعدی ، حافظ ، خیام ، مولوی و امثالهم تمام مفاهیم و مضامین  
و معانی حیات را در قالب شعر ریخته اند و مطلبی را ناگفته و دری را ناسفته نگذاشته اند  
بنابرین انقلابیون نیازی به این نمی دیدند که به نشینند و مضمون بسازند . هر  
اندیشه ای که بخاطر آنان می رسید در آثار گذشتگان می یافتند زیاتر و شیواتر و  
رسانتر از آنچه که خود فکر میکردند. برای مثال وقتی که مرحوم میرزا جواد ناطق  
می خواست هیجانات روحی مردم را بحد اعلی برساند و احساسات آنان را تند و تیز  
سازد دست بدامن سعدی میشد و بر سکوی سخنوری پیا میخاست و با قرائت این  
اشعار در پیرامون خود شوری برپا میکرد :

بلبلان وقت گل آمد که بنالد از شوق

نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار



خبرت هست که مرغان چمن می گویند  
آخر ای خفته سراز بالش غفلت بردار

تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش

حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار (۱)

و یا وقتی می خواستند ماهیت و هویت حکام قاجار را بر مردم روشن کنند رباعی  
مشهور صافی اصفهانی شاعر عهد زندیه و اوایل قاجاریه را می خواندند و می نوشتند:

دردا که دواي درد پنهانی ما

افسوس که چاره پریشانی ما

در عهد جمعی است که پنداشته اند

آبادی خویش را بویرانی ما

اگر هم کم و کسری می دیدند دست پدامن شعرای بزرگ معاصر خود مانند  
ادیب الممالک فراهانی شاهزاده شیخ الرئیس و دیگر شعرای بزرگ عصر خود  
می شدند. این شعرا که قبلا از آنان نام بردیم مشهورتر از اینند که با قلم این بینوا  
مورد بحث قرار گیرند و شناخته تر از این هستند که نگارنده معرف آنان بشوم.  
بدیهی است که در بوجوه انقلاب گویندگان دست دوم و کم مایه بتعداد  
زیادی بوجود آمده اند و اشعار آنان در روزنامه های بی شمار آن عهد چاپ شده  
است و بحث در چگونگی آثارشان نیز مستلزم این است که قبلا گفته های آنان  
از صفحات جراید بیرون کشیده شود و یکجا جمع گردد و اکنون چنین فرصتی  
وجود ندارد.

پایان





# نتایج اقتصادی و اجتماعی انقلاب سفید ایران

نوشته: آقای دکتر حسین بجرالعلومی

استاد یار دانشگاه تهران





« در روز نوزدهم دیماه سال ۱۳۴۱ نخستین کنگره ملی دهقانان ایران در تهران گشایش یافت و شاهنشاه آریامهر در این جلسه عظیم رأی ملت ایران را در مورد اصول ششگانه انقلاب ایران خواستار شدند و در ضمن سخنرانی تاریخی خود چنین فرمودند: « برای آنکه هیچ قدرتی در آینده نتواند رژیم بردگی دهقان را از نو در مملکت مستقر سازد و ثروتهای ملی کشور را به تاراج جماعتی قلیل بسپارد، وظیفه خود می‌دانم بنام رئیس قوای سه‌گانه مملکتی، براساس اصل بیست‌وهفتم و استناد به اصل بیست‌وهشتم متمم قانون اساسی که اعلام می‌دارد قوای مملکت ناشی از ملت است مستقیماً به مردم رجوع کنم و استقرار اصلاحات را از طریق مراجعه به آراء عمومی پیش از انتخاب مجلسین از ملت ایران که حاکم بر مجلسین و منشأ اقتدار ملی است تقاضا کنم تا بعد از این منافع خصوصی هیچکس و هیچ گروه قادر به محو آثار این اصلاحات که آزاد کننده دهقان از زنجیر اسارت رژیم ارباب ورعیتی و تأمین کننده آینده بهتر و عادلانه‌تری برای طبقه شریف کارگر است نباشد ».

شش اصلی که آراء عمومی ملت ایران درباره آنها خواسته شد عبارت بود از:

- ۱ - الغاء رژیم ارباب ورعیتی با تصویب اصلاحات ارضی ایران.
- ۲ - تصویب لایحه قانونی ملی کردن جنگلها در سراسر کشور.
- ۳ - تصویب لایحه قانونی فروش سهام کارخانجات دولتی بعنوان پشتوانه اصلاحات ارضی.
- ۴ - تصویب لایحه قانونی سهم کردن کارگران در منافع کارگاههای تولیدی

و صنعتی .

۵ - لایحه اصلاحی قانون انتخابات .

۶- لایحه ایجاد سپاه دانش به منظور تسهیل اجرای قانون تعلیمات عمومی و اجباری .  
در روز ششم بهمن ماه سال ۱۳۴۱ ملت ایران اصول انقلاب را با اکثریت قاطع تصویب کرد و از شش میلیون رأی دهنده ۵۹۸۷۱۱ رأی دهنده ۹۹ درصد رأی دهندگان به اصول انقلاب رأی موافق داده آنرا تأیید کردند و تنها ۴۱۱۵ رأی مخالف داده شده بود .

پس از آن شش اصل ذیل که با اصول ششگانه انقلاب بستگی داشت از طرف شاهنشاه پیشنهاد و تصویب شد :

۷ - لایحه قانونی سپاه بهداشت .

۸ - لایحه قانونی سپاه ترویج و آبادانی .

۹ - تشکیل خانه‌های انصاف و شوراهای داوری .

۱۰ - ملی شدن آبهای کشور .

۱۱ - نوسازی کشور .

۱۲ - انقلاب اداری و آموزشی .

و به این ترتیب منشور انقلاب سفید ایران بصورت دوازده اصل درآمد .  
درباره هدف انقلاب در کتاب انقلاب سفید چنین آمده است : «هدف انقلاب ایران اصلاحات وسیع اجتماعی ، سازندگی اقتصادی توأم با اقتصاد دموکراتیک ، پیشرفتهای فرهنگی ، همکاری بین‌المللی و احترام ببعقدهات معنوی و آزادیهای فردی و اجتماعی است و در عین حال این انقلاب منطبق با ریشه‌دارترین و عمیق‌ترین موازین و آرزوهای تمدن چند هزار ساله ایرانی است و می‌باید اساس جامعه ایرانی را بکلی تغییر دهد و آنرا بصورت اجتماعی هماهنگ با پیشرفته‌ترین جوامع امروزی جهان و متکی بر مترقیانه‌ترین اصول عدالت اجتماعی و حقوق فردی در آورد » .  
اکنون که نزدیک به نه سال از آغاز انقلاب می‌گذرد اساس جامعه ایرانی چنان



زیر و رو شده و چنان آثار و نتایج اقتصادی و اجتماعی آن آشکار گردیده که موجب  
اعجاب و تحسین همه افراد و مجامع در ایران و جهان شده است. شاهنشاه آریامهر  
در روز چهارم بهمن ماه ۱۳۴۹ چنین فرمودند: «در سال ۱۳۳۹ در آمد سرانه ایران تقریباً  
۱۲ هزار ریال بود و در سال ۱۳۴۹ این رقم به تقریباً ۲۴ هزار ریال رسیده و ممکن  
است از این بیشتر هم باشد یعنی در عرض ده سال در آمد دو برابر شده است. از  
لحاظ معنوی این انقلاب به ایران و ایرانی شخصیت و حیثیت تازه بخشیده است،  
انقلاب ایران فتودالسیسم را از بین برده و یک مملکت قرون وسطائی را در فرصتی  
کوتاه به کشوری شایسته زندگی در قرن بیستم تبدیل ساخته است». و اینک  
به نتایجی که از اجرای هر یک از اصول دوازده گانه حاصل شده است به اختصار اشاره  
می کنیم:

#### ۱ - اصلاحات ارضی: اصلاحات ارضی ایران در سه مرحله اجراء شد.

در مرحله اول مازاد املاک مالکینی که بیش از یک ده شش دانگ داشتند به اقساط پانزده  
ساله به کشاورزان واگذار و به این ترتیب مالکیت های بزرگ تعدیل شد. در مرحله  
دوم که از سوم اسفند ماه ۱۳۴۳ آغاز گردید املاک موقوفه عام برای مدت نود و نه  
سال و موقوفه های خاص برای مدت سی سال به زارعان اجاره داده شد و بیش از  
دویست هزار نفر از خرده مالکان نیز املاک مشمول خود را سی ساله به زارعان اجاره  
دادند. گروهی از خرده مالکان نیز املاک خود را با تراستی به زارعان فروختند و  
گروهی نیز به نسبت بهره مالکانه آنها را بین خود و زارعان تقسیم کردند و در نتیجه  
در این مرحله از اصلاحات ارضی در حدود دو میلیون و نیم خانوار زارع که عائله  
آنان بالغ بر بیش از دوازده میلیون نفر می شد وضع ثابت و مشخصی پیدا کردند  
و تکلیفشان از لحاظ ارضی و املاکی که در آن به کشت و زرع مشغول بودند روشن  
شد. بموجب قانونی که در تاریخ ۲۴ آذر ماه ۱۳۴۷ از تصویب مجلسین گذشت  
مقرر گردید که املاک مورد اجاره نیز بین زارعان تقسیم و به آنان فروخته شود.  
زارعانی که مشمول این قانون می شوند بیش از یک میلیون و سیصد هزار نفرند و  
تعداد عائله آنان بیش از شش و نیم میلیون نفر می باشد و با اجرای این قانون

موجبات مالکیت آنان فراهم می‌شود و به این ترتیب در ظرف نه سال وضع بیش از سه میلیون خانوار کشاورز با تقریباً پانزده میلیون نفر عائله روشن شده است و از اول مهر ماه سال ۱۳۵۰ در ایران زارعی که مالک تسق زراعتی خود نباشد وجود نخواهد داشت، ضمناً بیش از هشت هزار و دویست شرکت تعاونی با عضویت بیش از یک میلیون و پانصد هزار خانواده کشاورز در نقاط مختلف مملکت تشکیل شده و بیست شرکت سهامی زراعی و ۳۰۰ خانه فرهنگ روستائی نیز ایجاد گردیده است.

اکنون دیگر کشاورز مالک ملکی است که در آن کار می‌کند، تلاش او برای بهتر زیستن و زندگانی بهتر است، حاصل کار و کوشش او نصیب خود او می‌شود و هنگام برداشت محصول شاهد بر باد رفتن نتیجه کار خود نیست. خوشبین و امیدوار است، احساس می‌کند که او هم ارزش و احترامی دارد، دلبستگی او به خانه و زندگانش بیش از پیش است، از آینده خود و خانواده‌اش نگران نیست. مورد اهانت و تعدی دیگری بنام مالک قرار نمی‌گیرد و برای اجرای مقاصد و مطامع او از کار و زندگیش باز نمی‌ماند و خلاصه «حیثیت و شخصیت تازه» یافته است. او که اکنون دیگر آسایش فکر و آرامش خاطر یافته فرزند خود را به مدرسه می‌سپارد، زیرا دیگر نمی‌اندیشد که فرزندش نیز مانند خود او محکوم است، محکوم به جان‌کندن و خون دل خوردن و گرسنه بودن. او به زندگانی خود سروسامانی می‌دهد، زیرا مطمئن است که دیگر به بهانه‌های گوناگون اموال او را بزور نمی‌گیرند و چپاول نمی‌کنند. او دیگر بنده و برده نیست، آزاد است، آزاد. و این است مفهوم و معنی عدالت اجتماعی.

۲ - ملی کردن جنگلها : شاهنشاه آریامهر در روز چهارم بهمن ماه ۱۳۴۹ در مصاحبه تاریخی خود فرمودند : « ثروتهای طبیعی که انسان در ایجاد آنها سهم و دخالتی ندارد نمی‌تواند مورد مالکیت فردی قرار بگیرد بلکه باید متعلق بجامعه باشد ». و در کتاب انقلاب سفید در این باره چنین آمده است : « انقلاب اجتماعی ما بر این اصل متکی بود که هر کس فقط در مقابل کاری که می‌کند از تلاش و کوشش



خود بهره برداری را داشته باشد... جنگل ثروتی است خداداده که کسی در رشد و نمو آن زحمتی نکشیده و آثار فقط طبیعت بوجود آورده است، بنابراین کاملاً منطقی است که آن چیزی که طبیعت برای یک کشور بوجود آورده متعلق به عموم افراد آن کشور باشد. خوشبختانه کشور ما دارای جنگلهای فراوان است و از این حیث غنی می باشد اما بسبب سوء استفاده افرادی که دعوی مالکیت جنگلها را داشتند و بهره برداری نادرست از جنگلها و عدم حفظ و حراست آنها در بسیاری از نقاط بتدریج خطر نابودی و انهدام این ثروت ملی را تهدید می کرد. باملی شدن جنگلها برای حفظ و حراست آنها اقدامات وسیعی بعمل آمد و از جمله با تقویت متخصصان گارد جنگل از تخریب و انهدام جنگلها بشدت جلوگیری شد، بعلاوه در سراسر کشور اقدام به کشت و احداث جنگلهای مصنوعی گردید. بموجب آمارهای موجود، در سالهای اخیر متجاوز از ده هزار هکتار جنگل در اطراف شهرهای بزرگ کاشته شده و متجاوز از شصت هزار هکتار در مناطق کویری و ریگزار جنگل کاری شده است، بسیاری از مراتع کشور نیز بر اثر عدم توجه و بهره برداری بی رویه رو بویرانی بود و اکنون برنامه های وسیعی برای احیای آنها در دست اجراست. تهیه نهال و بذر برای جنگلها و مراتع نیز از اقداماتی است که در این مدت کوتاه بعمل آمده و نتایج درخشانی داشته است. در مورد مراتع مخصوصاً یادآوری این نکته نیز لازم است که دامداران دیگر مجبور نیستند که هر سال مبالغی به مدعیان مالکیت مراتع پردازند. اقدام مؤثر دیگر واگذاری جنگلهای غیر قابل استفاده و مخروبه شمال به مردم است که بتدریج در این زمینها باغ ایجاد خواهد شد و یا برای کشاورزی و دامداری از آنها استفاده خواهد شد و مورد بهره برداری قرار خواهد گرفت. بعلاوه بمنظور تکمیل اطلاعات مهندسان و کمک مهندسان درباره جنگلها عده ای از آنان بکشورهای خارج اعزام شده اند و در خود کشور نیز گروهی کمک مهندس و جنگلبان مجرب و مطلع تربیت شده اند.

### ۳ - فروش سهام کارخانجات دولتی : فروش سهام کارخانجات دولتی بعنوان

پشتوانه اصلاحات ارضی در حقیقت مکمل اصل اول انقلاب بود .  
با اجرای این اصل اعتبار لازم جهت اجرای قانون اصلاحات ارضی فراهم گردید ، کارخانه‌های صنایع قند ، نساجی ، مصالح ساختمانی ، پنبه و نوغان ، صنایع شیمیایی و مواد غذایی که در اختیار وزارت اقتصاد بود بصورت سهامی درآمد و سهام آن پشتوانه اصلاحات ارضی شد و مالکانی که طبق قانون املاک خود را فروخته بودند با خرید سهام این کارخانه‌ها سرمایه‌های خود را بکار انداختند و از این طریق « این سرمایه‌ها بجای آنکه راکد بمانند یا احیاناً مورد معاملات غیر سالم قرار گیرند در امور تولیدی مورد استفاده واقع شدند » .  
اجرای این اصل از اصول انقلاب سبب شد که محصول این کارخانه‌ها در پاره‌یی موارد حتی از دو برابر نیز افزون گردد و نتایج آن هم عاید صاحبان سهام شود و هم موجب رشد اقتصادی و صنعتی کشور گردد، علاوه بر نتایج اقتصادی عظیم، اجرای این اصل از لحاظ اجتماعی نیز مردم را در کارهای تولیدی و اقتصادی کشور دخالت بیشتری داد و این خود از هدفهای اساسی انقلاب ایران است.

### ۴ - سهم کردن کارگران در منافع کارگاههای تولیدی و صنعتی : شاهنشاه

آریامهر در یکی از مصاحبه‌های مطبوعاتی خود در باره کارگران فرمودند :  
« همچنانکه رعایا را صاحب زمین می‌کنیم تا احساس نمایند که از این مملکت مستقیماً سهمی دارند و با چنین احساسی خود را در حفظ این آب و خاک مسئول بدانند باید در مورد کارگران کشور نیز کاری کنیم که همین حس در آنها نسبت به کارخانه‌ی که در آن کار می‌کنند ایجاد شود» . و در کتاب انقلاب سفید چنین آمده است : « کشور ما برای ترقی و پیشرفت کامل خویش باید بصورت يك کشور صنعتی درآمد ، و بنابراین هر قدر کارگر ایرانی بکار خود علاقه بیشتری داشته باشد و با کوشش و دلسوزی زیادتری کار کند و دارای تخصص فنی کاملتری باشد طبعاً بازده صنعتی کار او بالاتر خواهد رفت ، علیهذا مسأله شریک کردن



کارگران در منافع کارگاهها چه از نظر اقتصادی کشور و چه از لحاظ تأمین منافع بیشتری برای این طبقه زحمتکش و شرافتمند ، و چه بمنظور دادن حیثیت و شخصیت معنوی و اجتماعی زیادتری بدانها امری بود که نه تنها مفید بلکه لازم بود . سهم شدن کارگران در سود کارگاهها سبب شد که کارگر ایرانی از مترقی‌ترین مزایای کارگری جهان بهره‌مند شود ، یعنی هم از سود ویژه کارخانه و کارگاه سهم ببرد و هم احساس کند که وجود و قدرت بازوی او مورد استفاده استثماری نیست و به این ترتیب نهضت عظیمی در درون کارگاهها و کارخانه‌های کشور بوجود آمد و نتیجه آن بالا رفتن فرآورده‌های کارخانه‌ها و کم شدن ضایعات آنهاست و طبعاً هم کارگر استفاده بیشتری می‌برد و هم کارفرما از محیط دلپذیر کار آسایش و سود بیشتری حاصل می‌کند. درباره نتایج اجرای اصل چهارم انقلاب شاهنشاه آریامهر در مصاحبه مطبوعاتی چهارم بهمن‌ماه ۱۳۴۹ فرمودند: « درحال حاضر يك ميليون و ششصد هزار کارگر حقوق‌بگیر و دست‌مزدبگیر در ۲۲۷۰ کارگاه مشغول بکارند و ۳۲۲ سندیکای ثبت‌شده کارگری و ۱۴۱ سندیکای ثبت‌شده کارفرمایی تشکیل شده است تنها در سال جاری (۱۳۴۹) یکصد و شصت هزار کارگر از فورمول سهم شدن کارگران در سود کارگاهها بهره‌مند شده‌اند و بطور متوسط بین ۴۰ تا ۴۵ روز حقوق بابت سهم خود از سود ویژه کارگاهها دریافت داشته‌اند و این رقم در بعضی جاها از ۹۰ روز هم بیشتر است... در این میان یکصد هزار نفر از کارگران بخش دولتی که نمی‌توانستند مشمول مقررات باشند سهم خود را بصورت پاداش دریافت داشتند ، برای واحدهای از صدنفر به بالا، طبقه‌بندی‌مشاغل بصورت اجباری درآمده است تا نظم دستمزدها در کارگاهها کنترل شود، در این مدت بیش از هشتصد هزار کارگر بیمه شده‌اند و با بیش از سه میلیون نفر اعضای خانواده‌های خود از مزایای بیمه استفاده می‌کنند . کارگر ایرانی دیگر مزدور ساده‌پی نیست و هرروز بنوعی وضع خود را متزلزل نمی‌بیند و نگران فردای خود و فرزندانش نیست ، او احساس می‌کند که به شخصیت و کار و زحمت او احترام گذاشته می‌شود و طبعاً به کار دلگرم‌تر شده و در نتیجه محیط

کارگاه محیط صمیمیت و همکاری و اعتماد متقابل شده است. تشکیل شرکتهای تعاونی اعتبار کارگری، اعطای وام به کارگران بمنظور تهیه مسکن و تعمیر و تکمیل خانههای مسکونی، اجرای برنامههای آموزش حرفهیی در کارگاهها، تشکیل کلاسهای مبارزه بایسوادی برای کارگران، دائر کردن کلاسهای مخصوص بمنظور توسعه اطلاعات کارگران همه اقداماتی است که در جهت رفاه و پیشرفت و آسایش کارگران بعمل آمده است و اکنون کارگر ایرانی برای تضمین ترقی صنعتی واجتماعی کشور و افزایش ثروت ملی باجان و دل می کوشد و شایسته نام پرافتخار کارگر با کفایت و کاردان شده است.

#### ۵ - اصلاح قانون انتخابات : اصل پنجم انقلاب ایران اصلاح قانون انتخابات

است. در کتاب انقلاب سفید درباره این اصل چنین آمده است : « اگر واقعا میبایست انقلاب ایران بمفهوم واقعی خود تحقق یابد، و اگر میبایست آنطور که هدف اصلی این انقلاب بود چنین تحولی باهمه عمق و وسعت خود بصورتی دموکراتیک و براساس روح و معنی حقیقی مشروطیت عملی شود، در آنصورت لازم بود مجلسی بوجود آید که نماینده عموم ملت ایران باشد، و برای بوجود آمدن چنین مجلسی لازم بود اولاً قانون انتخابات اصلاح گردد ثانیاً بجامعه زنان ایرانی که نیمی از مردم کشور را تشکیل می دادند مانند مردان حق رأی دادن و حق انتخاب شدن داده شود ». اجرای این اصل نیمی از جامعه ایرانی را که از مسلم ترین حقوق اجتماعی خویش یعنی حق رأی محروم بود به دنیایی از فعالیت و تحرک رهبری کرد و برای اولین بار در تاریخ مشروطیت ایران به زنان حق رأی داده شد و زنان ایرانی دوش بدوش مردان حق رأی دادن و حق انتخاب شدن برای نمایندگی مجلسین را یافتند و بدین ترتیب روح و مفهوم واقعی دموکراسی آشکار گردید. از آن پس زنان در کلیه امور و شئون اجتماعی شرکت جستند و اکنون زن ایرانی در مجامع بین المللی، در مقام وزارت، نمایندگی مجلس شورای ملی، نمایندگی سنا، انجمنهای ایالتی و ولایتی، مشاغل اداری و فنی حساس، و کالت دادگستری، ارتش، کارخانه و کارگاه دوش بدوش مردان بفعالیت مشغول است



و ارزش واقعی خود را نمایان می‌سازد. یادآوری این نکته لازم است که زنان کشور ما در کارهایی که شرکت جسته‌اند بخوبی لیاقت و شایستگی و وطن‌پرستی خود را ابراز داشته‌اند و بخصوص بیش از هفت هزار سپاهی دختر که تاکنون افتخار ورود به سپاه‌دانش را یافته‌اند در دهکده‌های مختلف پرچم آموزش و پرورش را بدوش دارند و صمیمانه برای پیشرفت هم میهنان خود کوشش و تلاش می‌کنند. دربارهٔ سهم زنان در تحقق هدفهای انقلاب شاهنشاهی چنین مرقوم فرموده‌اند: «نه تنها در رشته‌های آموزشی و بهداشتی و امور خیریه روز بروز سهم مهم و مؤثر زنان بیشتر می‌شود، بلکه در رشته‌های علمی و حقوقی و اقتصادی نیز پیوسته زنان ما سهم بیشتری بعهده می‌گیرند، در زمینه‌های مختلف ادبی و هنری زنان ما موقعیت ممتازی احراز کرده و ذوق و استعداد خود را بهترین نحوی بروز داده‌اند، همچنین در سازمانهای مختلف بین‌المللی بانوان ما با شایستگی شرکت کرده و صلاحیت و تخصص خود را نشان داده‌اند. لازم بتذکر نیست که در فعالیتهای کارگری و کشاورزی کشور، غالباً زنان ما دوش مردان شرکت دارند.»

۶ - سپاه دانش: اصل پنجم انقلاب ایران ایجاد سپاه دانش بمنظور اجرای

قانون تعلیمات عمومی و اجباری است که با اجرای آن هر سال هزاران نفر دختر و پسر دیلمه پس از فراگرفتن تعلیمات لازم رهسپار روستاهای کشور می‌شوند تا با عنایت و بیسوادی مبارزه کنند، آنان به روستا می‌روند تا نیروها و استعداد‌های خداداد را که بسبب نداشتن مربی و معلم و محیط آموزشی قرن‌هاست به هدر می‌رود پیورند و افراد روستا را برای همکاری در ساختن ایران آباد آماده سازند. آنها به روستا می‌روند تا روستایی آزاد شده از قید و بند رژیم منحوس ارباب و رعیتی را بسوی زندگانی نوین رهبری کنند و او را مطمئن سازند که دیگر آزاد است و باید برای خود شالودهٔ زندگانی نو بریزد، آری به روستا می‌روند تا وظایف ملی و دینی و وجدانی خود را انجام دهند. دربارهٔ این سپاهیان در کتاب انقلاب سفید چنین می‌خوانیم: «یک حماسهٔ واقعی که می‌توان آنرا حماسهٔ سپاه دانش ایران نام داد آغاز شد، افراد این سپاه غالباً با چنان شور و عشق و ایمانی

به انجام وظیفه خویش در دورترین روستاها و در نامساعدترین شرایط پرداختند که بزودی ستایش و احترام عمومی را نسبت بخویش برانگیختند ، و امروز بسیاری از آنان بصورت قهرمانان گمنام يك ماجرای عالی انسانی درآمده‌اند که نه تنها مردم ایران بلکه بسیاری از مردم پنج قاره جهان نیز با کار ایشان آشنائی دارند... کار سپاهیان دانش در این مدت محدود به تدریس و تعلیم نبوده ، بلکه ایشان بموازات سواد فعالیت‌های وسیع عمرانی و اجتماعی نیز با خود به روستاهای کشور ارمغان برده‌اند ، در حقیقت آنها نه فقط قسمتی از مواد انقلاب ایران بلکه همه انقلاب را با خود بدین روستاها برده‌اند . این سپاهیان در روستاها با کمک مردم کارهای عمرانی و اجتماعی گوناگون انجام داده‌اند و از جمله : دبستان ساخته‌اند ، دبستانهای موجود را ترمیم کرده‌اند ، مسجد ساخته‌اند و مساجد را تعمیر کرده‌اند ، حمام ساخته‌اند ، راه‌های فرعی ایجاد کرده‌اند ، هزارها پل ساخته یا مرمت کرده‌اند ، هزارها قنات را لارویی کرده‌اند ، هزارها مزرعه نمونه احداث کرده‌اند ، میلیونها نهال کاشته‌اند، صندوقهای پست دائر کرده‌اند، باخانه‌های انصاف همکاری کرده‌اند و بیست و دو هزار دبستان سپاهی دانش تشکیل داده‌اند، اینها قسمتی است از خدماتی که در ظرف هشت سال هفتاد و چهار هزار سپاهی دانش که هفت هزار نفر آنها دختر بوده‌اند در روستاهای کشور انجام داده و فعالیت خود را از درخشان‌ترین مظاهر انسانی جلوه داده‌اند و شهرت بین‌المللی یافته‌اند. اکنون سپاهیان دانش بهترین مرییان و راهنمایان روستاها هستند و مانند برادران و خواهران دلسوز شریک غم و شادی روستائیان می‌باشند.

۷- سپاه بهداشت: در فرمانی که در روز اول بهمن ماه سال ۱۳۴۲ صادر شد

تصریح شده بود که : « بمنظور تممیم آسایش جسمی و مداوای مرضی و بهداشت عمومی ، سپاهی از پزشکان فارغ التحصیل و لیسانسیه و دیپلمه بنام سپاه بهداشت تشکیل می‌شود که بطور گروه‌های سیار در دهات و نقاط بسی بهره از امکانات بخدمت مشغول گردند». اجرای این اصل موجب فعالیت‌های وسیع پزشکی و مبارزه با بیماری در سطح روستاها شد و بموجب آمارهای موجود تاکنون هزار و هفتصد



و پنجاه و پنج پزشك و ۶۹۵ دندانپزشك و داروساز در بیش از ششصد واحد سپاه بهداشت در روستاها خدمت کرده‌اند. سپاهیان بهداشت علاوه بر امور درمانی به امور بهداشتی نیز می‌پردازند و تلقیح ضد آبله و دیفتری و سیاه‌سرفه و کزاز و غیره را انجام می‌دهند. همچنین باكمك قسمت مهندسی بهداشت وزارت بهداشتی به حفر چاهها و نصب تلمبه و بهداشتی کردن قناتها و چشمه‌ها و تبدیل حمامهای خزینه به حمامهای دوش و لوله‌کشی قراء و غیره نیز اقدام می‌کنند.

در کتاب انقلاب سفید دربارهٔ این سپاهیان چنین آمده است: «فعالیت این سپاهیان باعث شده است که بسیاری از روستائیان کشور ما که تا چندی پیش بعلت عدم آگاهی و غالباً عدم اعتماد بسازمانهای دولتی اساساً از مراجعه بپزشك احتراز داشتند و برای دواي درد خود و افراد خانوادهٔ خویش بیشتر سراغ رمال و دعانویس می‌رفتند، امروزه نه تنها با سپاهیان بهداشت در امر پیشگیری از بروز بیماریها همکاری می‌کنند، بلکه وسیلهٔ تسهیل کارایشان را در اصلاح وضع بهداشتی روستاها داوطلبانه فراهم می‌سازند، و از این راه به بهبود بهداشت دهات و تقلیل مرگ و میر نوزادان و تأمین سلامت بیشتری برای خود و اعضای خانوادهٔ خویش و در نتیجه بالا رفتن نیروی کار و قدرت تولید دردهات ایران كمك می‌کنند، این مسلماً بهترین ارمغانی است که انقلاب ایران از راه سپاهیان بهداشت خود به جامعهٔ ایرانی داده است».

هم‌اکنون واحدهای سیار و ثابت سپاه بهداشت با وسائل و لوازم مورد نیاز در روستاهای کشور برای سلامت و بهداشت خواهران و برادران روستائی در کوشش و تلاشند و دیگر روستائی برای رسانیدن فرزند بیمار خود به پزشك ناگزیر نیست که دست از کار بکشد و با تحمل زحمت و مخارج فراوان فرزند خود را درمان کند، بعلاوه به این نکته توجه دارد که او و خانوادهٔ او هم عضو جامعهٔ ایرانی هستند و برای آسایش و سلامت آنان نیز از همه امکانات موجود استفاده می‌شود.

۸- سپاه ترویج و آبادانی: اصل اول انقلاب ایران یعنی اصلاحات ارضی و الغای رژیم ارباب و رعیتی کشاورز ایرانی را آزاد کرد و وضع او را از صورت

استثماری بیرون آورد، پس از این لازم می نمود که وضع کشاورزی در سراسر کشور دگرگون شود و برای بالا بردن سطح تولید و در نتیجه سطح زندگی کشاورزان اقدام لازم بعمل آید. برای این منظور طبق فرمانی که روز اول مهر ماه سال ۱۳۴۳ صادر گردید تشکیل سپاه ترویج و آبادانی اعلام شد.

درباره وظایف این سپاهیان در کتاب انقلاب سفید چنین آمده است :  
«هرسپاهی ترویج و آبادانی موظف است طی دوره خدمت خویش در حوزه عمل خود اقدام با اجرای برنامه های آموزشی برای مردم دهکده در امور کشاورزی و دامپروری و بالا بردن منظم سطح اطلاعات زارعین و فرزندان آنها کند .  
ایجاد باغ نمونه ، آشنا ساختن کشاورزان با نحوه صحیح کاشت درختان میوه و تهیه خزانه و پیوند زدن ، تلقیح دامها برضد بیماریهای دامی ، آموختن طرز اصلاح اصطبلهای دامی از لحاظ نور و تهویه و بهداشت به کشاورزان و دامداران ، آموختن طرز مصرف سموم آفات نباتی به آنان ، آموزش نحوه مصرف کودهای شیمیائی و نشان دادن مزایای آنها به روستائیان و آموختن مسائل زندگی اجتماعی به جوانان روستائی از جمله وظایف این سپاهیان است.  
بموجب آمارهای موجود تاکنون جمعاً ۱۲۳۵۸ نفر لیسانسیه و دیپلمه در این سپاه خدمت کرده و در اجرای هشتمین اصل انقلاب ایران با جان و دل کوشیده اند .

۹ - خانه های انصاف و شوراهای داوری : درباره خانه های انصاف در کتاب انقلاب سفید چنین آمده است «خانه انصاف در واقع يك محكمه دادگستری روستائی است ، قضات این محكمه پنج نفر از معتمدان محل هستند که از طرف خود مردم و با نظارت دادگاه های بخش دادگستری برای مدت سه سال انتخاب می شوند و این خدمت را در تمام این مدت بطور افتخاری انجام می دهند. تذکر این نکته نیز جالب است که در غالب موارد افراد سپاه دانش که در این روستاها انجام وظیفه می کنند بسمت منشی ماموریت تشکیل پرونده های مقدماتی و طرح شکایات را در خانه های انصاف برعهده دارند ، و این یکی از مظاهر مثبت



همکاری مجریان اصول مختلف انقلاب در بثمر رسانیدن مجموعه اصول انقلاب است» .

با اجرای اصل نهم انقلاب و تشکیل خانه‌های انصاف در حقیقت عدالت با پای خود به روستا رفت و دیگر روستائی مجبور نیست که برای احقاق حق خود یا از کار و زندگی دست بکشد و رهسپار شهر بشود و یا بطرق غیر قانونی از پایمال شدن حق خود جلوگیری نماید . تاکنون ۳۱۶۴ خانه انصاف در روستاها تشکیل شده و ۱۰۸۰ سپاهی خدمات دادگستری (درحین خدمت یا آموزش) بکار پرداخته‌اند .

ده‌ها هزار رأیی که تاکنون از طرف خانه‌های انصاف صادر شده مبین این معنی است که اعضاء خانه‌های انصاف همواره آراء خود رامستدل وعادلانه و منطقی و منطبق بااصول قضائی و باصطلاح قاضی‌پسند صادر می‌نمایند . بموازات تشکیل خانه‌های انصاف در روستاها شوراهایی نیز به نام شوراهای داوری در شهرها ایجاد شده است ودر آنها بوسیله معتمدانی که ازطرف خود مردم برگزیده شده‌اند دعاوی از راه کدخدامنشی مورد رسیدگی قرار می‌گیرد وحل و فصل می‌شود . رسیدگی به دعاوی در خانه‌های انصاف و شوراهای داوری مجانی است و هیچگونه خرجی را به طرفین دعوی تحمیل نمی‌کند .

سه اصل تکمیلی : شاهنشاه آریامهر روز چهاردهم مهر ماه ۱۳۴۶ در نطق افتتاحیه خود در مجلس سنا سه اصل جدید برای تکمیل انقلاب طرح فرمودند و آن : ملی شدن آبهای کشور ، نوسازی کشور و انقلاب اداری و آموزشی است .

۱۰ - ملی شدن آبهای کشور : اصل دهم انقلاب ، ملی کردن آبهای کشور است . با اجرای این اصل بزرگترین مشکل دهقانان یعنی تأمین آب مزروعی حل شد . در زمینه آب و آبیاری تاکنون اقدامات وسیع و عمیقی صورت گرفته و بطور کلی ۴۲ میلیارد ریال از اعتبارات عمرانی کشور در طول سه برنامه عمرانی به سد سازی و آبیاری اختصاص یافته است و شش سد بزرگ مخزنی به اسامی : محمد رضا شاه پهلوی ، امیرکبیر ، شهبانو فرح ، فرحناز پهلوی ، شهنواز

پهلوی ، شاه اسمعیل ، و ۲۱ سد انحرافی از جمله : کسرخه « در خوزستان » ،  
بمپور «در ایرانشهر» ، گنجاچم « در کرمانشاه» ، میانگنگی و زهک «در سیستان  
و بلوچستان» ، کوهرنک «در اصفهان» ، حشمت رود «در لاهیجان» ، سد چفلوند  
« در لرستان » ، سد اسدخانی « در لرستان » ، سد الوند « در قصر شیرین »  
ساخته شده و ۵۰۰۰ حلقه چاه عمیق و نیمه عمیق حفر شده است .

۱۱- نوسازی کشور : برنامه عظیم و وسیع خانه سازی در شهر و روستا  
آغاز شده و با اجرای این برنامه بزرگ که یازدهمین اصل انقلاب شاه و مردم است  
بخصوص برای کشاورزان خانه های روستائی با اصول صحیح ساخته می شود و  
سیمای روستاها را بکلی دگرگون می سازد و باین ترتیب مشکل مسکن بهداشتی  
مخصوصاً برای روستائیان حل خواهد شد .

۱۲- انقلاب اداری و آموزشی : اجرای کامل اصول انقلاب نیازمند به يك سازمان  
اداری پرتحرک است که دارای سرعت عمل برای اجرای صحیح وظایف اداری باشد  
و احساس مسئولیت کند ، شاهنشاه آریامهر در مهر ماه ۱۳۴۷ در نطق افتتاحیه  
بیست و دومین دوره قانون گذاری در این باره چنین فرمودند :

«باید روح اتلاف وقت و به اصطلاح قرطاس بازی و بوروکراسی در ادارات  
ما از بین برود و هرکارمند اداری بداند که وظیفه او در درجه اول سرعت در انجام دادن  
مراجعات مردم و اجرای صحیح و بیغرضانه وظایف اداری و تسهیل گردش کارهای  
کشور است ، ادارات ما می یابد از روح مسامحه و دفع الوقت و بی تصمیمی و نیز  
از تشبث و توسل پاک و منزه شود و روح خدمتگزاری و شوق و علاقه بی که لازمه  
تحول اجتماعی امروز ایران است جایگزین آن گردد» . در مورد انقلاب آموزشی  
باید بدین نکته توجه کرد که سرمایه لایزال کشور نیروی انسانی آنست و این نیرو  
هنگامی ارزش واقعی دارد که با اصول صحیح آموزش و پرورش آماده برای  
خدمت به کشور شود و بتواند جوابگوی مقتضیات جدید اجتماعی و اقتصادی  
میهن خود باشد ، اجرای اصل دوازدهم انقلاب بهره برداری صحیح از نیروی انسانی را  
تأمین می نماید .



دربارهٔ نتایج کلی انقلاب در کتاب انقلاب سفید چنین آمده است :  
« در پی ریزی اجتماع جدید ایرانی ، عوامل اقتصادی با عوامل اجتماعی  
دوش بدوش یکدیگر پیش می‌روند تا نتایج حاصله از پیشرفت صنعتی کشور نه  
افراد و طبقات معینی بلکه همهٔ افراد و همهٔ طبقات ملت را شامل گردد . »

\*\*\*





# از مادر رضا شاه

نوشته: دانشمند محترم آقای عبدالرحمن فرامرزی





« در زمانی که اروپائیان رو با آسیا آورده میگشتند تا هر کجا ملت مرده یا نیمه جانی پیدا میشود ببلعد نادر شاه افشار چنان نمایی از فر و نیروی ایران برپا کرد که تا سالها پس از او اروپائیان جرات تعرض بایران نداشتند. «از زمانی که اروپائیان با آسیا رخنه کردند تا روزیکه ژاپونیا روسیه راشکست دادند نادر شاه افشار تنها فرمانروائی است که دوره بزرگ جهانگیری ملل آسیا را بیاد میآورد. گاهی خود ایرانیها متوجه نیستند که تا چه اندازه در این مرحله از تاریخ وجود نادر و تا سالها بعد خاطرات فتوحات او در حفظ ایران و حیثیت آن مؤثر بوده است.

« اروپائیان نادر را مکرر بناپلئون تشبیه میکنند با این تفاوت که افتخارات بناپلئون را شکست واترلو لکه دار ساخت و نادر تا دم آخر موفق ماند.»  
« یک نتیجه و یک عامل انحطاط یک قوم آنست که بزرگان خود را چنانکه باید گرامی و محترم نمیدارد »

« از کتاب ابدیت ایران »

چقدر تاریخ این مملکت یکدیگر شبیه است. همیشه بواسطه ضعف و بی لیاقتی و جهل و غفلت و غوطه ور شدن سلاطین او آخر یک سلسله و درباریان نادان و خودپرست و مغفل و در عین حال اغفال کننده ایشان در شهوت ، سلسله رو بزوال میگذارد و مملکت دوچار هرج و مرج میشود و سران گردنکشی گروهی از این ملت را بزیر یوغ بندگی میکشند و دست بغارت و یغمای اموال ایشان میگشایند و دشمنان خارجی از هرج و مرج داخلی بطمع میافتند و باین مملکت لشکر میکشند و همه مردم داخلی و خارجی خیال میکنند که دیگر فاتحه ایران خوانده شد و این



کشور پرافتخار بجائی رفت که دیگر بر نخواهد گشت .

در این آزمندی دشمنان طماع و یاس و نومیدی ملت ایران يك دفعه خداوند ایران يك مردنیرومندی بر میانگیزد و او پرچم بخاك افتاده ایران را از خاک بر میدارد و بر فراز سرهای همگان باهتزاز در میآورد و ایرانیان مایوس از نو روح امید و حیات میگیرند و همه دور او حلقه میزنند و گردنکشان داخلی را سرکوب میکنند و دشمنان خارجی را بیرون میرانند و باز فرو شکوهی تازه بایران میدهند. وقتی آدم کمی قبل از ظهور نادر را از تاریخ ایران نگاه و ذلت این مملکت و ملت را تا ظهور نادر و بعد عظمت و فر شکوه ایران را تتبع میکند می بیند چقدر باو آخر جنگ جهانی و وضع ایران تا زمان ظهور رضاشاه شبیه است تصورات خارجیان درباره ایران در آن دوره و این دوره . در زمان انحطاط صفویه پطر کبیر نماینده فی بنام والینسکی برای تحقیق در وضع ایران بایران فرستاد و او گزارشی بدین مضمون بپطر کبیر داد:

« تصور می کنم سلطنت ایران در شرف اضمحلال است و اگر پادشاه با اراده ونیرومندی پیدا نشود دولت امروز ایران نه تنها قادر بردفاع از يك دشمن خارجی نیست بلکه از سرکوبی و دفع گردنکشان داخلی هم عاجز و ناتوان است . گرچه ما فعلا در اروپا گرفتار جنگ با سوئد هستیم ولی با مشاهده پریشانی وضع ایران تصور می کنم برای دست یافتن باین کشور پروسعت موقعی مناسب تر از حالا پیدا نمیشود زیرا با قوای محدودیکه از يك سپاه هم تجاوز نکند میتوان مناطق وسیعی را متصرف شد. مخصوصاً باید از این فرصت استفاده نمود والا ممکن است با سرکار آمدن يك پادشاه لایقی اوضاع این کشور دگرگون شود و کار ما با مشکلات جدیدی برخورد کند» (از کتاب ابدیت ایران)

از این گزارش پیداست که وضع ایران در اوان ظهور نادر عیناً مثل وضع ایران در اوان ظهور رضا شاه بوده است. دولت مرکزی عاجز و ناتوان، گردنکشان هر کدام يك پادشاه بالاستقلال و مختار مطلق و دشمنان خارجی در طمع تجزیه یا تضرع تمام ایران .



میزد شیخ خزعل بود که مرکز رابرسمیت نمیشناخت و خوزستان را عربستان می خواند و میگفت تهران اگر خوزستانی گم کرده گوبرود پیدا کند والا اینجا عربستان است و وقتی سردار سپه خوزستان را گرفت و خزعل را اسیر کرد گفت دیدی که خوزستان را پیدا کردم. خزعل در عرصه مملکت تنها نبود بلکه خزعلها بودند. او کویال را که آزمون سالار نظام نام داشت بفارس فرستاد که اسلحه‌ئی که انگلیسها یکی از متنفذین جنوب داده بودند تحویل بگیرد و روزنامه ارگان او در شیراز نوشت که سالارنظام آمده که ببیند شیر شاه چراغ تر است یا ماده!

او تمام این کردنکشان را کوبید و راههارا طوری امن ساخت که اگر پیرزنی طشت طلا بر سر داشت و از بیغوله‌ها میگذشت کسی از وی نمی پرسید که چه داری و کجا میروی.

پس از این بکوتاه ساختن دست خارجی از ایران پرداخت و طوری در این امر موفق شد که دولتی که جرات نداشت پیک خارجی حرف بلند بزند لیند نیلات را که از بانک ملی ایران دزدی کرده بود از آلمان خواست و در قصر قجر حبس کرد و لیند نیلات در این حبس مرد.

همانطوریکه در زمان نادر خارجیها سر جای خود نشستند و چشم طمع از ایران دوختند خارجیها دریافتند که دوران مداخله و خود نمائی در ایران گذشته است. بعد با اصلاحات داخلی پرداخت. دید بنیان تمدن و سعادت هر ملتی علم و دانش است پس بتاسیس و توسعه مدرسه پرداخت و برای فرا گرفتن دانش فرنگیان از منبع خویش صدها شاگرد بارویا فرستاد. در دهات مدارس شبانه درست کرد که دهاتیا روز کار کنند و شب درس بخوانند همه جا دبستان و دبیرستان ساخت بطوریکه روزیکه آمد یک دبیرستان کامل در تمام مملکت نبود و دبستان نیز حتی در شهر تهران معدود و محدود بود و وقتی رفت در تمام دهات دبستان و در تمام شهرها دبیرستان کامل بود دانشگاهی بوسعت یک شهر در تهران بنا کرد و برای فسرهنگ و دانش پایه‌ئی گذاشت که هنوز بدنبال آن مملکت سیر صعودی خود را در این مدارج طی می کند. کارخانه ساخت و اصول اقتصاد ریخت و مملکتی مرده و



این بود وضع ایران در اواخر دوره صفویه تا ظهور نادر و همین بود وضع ایران تقریباً در تمام دوره قاجاریه تا ظهور رضاشاه.

مطبوعات و سیاست‌شناسان خارجی نیز آنچه راجع باین دوره نوشته‌اند همه پیش‌بینی زوال سلطنت و اضمحلال استقلال ایران بود با این تفاوت که در اواخر صفویه و الینسکی پیش‌بینی و یا اظهار نگرانی می‌کند که ممکن است پادشاهی لایق و کاردان پیدا شود که وضع ایران را در گون سازد و در اواخر قاجاریه کسی این پیش‌بینی و یا اظهار نگرانی نمی‌کند و همه آنچه نوشته‌اند عبارت از مرثیه‌خوانی برای ایران است و مثل اینکه دیگر ایرانی را فاقد روح و حیات می‌بینند و منتظرند که این بیمار محتضر زودتر جان بجان آفرین تسلیم کند. مخصوصاً بعد از جنگ اول جهانی که دیگر هیچ اثر وجودی از سلطنت و دولت مرکزی دیده نمی‌شود و دولت انگلیس میدان را خالی می‌بیند و خود را برای تصرف سرتاسر ایران حاضر می‌کند و با خوانین بزرگ و کوچک آن یگان‌یگان قرارداد تحت‌الحمایگی می‌بندد و برای اینکه از جهت قوانین بین‌المللی نیز کار خود را محکم کند یک قرارداد تحت‌الحمایگی نیز با دولت دست‌نشانده خود در مرکز می‌بندد.

اما زود اشتباه او آشکار می‌گردد برای اینکه ایرانی که همیشه بانتظار یک سردار بزرگ نشسته تا دست او را بگیرد و از زیر گرد و خاک حوادث بیرون آورد این دفعه شکست روس از ژاپن و انقلاب عثمانی و ارتباط مستقیم با فرنگ و خطبا و سخنگویان روشن فکر او وی را بیدار ساخته‌اند و با او آموخته‌اند که برای نجات از فنا جنبش عمومی کند و دائماً مجامع سیاسی و مذهبی تشکیل می‌شود. و ملت را برای مبارزه و تلاش زندگی تحریر می‌کنند. و مردم خارج از شهرها نیز قدم بقدم با او می‌جنگند.

نیروی انگلیس بنام پلیس جنوب از جنوب تا شمال و از شرق تا غرب زیر پا کشیده و در هر نقطه‌ای از خوانین محلی برای خود پایگاه ساخته، دولت تحت‌الحمایه مرکز برای تثبیت ستونهای استعمار بقول و بموق الدوله با خوف و آتش حکومت می‌کند مردم نیز در شهرها میتینگها تشکیل می‌دهند، نطق می‌کنند، خطابه



میخوانند ، روزنامه و شب‌نامه مینویسند و در خارج از شهرها نیز مردم تفنگ‌دار مستعد نبرد و دفاع از وطن خویشند . جنگ مغلوبه است ، ظلمات و تاریکی سرتاسر مملکت را فرا گرفته و هرکس هردست و پائی میزند در تاریکی میزند و یک دفعه از میان این تاریکی کوگب‌اقبال ایران بنام سردار سپه طلوع می‌کند . این سردار دلیر و این افسر خردمند وقت شناس برای اغلب مردم ناشناخته است و دوست و دشمن ایرانی هردو او را با نظر تردید مینگرند .

اوشبانه از قزوین با عده کمی بتهران حمله کرده و بدون هیچ مقاومتی تهران در تصرف او درآمده و مردم منتظرند که به‌بینند او میخواهد چه کند . مردم فراموش کرده‌اند که خدای ایران در طول چند هزار سال وقتی ایران بلب پرتگاه رسیده دستی از غیب فرستاده که ایرانش را از پرت شدن نجات دهد و این همان دست غیبی است .

این همان ناآراست ، همان اردشیر است ، همان داریوش و اشک است که بنام دیگری برای نجات ایران آمده است . مملکت شیرازه ندارد - همه چیز از هم گسیخته است ، خارجی در تمام‌شئون آن مداخله می‌کند سرکشان داخلی هر کدام با اتکای بوعده و مساعدت خارجی مردم را بزیر یوغ بندگی کشیده‌اند و خودشان در نبرد با یکدیگر امنیت مملکت را مختل ساخته‌اند ، راه نیست و آن کوره‌راههایی که هست نیز ناامن است و ارتباط تجارتي بین قسمت‌های مملکت قطع است . در شعب تمدن ایران فرسنگها از ممالک متمدن عقب است او باید فکر تمام این کار را بکند و پیدا است که قبل از عزیمت بتهران کرده است .

همانطوری که یک شیر بدون چنگ و دندان نمی‌تواند زندگی کند یک ملت نیز بدون ارتش نمی‌تواند زندگی کند . پس او اول طرح تشکیل یک ارتش نوین ریخت . بعد باید راههای مملکت را امن کند تا ارتباط تجارتي میان مردم برقرار گردد و بابودن خوانین خودمختار و گردنکشان شاه‌منش امنیت مملکت و آسایش ملت غیر ممکن است پس با آن ارتش خوانین خودمختار را برداشت و گردن گردنکشان را خرد کرد یکی از این گردنکشان مطلق‌العنان که کوس خود مختاری



ویران راطوری زنده و آباد ساخت که هر کس ایران را قبل از او دیده بود باور نمی کرد  
این همان ایران است.

از خوشبختی این مملکت فرزند برومند او همان رویه پسندیده را پیش گرفت  
و با اصطلاح قرنکیها با قدمهای بلند در این مرحله پیش رفت که خود آن محتاج  
مقاله جداگانه است که انشاءالله برای تکمیل این رساله در جای خود تحریر  
خواهد یافت .



# چهره در حسان شاهنشاه آریامهر

اقتباس از سفید

نوشته: آقای ج. ماشی حازی



اطلاب اسفيا

اطلاب اسفيا



برای شناختن من باید از حکایات در گذشت و به عقاید و نظرات من که در این منطقه پیر آشوب گیتی سلطنت میکنم ، آگاه گردید .  
هیچکس در چنین مقامی که من هستم نمیتواند از وسوسه‌هایی که قدرت بوجود می‌آورد برکنار باشد . ولی خوشبختانه سائق من در حیات چیز دیگر است و برای من فلسفه وجود معنی و مفهومی دیگر دارد .  
«نقل از کتاب ماموریت برای وطنم . تالیف شاهنشاه آریامهر ص ۱۸۴»

\* \* \*

اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر ، از جمله چهره‌های درخشان و معدود تاریخ کهن سال ایران و در قرون اخیر از درخشانترین چهره‌های شاهان بشمار میروند .

معظم‌له در چهارم آبانماه سال ۱۲۹۸ شمسی هجری متولد شدند . هنوز به سن هفت سال تمام نرسیده بودند که به سمت ولیعهد ایران تعیین شدند . در کتاب ماموریت برای وطنم می‌ویسند :

«جالبترین خاطره دوران طفولیت من روزی است که پدرم با مراسم بسیار با شکوهی بعنوان «رضا شاه پهلوی» تاج شاهنشاهی بر سر نهاد و من نیز به ولایتعهد برگزیده شدم ...»

تحصیلات ابتدائی را در دبستان جدیدالتاسیس نظام در تهران انجام دادند . زبان فرانسه را مافوق برنامه . در خارج از مدرسه فرا گرفتند . در اردیبهشت ماه ۱۳۱۰ از دبستان نظام فارغ التحصیل و بمنظور تحصیلات عالی به کشور سوئیس روانه شدند . و در شبانه روزی «له‌روزه» واقع بین لوزان و ژنو از شهرهای



سویس بتحصیلات خویش ادامه دادند ، در سال ۱۳۱۵ موفق باخذ فریلم شده و  
بایرلند مراجعت کردند و در دانشکده افسری مشغول فرا گرفتن معلومات عالی  
نظامی شده و در ۱۳۱۷ با درجه ستوان هومی از مدرسه عالی نظام فارغ التحصیل  
شدند .

شاهنشاه اقامت چهار ساله خود را در سویس یکی از مهمترین ادوار زندگی  
خویش دانسته و اندیشه هائی برای زمانی که به سلطنت برسند و در باره مسئولتهای  
آینده خویش میاندیشیدند . بخصوص در باره طبقات زحمتکش و بخصوص کشاورزان  
که اکثریت نفوس ایران را تشکیل میدادند و هنوز هم میدهند .

و لکن چنانکه خود گفته اند ، در سرگذشت شاهنشاه آریامهر ، از حکایات  
باید درگذشت و بعقاید و نظرات ایشان آگاه شد و هر ژرفای آن غور رسی کرد .  
مفهوم وجود و فلسفه آن در ذهن همه متفکرین و اندیشمندان یک شکل و دارای  
ابعاد مساوی نیست . چنانکه قوه دید ظاهر و بینائی ضمیر آنان نیز همسان و برابر  
نیست . زندگی شاهنشاه آریامهر ، البته در بررسی از سطح قضایا بستگی بحوادث  
و پیش آمدها دارد که هر یک حکایت و سرگذشتی را بهم پیوسته است ولی آنچه  
حائز اهمیت است درك همان عقاید و نظرات ، و یا بعبارت دیگر افکار مستقل واصل  
و خردمندی ایشان در دوران انجام وظایف خطیر سلطنت در مقام پادشاهی بمنظور  
حفظ و حمایت از حدود و ثغور کشور و حقوق ملت است که اراده خود را تقویض  
به پادشاه خود کرده است .

شاهنشاه آریامهر در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ بعد از کناره گیری پدر بزرگوارش  
رضاشاه کبیر شاهنشاه فقید ایران بر تخت سلطنت جلوس فرمود . با طلوع خورشید  
روز ۲۶ شهریور ۱۳۵۰ و در آستان برگزاری جشنهای دو هزار و پانصدمین سال  
شاهنشاهی ایران و مراسم بزرگداشت کوروش کبیر بنیاد گذار نظام شاهنشاهی ،  
سی و یکمین سال سلطنت ایشان آغاز میشود . زمان جلوس شاهنشاه بر تخت سلطنت  
آتش جنگ دوم با تقض بیطرفی ایران بکشور سرایت کرده بود . اوضاع و احوال  
جهان و مردم آن بسبب جنگ که دایره آن با سرعت گیج کننده ای گسترش مییافت



آنچنان در هم و آشفته بود که تاریخ بشریت چنان پریشانی بیاد نداشت و ندارد. در آن اوضاع و احوال شاهنشاه آریامهر در غنغران جوانی زمام سرنوشت کشور را بدست گرفتند. میشود هم گفت سرنوشت زمام کشور و ملت ایران را بکف با کفایت معظم له سپرد. خردمندی، دوراندیشی، درایت و کیاست کراوان لازم بود که بتوان نه تنها در سالهای پر آشوب و فتنه جنگ دوم بلکه سالهای بعد از آن که مشحون از حوادث و ماجراهای مخاطره آمیز و مملکت بر باد ده بود، کشتی طوفانزده حیات ملت ایران را از گرداب مهالک به کرانه های امن و امن تر رهبری کرد تا سرانجام بکرانه نجات و پیروزی نهائی رسید، و این امر نیاز به رهبری خردمند، با اراده و دوراندیش و آگاه از مجاری اوضاع و احوال روز جهان داشت که از هر فرصتی مساعد برای حفظ مملکت و صیانت حقوق حاکمیت ملی و یکپارچگی ملت ایران با موقع شناسی و واقع بینی بهره برداری کند.

قضیه از نظر سطح حوادث و پیش آمدهای سالهای بعد از جنگ چنین طرح میشود که ایران تقریباً هیچ نداشت. بعد از خاتمه جنگ با قریب یک میلیون بیکار روبرو بود. اقتصاد ملی که کشاورزی بود، فقط حدود پانزده و حداکثر هیجده درصد از کل درآمدها را تشکیل میداد و حداقل هشتاد دو درصد اقتصاد ایران اتکاء به صادرات نفت داشت. امنیت عمومی چنانکه باید استقرار نداشت ثبات وضع نبود. و سراسر کشور بوسیله آشوبگران و ماجراجویان متشنج بود. با همه این شاهنشاه و در پشت هر ایشان ملت ایران پیروزمندانه از روی آن حوادث سهمگین عبور کردند. غائله آذربایجان و مسبب آن سرکوب شدند. شاهنشاه برای نخستین بار در پانزدهم بهمن ماه ۱۳۲۷ مورد سوء قصد خائنانه قرار گرفتند و هنگام حضور برای مشارکت در مراسم جشن بنیادگذاری دانشگاه تهران پنج تیر پیایی از فاصله کوتاهی رو بایشان شلیک شد. و بطرز معجزه آسائی و بنا به مشیت الهی هیچیک از تیرهای سوء قصد کننده خیانت پیشه به هدف اصابت نکرد و شاهنشاه سپاس خدای، را سلامت ماندند.

نقضت ملی شدن صنعت نفت ایران که قانون آن در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹

بتصویب رسید مورد حمایت جدی و معنوی شاهنشاه قرار داشت. و لیکن متأسفانه دولت وقت که مأمور اجراء و اداره امور و شئون کشور بود، بعد از خلع ید از شرکت سابق نفت ایران و انگلیس نتوانست برنامه مثبتی برای تجدید گردش چرخهای صنعت ملی شده نفت ایران داشته باشد و دیری نپائید که مملکت بورشکستگی اقتصادی کشانده شد و بر لبه پرتگاه سقوط رسید و رستخیز عظیم و ملی روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با شعار «شاه پیروز است» به پیروزی نهائی انجام و نقطه ختمی بر حوادث دوازده ساله تاریخ دوران سلطنت شاهنشاه آریامهر گذاشت، و بار دیگر ملت ایران تجدید عهد و پیمان با پادشاه جوان و محبوب خویش کرد. شاهنشاه آریامهر درباره قیام ملی روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چنین اظهار کرده‌اند: «... قیامی که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ صورت گرفت نشان داد که آنهائیکه در آرزوی از هم گسیختگی این رشته ارتباط شاه و ملت در ایران هستند در انتظار امری واهی و غیرممکن نشسته‌اند. در قیام ۲۸ مرداد نیروهای پلیس و ارتش، بعد از صفوف پابرنه‌ها بیدان آمدند. و بانک اصلی این رستخیز عظیم قبل از آنکه از دهان دستجات انتظامی برخیزد از دهان این افراد فداکار و گمنام بیرون آمد و همین است آن‌عاملی که این قیام را بصورت یکی از اصیل‌ترین و درخشانتترین قیامهای تاریخ ایران درآورده است...»

\* \* \*

تجزیه و تحلیل حوادث دوازده‌ساله یعنی از شهریور ۱۳۲۰ تا پایان مرداد ۱۳۳۲ نیاز بتألیف چندین جلد کتاب دارد. معهذا نمیتوان همچنان بذکر قضایا و پیش‌آمدها اکتفاء کرد و از آنها درگذشت. مهمترین واقعه‌ای که بعد از جلوس شاهنشاه آریامهر بر تخت سلطنت جلب توجه میکند آینده‌نگری ایشانست در آن ایام مملکت در اشغال نیروهای نظامی روس و انگلیس و متفقین در جنگ دوم در برابر آلمان نازی و ایتالیای فاشیست بود. آنها چیزهائی از ایران میخواستند که مقتضیات زمان جنگ و ضروریات آن دستیابی آنها را بآنچه که طلب میکردند الزام آور نموده بودند و این‌بدان معنی بود که چنانچه خواسته‌های آنها برآورده نمیشد بزور



متوسل میشدند .

چنانکه در تقاضای بیطرفی ایران هم در سوم شهریور ۱۳۲۰ بهمین عامل متوسل شدند ، لاجرم ایران باید تسلیم باشد . ولی چه جور؟ تسلیم بلاشرط اصلاً و ابداً نه عاقلانه و نه بمصلحت مملکت بود . پس باید در مقابل پیشنهاد آنها ایران هم پیشنهادهای خود را بدهد و شرایط متقابل خود را براساس حفظ حدود و ثغور کشور و حقوق حاکمیت ملی و تضمین تمامیت ارضی کشور بآنها ارائه کند . مذاکرات درباره شرایط طرفین منتهی ب عقد قرارداد اتحادی گردیده که در تاریخ معروف به پیمان سه گانه است و امضاء و تصویب پیمان سه گانه با متفقین سیاست خارجی سنتی ایران را در «بیطرفی» دگرگون ساخت و یک گام انقلابی و در عین حال متهورانه سیاسی بود که در آن زمان بمنظور حفظ و حمایت کشور و حقوق ملت ایران برداشته شد و ایران وارد جرگه دول آزاد جهان گردید ، و متعاقب آن بازم در کنفرانس سران سه کشور بزرگ : آمریکا ، شوروی و انگلستان در تهران اعلامیه ای در تأیید مفاد پیمان سه گانه و تصدیق در زمینه کمکهای ایران به متفقین و عده کمکهای اقتصادی بامضای سران کشور تحصیل شد که ابتکار سیاسی شخص شخیص شاهنشاه بود که از حضور سران سه کشور بزرگ متفق در تهران و ملاقات آنها با معظم له و بازدید شاهنشاه از آنان آن اعلامیه از جانب آنان بنفع ایران صادر گردید . مسئله جالب و مهم دیگر موضوع آذربایجان و ختم غائله و بازگشت آن باغوش مام میهن بود و فداکاری شاهنشاه بعنوان فرمانده عالی کل ، بزرگ ارتشتاران فرمانده نقش قاطع را در پایان بخشیدن بدان ماجرای استقلال شکن و تجزیه طلبی ایفاء فرمودند . در اینباره در طی نطقی که در ۱۳۴۰ بمناسبت بزرگداشت قیام ملی روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در دوشان تپه و در حضور پانصد هزار نفر از سکنه تهران ایراد فرمودند متذکر شده اند : «... با وجود تمام قراردادهای خطه زر خیز آذربایجان از وطن ما جدا گردید . در آن وقت من و همه فرزندان غیور این مملکت بموقع وظیفه خودمان را انجام دادیم و خود را بآب و آتش زدیم و هر خطری را بجان و دل خریدیم تا عملی شد که شبیه به نیمه معجزه بود ، یعنی آذربایجان باغوش مام



میهن بازگشت و شاید این اولین مرتبه‌ای بود که قسمتی از يك مملکت بدست کمونیستها افتاد و دوباره از چنگ آنها بدرآمد. يك اشتباه بزرگ که غالباً در این مورد میشود اینست که گفته شود این سازمان ملل متحد بود که از تجزیه آذربایجان جلوگیری کرد. البته ما نسبت باین سازمان بزرگ جهانی احترام کامل داریم ولی باید متذکر بشویم که سازمان ملل متحد در گوشه‌های خود برای اینکه کاری بیفعل ما بکند با «وتو» مواجه شد و فعالیت آن هر این راه بکلی خنثی گردید و بدین ترتیب ما ناچار شدیم خودمان تمام خطرات و عواقب احتمالی دخالت نظامی در غائله آذربایجان را بعهده بگیریم و اینکار را بمسئولیت کامل خود انجام بدهیم...»

این امر تنها از جهت نظامی و غیرتمندی مردم آذربایجان در سرکوبی متجاسرین تجزیه طلب حائز اهمیت تاریخی نبود. بلکه گذشته از آن پیروزی تاریخی و سیاسی بزرگی بشمار میرود که مرزین بنام نامی شاهنشاه آریامهر در مقابله با یکی از دو نیروی سیاسی بزرگ جهان: شوروی استالینی و دولت متحده آمریکا بود که تلآن زمان کسی بیاد نداشت که قسمتی از کشوری که کمونیستها در آن جای پا و سرپلی برای خود در آن گشوده و بنیادگذارده، پس گرفته شود و این امر در واقع نفس الامر ناشی از اراده قوی و عزم راسخ و آگاهی از مجاری اوضاع و احوال آن روز جهان و گرفتاریهای حریف سیاسی در جاهای دیگر دنیا، و موقع شناسی و درایت و کیاست در رهبری قوای تحت فرماندهی شاهنشاه بود که پنجه در پنجه زورمندترین سیاستهای آن ایام افکند و با مسئولیت کامل شاهد مقصود را در آغوش کشید، و این امر مبین این واقعیت بود که ایران سرپرستی قوی پنجه متفکر، خردمند و با اراده و دوراندیش و موقع شناس دارد که میدانند چگونه حقوق ملت ایران و استقلال آزادی او را حفظ و در صیانت آن تا حد فداکاری شخص خود پیش برود.

بعد از قیام ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و استقرار امنیت عمومی و ثبات وضع سیاسی و اجتماعی برنامه‌های اصلاحات و همچنین ترمیم خرابیهای دوازده ساله گذشته آغاز و برنامه عمرانی هفت ساله دوم تنظیم و اجرا شد.



شاهنشاه آذربایجان در سال ۱۳۲۹ یک برنامه مخصوص بمنظور تقسیم املاک موروثی سلطنتی بین دهقانان و زارعین همان املاک تنظیم فرمودند. و پیش از تنظیم این برنامه چند ثوبت به مالکان بزرگ و متنفذین فرموده بودند که باید هر کشور تحولی اساسی ایجاد کرد و این تحول باید از بالا شروع شود، و ثروت تعدیل و بطور عادلانه توزیع گردد. کشوری که اقتصاد ملی او را صد درصد تولیدات کشاورزی تشکیل میداد، تعدیل ثروت و توزیع عادلانه آن. معنائی جز اصلاحات ارضی در جهت تامین منافع و حقوق اکثریت طبقه عامه و مولد ثروت یعنی زارعین و کشاورزان نداشت و ندارد. شاهنشاه برای اینکه سرمشتقی زنده و گویا درباره عقیده و نظر خود به مالکان املاک وسیع مزروعی و ثروتمندان متنفذ از خانها و فئودالها بدهند خود در تقسیم املاک موروثی سلطنتی خویش پیشقدم شدند. در تاریخ هفتم اسفند ماه سال ۱۳۲۹ اولین دهکده بنام داود آباد در ورامین، از املاک سلطنتی بمساحت ۱۴۹۶ هکتار بین یکصد و چهل سه کشاورز تقسیم شد اینعمل تقسیم املاک همداری بود بمالکان بزرگ. گو اینکه حکومت پیش از ۲۸ امرداد ۱۳۳۲ در اجرای این برنامه در طول مدت بیست و هفت ماه مامداری خود اشکالات فراوان بوجود آورد و اسباب کندی پیشرفت این برنامه که بنفع زحمت کشان بود گردید. و لکن بعد از ۲۸ امرداد ۱۳۳۲، این برنامه با سرعت و جدیت بیشتری زیر نظارت شخص شخیص شاهنشاه اجرا شده و پیشرفت کرد و در واقع سنگ نخستین بنای اصلاحات ارضی کار گذارده شد. و متعاقب آن قانون فروش و تقسیم خالصجات دولتی بین زارعین املاک خالصه بتصویب رسید. و پس از آن لایحه قانون اصلاحات ارضی که ناظر بر تحدید مالکیتهای بزرگ و تعیین حد نصاب مالکیت و فروش و تقسیم مازاد برحد نصاب به زارعین به مجلسین سنا و شورای ملی تقدیم شد، که متاسفانه بسبب جرح و تعدیلهای زیادی که در لایحه قانونی پیشنهادی در مجلسین بعمل آمد، روزیکه قانون مزبور تصویب گردید، انگار که آن را مسخ کرده بودند. همین قانون در نوزدهم دیماه سال ۱۳۴۰ مورد تجدید نظر و اصلاحات لازم قرار گرفته و بتوشیح ملوکانه رسید و اجرای آن بدولت ابلاغ شد. و عنوان



قانون اصلاح شده قانون اصلاحات ارضی را پیدا کرد که بعداً موضوع اصل اول از اصول منشور انقلاب سفید را پیدا کرد.

مهمترین و بزرگترین واقعه تاریخی ایران در دوره سلطنت شاهنشاه آریامهر انقلاب تاریخی و بی نظیر ششم بهمن ۱۳۴۱ است که با تصویب اصول ششگانه اولیه انقلابی پیشنهادی شاهنشاه بملت ایران از طرف اکثریت قریب با اتفاق ملت ایران ظهور کرد. و با ظهور آن تاریخ ایران هم بواقع ورق خورد و فصل نو و زرینی در سرگذشت زندگی ملت ایران آغاز گردید. شاهنشاه آریامهر در باره این واقعه بزرگ تاریخی، در کتاب سخنان شاهنشاه گردآوری شده از جانب وزارت اطلاعات صفحه ۱۵۲ چنین فرموده‌اند:

«تا ششم بهمن سال ۱۳۴۱ مایک طور زندگی میکردیم ولی از آن روز بعد با تصویب ملت ایران و اراده او ما زندگی دیگری آغاز کردیم. بیست سال تمام تجربه کردم و تجربه اندوختم. پس از بیست سال دردهای اجتماعی را شناختم. نقاط ضعف را تشخیص دادم. نقاط ضعف ما اصولاً در غیر آزاد بودن اکثریت ملت ایران یعنی هفتادوپنج درصد جمعیت ایران بود که در مزارع و دهات ایران کار میکردند لازم که سرعت یک اقداماتی بشود که جامعه ایرانی بکلی زیرورو و عوض بکند...»

اصول منشور انقلاب سفید ایران هیچکدام اقتباس و تقلید از سایرین نیست و اصالت دارد. و با هیچیک از عقایدی که به کلمه «ایسم» ختم میشود قرابت سببی و نسبی ندارد و قائم به مفاهیم مفهوم اصیل خودش است که برای زندگانی ایرانی با توجه به سنن ملی و تعالیم عالی و حقیقی دینی او، و مقتضیات زمان حال و آینده و بنا به تجربه اندوزی شاهنشاه و مطالعات معظم له و ابتکار ایشان مدون گردیده است. آثار و نتایج بدست آمده از آن هم آشکارتر از آنست که در این مختصر بقلم آید. همینقدر میتوانیم بگوئیم تفاوت امروز با گذشته پیش از انقلاب. چنانچه این تشبیل و تشبیه درست باشد همانقدر است که تفاوت دنیای نیمه دوم قرن بیستم با دنیای دهه سوم قرن بیستم و ایران در پرتو رهبری خردمندان شاهنشاه



هم نائل به ترقیات و پیشرفتهای اعجاب انگیزی شده است و مدتی میگذرد که از مدار بسته عقب ماندگی بیرون آمده و در عرصه ترقی و تکامل با سرعت روبه جلو می رود و هم اینکه حیثیات و اعتبارات ملی و مادی و معنوی او در بین جوامع و ملل جهان چنانکه در خور شأن تاریخی و سابقه تمدن و فرهنگ اوست بالا رفته و محل احترام جهانیان میباشد.

برگزاری جشن دوهزاروپانصدمین سال شاهنشاهی ایران و شرکت گروه زیادی از سلاطین و روسای عالیقدر کشورهای جهان در مراسم بزرگداشت کوروش بزرگ بنیادگذار شاهنشاهی ایران و مشارکت جمع زیادی از دانشمندان خاورشناس و باستان شناسان و محققان و فرهنگیان و هنرمندان برجسته و نامی از شرق و غرب عالم در جشن بنیادگذاری دوهزاروپانصد ساله شاهنشاهی ایران، گواه گویا و زنده ای بر احترام عمیق جهانیان بتمدن و فرهنگ ایران و سهم بزرگ و وافر است که در تمدن جهان دارد. و اسباب اعتلاء و سربلندی بیشتر قوم ایرانی است که روزگاران بسی دراز مشعلدار مدنیت و فرهنگ در دنیای معلوم قدیم. در قلب مشرق زمین بود. و این سربلندی و سرفرازی و ترقیات و پیشرفتهای اعجاب انگیز مرهون عقاید و نظرات و افکار بلند و خلاقه شاهنشاه آریامهر است.

شاهنشاه ایران آریامهر، گذشته از مقام شامخ سلطنتی که محل احترام همگانست، در جهان امروز از جمله شخصیت های معدود و برجسته جهانی بشمارند که در مسائل و مشکلات بین المللی صاحب نظرات صائب میباشند و در انسان دوستی و علاقه به بهبود زندگی انسانها در دنیای بشریت کم نظیرند، و در موارد عدیده این عاطفه شریف انسان دوستی چه در نظراتی که بجهانیان ارائه فرموده اند، و چه آنکه خود در سطح ملی بدان عمل فرموده اند، نمونه های کاملی شناخته شده که برای سایرین سرمشق باشد. در امر مبارزه جهانی با بیسوادی و نجات میلیاردها نفوس بشری از بلیه جهل که مادر فقر و بیماری نیز هست پیشگام و پرچمدار عالیقدر این پیکار بی نظیر در تاریخ بشریت میباشند. پیشنهاد ایشان در تاسیس لژیون خدمتگزاران بشر که بعدا مورد تأیید و تصویب سازمان ملل متحد قرار گرفت

تحسین و ستایش همه مردان و زنان نیک اندیش جهان را برانگیخته است. شاهنشاه آریامهر در این منطقه پر آشوب خاورمیانه، عامل نیرومندی برای حفظ صلح و آرامش و تقویت و نگاهدارنده آن بشمار میروند. هنوز برای حل مسئله اختلاف اعراب و اسرائیل و رفع بحران در منطقه خاورمیانه عربی، فکری سالم تر، قویتر دوراندیش تر و عمیقتر از فکر شاهنشاه که در ششم ژوئن ۱۹۶۷ در فرودگاه انکارا به خبرنگاران مطبوعات درباره چگونگی حل اختلافات اعراب و اسرائیل پس از جنگ پنجروزه ارائه نشده است و همین فکر که اساس آن مبتنی بر تخلیه اراضی اشغال شده بوسیله نیروهای نظامی اسرائیل بود، در قطعنامه مورخه ۲۳ نوامبر سال ۱۹۶۷ شورای امنیت سازمان ملل متحد قالبگیری شد.

شاهنشاه آریامهر در زندگی روزانه و شخصی، خیلی ساده زندگی میکنند و زندگی معظم له پیوسته مقرون به ترتیب و نظم معین است. ساعت هفت و نیم بامداد از خواب بزمیخیزند، و ضمن صرف چاشت بمطالعه روزنامه‌های ایران و روزنامه‌های خارجی میپردازند حدود ساعت نه بدفتر کار خود تشریف میبرند و بکارهای مملکتی رسیدگی میفرمایند. و شخصیت‌های مملکتی و شخصیت‌های خارجی را که قبلا تعیین وقت برای باریافتن آنها انجام شده است می‌پذیرند، حدود ساعت یک و نیم بعد از ظهر برای صرف ناهار با شهبانو و گاهی با خویشاوندان و یا با شخصیت‌های داخلی و خارجی تشریف میبرند. بعد از آن باز هم سه ربع ساعتی روزنامه مطالعه میکنند. پس از آن اکثر اوقات بدفتر کار خود برمیگردند و چند ساعتی وقت ایشان صرف خواندن و بررسی گزارش‌های مملکتی میشود. از آشامیدن مشروبات الکلی بکلی پرهیز میکنند. هر ماه چندین بار بواحدهای نظامی در تهران سرکشی میفرمایند. روزهای جمعه و ایام تعطیل را بیشتر با چند تن از نزدیکان و دوستان بورزش مورد علاقه خویش میپردازند ولی در این روزها هم غالبا نیمروز از آنها صرف مطالعه گزارش‌های مملکتی و تمشیت امور مختلفه کشور میگذرد. ورزش‌های مورد علاقه معظم له. شتا. تنیس. والیبال. اسب‌سواری. شکار. پیاده روی. اسکی بازی روی برف و روی آب و گلف و پرواز یا هواپیماست.

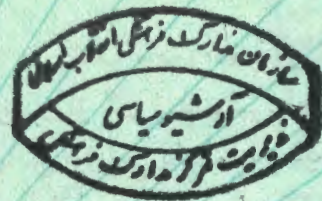


شاهنشاه موسیقی را خیلی دوست دارند ، خود در کتاب مأموریت برای وطنم  
مینویسند «من موسیقی‌دان نیستم ولی شیفته آنم و از آن لذت برشمار میبرم.  
موسیقی ایرانی را دوست دارم... قطعات سبک والس برای من دلپسند است و شنیدن  
آهنگهای جاز را مطبوع یافته‌ام ولی علاقه و عشق واقعی من بموسیقی کلاسیک و  
اصیل و آثار استادان بزرگ مانند شوپن و بتهوون و شوبرت و همپتر ازان آنهاست...»  
از جمله عوامل نیرومندی که در زندگی شاهنشاه آریامهر موثر بوده ،  
ایمان و اعتقاد سرشار و عمیق معظم له بذات بلریتعالی و خداوند یکتاست و در اینباره  
در کتاب مأموریت برای وطنم مینویسند : «عامل نیرومند دیگری در حیات من  
موثر است که مراد مقام سلطنت از تنهایی نجات می‌بخشد و آن اتکاء بمددپروردگار  
است که ... معتقدم در هرکاری یاری و دستگیری میفرماید.

... من دعوی ندارم که با عالم علوی ارتباط غیر عادی دارم ولی بطور ساده  
و بی‌هیچگونه گزافه‌ای میگویم که دعاها و بی‌ریلای من هیچوقت بدون اجابت  
نموده است و از همین روی فکر تنهایی بدشواری در ذهن من بوجود میاید ...  
هیچ چیز باندازه نیروی ایمان برای بشر سعادت‌آور و اطمینان‌بخش نیست ، دو  
دفعه هواپیمای من سقوط کرد. یکبار چند گلوله از فاصله کوتاه بمن شلیک شد،  
حوادث دیگری رخ داد ولی خدا در همه این پیش‌آمدها و خطرات مرا حفظ کرد  
«من مسلمانم و بعقاید مذهبی خود پابند هستم . زیارت مقابر متبر که دلیل  
آشکاری بر قوت ایمان و علاقه باطنی بشعائر دینی و مقدسات مذهبی است. ما  
همگی وظایفی در پیشگاه خداوند و برابر وجدان و مردم داریم که باید آنها را  
انجام دهیم و اگر بتوانیم هر شب با خیال راحت نسبت بانجام وظیفه وجدانی خود  
سربر بالین بگذاریم مسلماً خداوند نیز ما را همراهی و تایید خواهد فرمود...»

این ایمان عمیق و سرشار به ذات لایزال خداوند یکتا ، ما را بیاد کتیبه‌های  
شاهنشاهان بزرگ باستانی ایران از هخامنشیان و ساسانیان میاندازد که عموماً  
در این کتیبه‌ها که تاریخ ناطق عظمت و جلال بارگاه و مقام بلند و والای شاهنشاهی  
آنان است. در همه‌جا «اهورامزدا» را یاد کرده و نام «اهورامزدا» در صدر بیان





حال و گزارش کارهای بزرگ آنها قرار دارد. و آنچه که دارند و آنچه که از مقام و جاه و جلال شاهنشاهی رسیده‌اند از لطف و عنایت اهورامزدا میدانند. این وجه اشتراکی است که بین ایمان سرشار و عمیق شاهنشاه آریامهر، با شاهنشاهان سلف در زمان باستان بچشم میخورد. و در بررسی عمیقتر، باز هم میتوان عواطف بشر دوستی و علاقه به بهبود زندگی انسانها و سعی و کوشش در اجرای عدل و داد که اساس کار در شاهنشاهی ایران باستان بوده است، با عواطف عالی انسان دوستی شاهنشاه آریامهر و علاقه قلبی ایشان به بهبود زندگی و تأمین سطح بالاتر و بهتر آن برای بشرهای نیازمند، و جوه تشابه و اشتراک را بیابیم. و این امر چهره شاهنشاه آریامهر را در تاریخ معاصر درخشانتر از سیمای همه شاهان در قرون اخیر نشان میدهد. البته عصر و زمان ما دوره فتوحات و پیروزیهای نظامی نیست ولیکن دوران خدمت بخلق و جامعه ایرانی و جوامع و ملل دیگر است که نیاز به خدمت دارند، و بجای تجهیز لژیونهای نظامی، ایران لژیون خدمتگزاران بشر را از برکت افکار شاهنشاه آریامهر تأسیس کرده و از سطح ملی به سطح جهانی رسانده و اگر فتح و پیروزی و افتخارات تاریخی برای عصر ما باشد افتخار خدمت بملت خود و بجامعه بشری و خانواده بزرگ انسان و دنیای انسانیت است.

برگزاری جشنهای شاهنشاهی و مراسم بزرگداشت کوروش کبیر بنیادگذار شاهنشاهی ایران پس از بیست و پنج قرن با توجه باعمال و رفتار و خصائل و ملکات عالی انسانی و افکار بلند و عقاید و نظرات شاهنشاه در فلسفه وجود و مفهوم عالی آن، رمز گویای دیگری از پیوند حال با گذشته پرافتخار تاریخ ایران و تمدن و فرهنگ ایرانی است.



